نمودار سیوطی

به همراه ترجمه لغات و أشعار

جلد اول: « از ابتدا تا بحث کان »
جلد دوم: « از حروف جرّ تا نعت »

بهترین روش کمک آموزشی
و معجزه‌ای در یادگیری

فوائد:

۱- کیفیت فهم مطالب را بالا می‌برد.

۲- اطلاعات پراکنده را در ذهن ساماندهی می کند.

۳- مراجعه و دوره کردن را سریع و آسان می‌نماید.

٤- به عنوان پیش مطالعه در تحصیل و تدریس قابل استفاده است.

۵- موجب نشاط و اشتیاق به درس خواندن می‌شود.

مکان تهیه: پاساژ قدس، کتابفروشی مدرس

محمد تهرانی (عبدالحمید)
۰۹۱۲۴۵۱۴۱۶۲

باسمه تعالی

فهرست جلد اوّل

باقی مطالب جلد اول هنوز تکمیل نشده است

فهرست جلد دوّم

مابقی مطالب هنوز تکمیل نشده است ودر حال تکمیل است.

باسمه تعالی

قول
- لغوی:
  - رأی: در ظنیّات استعمال می شود
  - اعتقاد: در یقینیّات استعمال می شود
- اصطلاحی: لفظی که دلالت کند بر معنایی، چه آن لفظ مفرد باشد چه مرکب، چه سکوت بر آن صحیح باشد چه نباشد.



صوت
- **لفظ**: معتمد بر مخرج فم:
  - مستعمل: **قول**
  - مهمل
- غیره: غیر لفظ

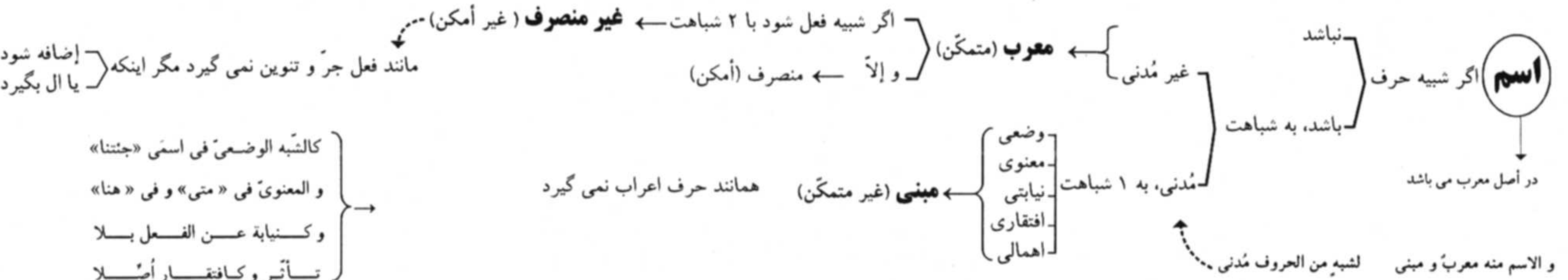
قول
- **کلام:** لفظٌ مفیدٌ غیرُ ما لا یجهله أحدٌ مقصودٌ لذاته
  - لفظٌ ← در کافیه گفته: قولٌ...
  - مفیدٌ ← یعنی: مُفهِمٌ معنیً یصحّ السکوتُ علیها
  - غیرُ ما لا یجهله أحدٌ ← این قید را در شرح تسهیل آورده و با آن خارج می شود مانند: النّارُ حارّةٌ
  - مقصودٌ ← بوسیله مثال: « استقِم » این قید را فهماند.
  - لذاته ← این قید در تسهیل آمده و جمله صله و جزا و مانند این دو را خارج می کند.
  - ۲ قسم:
    - **کَلِم:** مانند ضرب زیدٌ عمراً
    - غیر کلم: مانند زیدٌ قائمٌ
    - (تعریف کَلِم: ما ترکّبَ من ثلاث کلمات فأکثر. اسم جنس جمعی است و مفرد آن کلمة می باشد)
- **کلمه:** لفظٌ مستقلٌ دالٌ بالوضع تحقیقاً أو تقدیراً أو منویٌ معه کذلک
  - مستقلٌ ← الف در ضارب خارج شد
- **غیرهما:**
  - کَلِم: إن جاء زیدٌ
  - غیر کَلِم: غلامُ زیدٍ

کلمه
- **اسم:** علامات
  - ۱- جرّ: بالإضافة، بالحرف، بالتبعیّة
  - ۲- تنوین: ۱- تمکّن، ۲- تنکیر، ۳- مقابلة، ۴- عوض (از مفرد، از جمله، از حرف)
  - ۳- ندا
  - ۴- ال تعریف
  - ۵- مسند إلیه واقع شدن
  - ← بالجرّ و التنوین و النّدا و ال / و مسندٍ للاسم تمییز حصل
- **فعل:** علامات
  - ۱- تاء: تأنیث ساکنة، فاعل ← **ماضی** ← و ماضی الأفعال بتّا مِز و سِم
  - ۲- یاء المخاطبة
  - ۳- نون تأکید
  - (۲ و ۳) ← **مضارع و أمر**
    - ← بالنون فعلَ الأمرِ إن أمرٌ فُهِم
    - ← فعلٌ مضارعٌ یلی «لم» کیشم
    - ← و «نونٌ» أقبلَنَّ فعلٌ ینجلی
  - بِ «تا» فعلت و أتت و «یا» افعلی
- **حرف**
  - مختصٌ به اسم: مانند فی
  - مختصٌ به فعل: مانند لم
  - مشترک: مانند هل
  - ← سواهما الحرف کهل و فی و لم

واحده کلمةٌ و القولُ عمّ   کلامُنا لفظٌ مفیدٌ کاستقم   اسمٌ و فعلٌ ثمّ حرفٌ الکَلِمُ



باسمه تعالی



فعل اگر شبیه به اسم

در أصل مبنی می باشد

نباشد

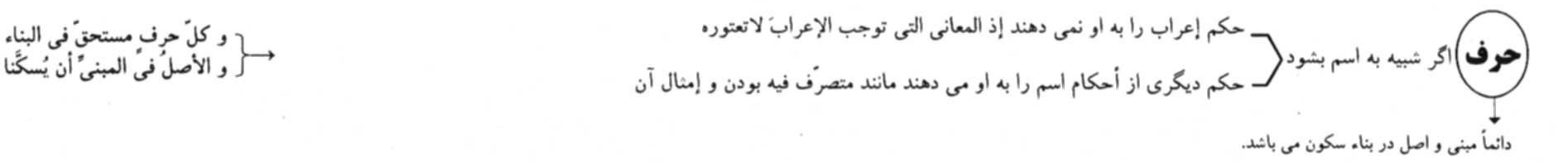
ماضی: مبنی
- إن اتّصل به ضمیر رفع متحرّک ← مبنی بر سکون
- إن اتّصل به واو الجمع ← مبنی بر ضمّ
- و إلاّ ← مبنی بر فتح

امر
- حاضر: مبنی
  - صیغه هایی که نون عوض رفع دارند ← مبنی بر حذف نون
  - صیغه ۱۲ ← مبنی بر سکون
  - مابقی
    - إن کان صحیح الآخر ← مبنی بر سکون
    - إن کان معتلّاً ← مبنی بر حذف حرف آخر
- غایب و متکلّم: معرب

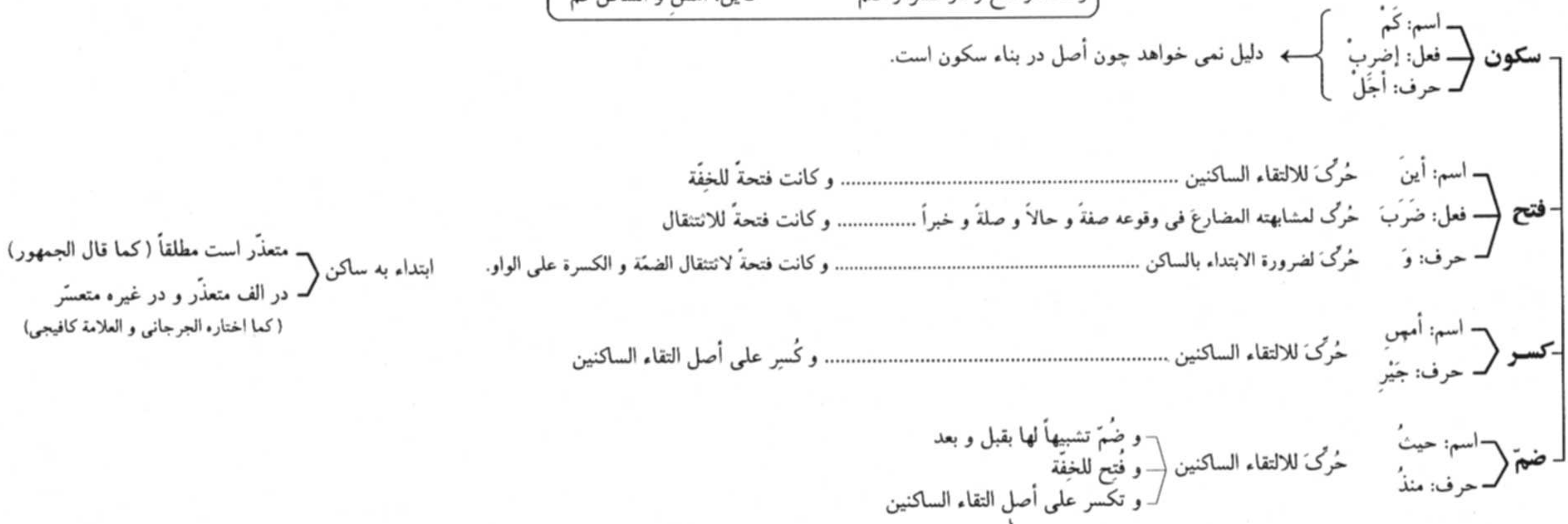
و فعلُ أمرٍ و مُضیٍّ بُنِیا

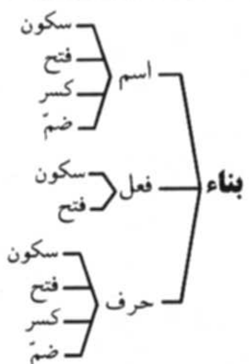
باشد: مضارع
- إن عَرِیَ من نون توکیدِ مباشرٍ و من نون إناثٍ معرب
- و إلاّ ← مبنیّ
  - بر سکون ۶ و ۱۲
  - بر فتح إن اتّصل بالنون المباشر

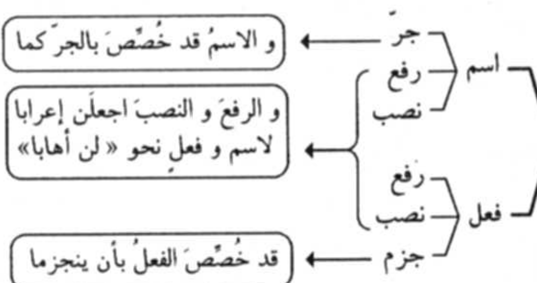
و أعربوا مضارعاً إن عریا
من نون توکیدِ مباشر و من
نونِ إناثٍ کیَرُعنَ مَنّ فُتِن



باسمه تعالی


و منه ذو فتح و ذو كسر و ضمّ کأینَ، أمسِ و السّاکنُ کَمْ
اقسام بناء:
مبنی بر
سکون
اسم: کَمْ
فعل: إضرِبْ
حرف: أجَلْ
دلیل نمی خواهد چون أصل در بناء سکون است.
فتح
اسم: أینَ
حُرِّکَ للالتقاء الساکنین .... و کانت فتحةً للخِفّة
فعل: ضَرَبَ
حُرِّکَ لمشابهته المضارعَ فی وقوعه صفةً و حالاً و صلةً و خبراً .... و کانت فتحةً للانتقال
حرف: وَ
حُرِّکَ لضرورة الابتداء بالساکن .... و کانت فتحةً لانتقال الضمّة و الکسرة علی الواو.
ابتداء به ساکن
متعذّر است مطلقاً (کما قال الجمهور)
در الف متعذّر و در غیره متعسّر
(کما اختاره الجرجانی و العلامة کافیجی)
کسر
اسم: أمسِ
حرف: جَیْرِ
حُرِّکَ للالتقاء الساکنین .... و کُسِر علی أصل التقاء الساکنین
ضمّ
اسم: حیثُ
حرف: منذُ
حُرِّکَ للالتقاء الساکنین
و ضُمَّ تشبیهاً لها بقبل و بعد
و فُتِح للخِفّة
و تکسر علی أصلِ التقاء الساکنین


به عبارتی دیگر
بناء
اسم
سکون
فتح
کسر
ضمّ
فعل
سکون
فتح
حرف
سکون
فتح
کسر
ضمّ


إعراب
اسم
جرّ
و الاسمُ قد خُصِّصَ بالجرّ کما
رفع
نصب
و الرفعَ و النصبَ اجعلَن إعرابا
لاسم و فعلٍ نحو « لن أهابا»
فعل
رفع
نصب
جزم
قد خُصِّصَ الفعلُ بأن ینجزما

باسمه تعالی

إعراب

- **أصلی**
  - در حالت رفع: **ضمّه**
  - در حالت نصب: **فتحه**
  - در حالت جرّ: **کسره**
  - در حالت جزم: **سکون**

  فارفع بضمٍّ و انصبن فتحاً و جُرّ کسراً کذکر الله عبدَه یسرّ و اجزم بتسکین

  - **تقدیری**
    - فعل ناقص در بعضی حالات
    - مقصور ←
    - منقوص ←
    - مضاف به یاء متکلّم
    - ما وُقف علیه

    و سَمِّ مـعتلّاً من الأسـماء ما کالمصطفی و المرتقی مکارما
    فالأوّل الإعـرابُ فیه قُـدِّرا جمیعُه و هو الـذی قد قُـصِرا
    و الثّانِ منقوصٌ و نصبه ظهر و رفعه ینوی کذا أیضاً یُجرّ

  - **محلّی** ← أسماء مبنی
  - **لفظی** ← مابقی

- **فرعی** (نیابتی)
  - در حالت رفع (نائب از ضمّة)
    - **واو** در
      - أسماء ستّة
      - جمع مذکّر سالم
    - **الف** در مثنّی
    - **نون** در أفعال خمسة
  - در حالت نصب (نائب از فتحه)
    - **یاء** در
      - مثنّی
      - جمع مذکّر سالم
    - **الف** در أسماء ستّة
    - ـِ در جمع مؤنّث سالم
    - **حذف نون** در أفعال خمسة
  - در حالت جرّ (نائب از کسره)
    - **یاء** در
      - أسماء ستّة
      - مثنّی
      - جمع مذکّر سالم
    - ـَ در غیر منصرف
    - **حذف نون** در أفعال خمسة
  - در حالت جزم ← **حذف حرف علّة** در معتلّ الآخر } نائب از سکون

  و غیر ما ذکر ینوبُ نحو «جا أخو بنی نمر» ......

  - تقدیری
    - أسماء ستّة ——— عند الالتقاء الساکنین
    - مثنّی ——— عند الالتقاء الساکنین
    - جمع مذکّر سالم ← عند الإضافة إلی الیاء المتکلّم
  - لفظی ← ما بقی

باسمه تعالی

محلهای إعراب

نیابتی

۱- أسماء ستّة (با شروط خمسة)
- **واو** نائب از ضمّه
- **الف** نائب از فتحه
- **یاء** نائب از کسره

> و ارفـع بـواو و انصبـنّ بالالف — و اجرر بیاء ما من الأسما أصف
> و شرط ذا الإعرّاب أن یُضفنَ لا — للیـا کجا أخـو أبیک ذا اعتـلا

۲- تثنیة +
- کلا، کلتا ← إذا بمضمرٍ مضافاً وُصلا
- اثنان، اثنتان ← سواءٌ: أفردا، رکّبا، اُضیفا
- ثنتان (فی لغة بنی تمیم)

← **الف** نائب از ضمّه / **یاء** نائب از فتحه و کسره

> بالألـف ارفـع المثنّی و کـلا — إذا بمضمـر مضافاً وُصـلا
> کلتا کـذاک، اثنـان و اثنتـان — کـابنین و ابنتیـن یجـریان
> و تخلف الیا فی جمیعها الالف — جراً و نصباً بعد فتح قد أُلف

۳- جمع مذکّر سالم +
- عشرون و بابه
- الأهلون
- اُولو
- عالمون
- علّیّون
- أرَضون
- سِنون و بابه

← **واو** نائب از ضمّه / **یاء** نائب از فتحه و کسره

> و ارفع بواو و بیا اجرر و انصب — سالمَ جمع عامر و مُذنب
> و شبه ذیـن و به عـشرونا — و بابـه أُلحق وٌ الأهلونا
> أُولـو و عالـمون، عـلّیّون — و أرَضـون شذَّ و السنونا
> و بابه و مثل حیـن قد یرد — ذا الباب و هو عند قوم یطّرد

۴- جمع مؤنّث سالم +
- أُولات
- و الذی اسماً قد جُعِل

← **کسره** نائب از فتحه

> و ما بتـا و الـف قد جُمِعـا — یُکسَر فی النصب و فی الجرّ معا
> کذا أُولات و الذیّ اسماً قد جُعل — کـأذرعاتٍ فیـه ذا أیـضاً قُـبل

۵- ما لا ینصرف ← **فتحه** نائب از کسره

> و جُرّ بالفتحة ما لا ینصرف — ما لم یُضَف أو یکُ بعد ال رُدِف

أصلی: غیرهم

۶- أفعال خمسة
- یفعلان ۲
- یفعلون ۳
- تفعلان ۵ و ۸ و ۱۱
- تفعلون ۹
- تفعلین ۱۰

← **نون** نائب از ضمّه / **حذف نون** نائب از فتحه وکسره

> و اجعـل لنحو یفعـلان النـونا — رفـعاً و تدعیـن و یسـألونا
> و حذفها للجزم و النصب سِمَه — کلم تکـونی لترومی مـظلمة

۷- مضارع معتلّ الآخر: حرف آخر
- **الف**: فتحه، ضمّه ← **مقدّر** فالألفَ انوِ فیه غیرَ الجزمِ؛ سکون
- **واو**: سکون؛ ضمه؛ فتحه
- **یاء**: فتحه؛ ضمّه؛ سکون

فتحه (واو و یاء) ← **ظاهری** و أبدِ نصبَ ما کیدعو یرمی

ضمّه (واو و یاء) ← **مقدّر** و الرفع فیهما انوِ

سکون (الف، واو، یاء) ← **حذف حرف علّة نائب از سکون**

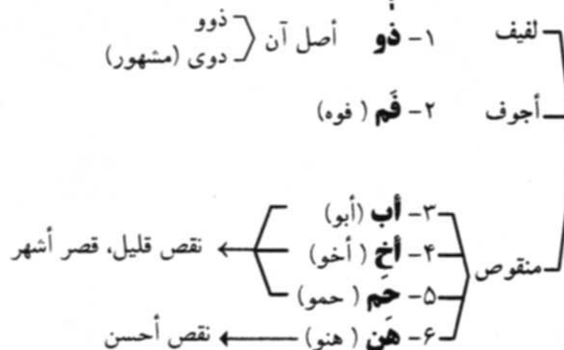
> .... و احذف جازماً
> ثلاثهنّ تَقض حکماً لازماً



باسمه تعالی

إعراب به حرکت نمی گیرد — به ضمیر إضافه نمی شود — همیشه مضاف است — مؤنّث آن ذات می باشد

أسماء ستّة



- لفیف
  - ۱- **ذو** — أصل آن: ذوو / دوی (مشهور)
- أجوف
  - ۲- **فَم** (فوه)
- منقوص
  - ۳- **أب** (أبو)
  - ۴- **أخ** (أخو)
  - ۵- **حَم** (حمو)
  - (أب، أخ، حم) ← نقص قلیل، قصر أشهر
  - ۶- **هَن** (هنو) ← نقص أحسن

من ذاک ذو إن صحبةً أبانا

و الفمُ حیث المیمُ منه بانا

أبٌ أخٌ حمٌ کذاک و هَنُ — و فی أب و تالییه یندرُ
و قصرها من نقصهنّ أشهر

و النقصُ فی هذا الأخیر أحسن

إعراب به حروف می گیرند به ۴ شرط:

- ۱- إضافه شوند — و إلاّ تعرب بحرکات ظاهرة
- ۲- مضاف به یاء متکلّم نباشند — و إلاّ تعرب بحرکات مقدّرة
- ۳- مکبّر باشند — و إلاّ تعرب بحرکات ظاهرة
- ۴- مفرد باشند — و إلاّ تعرب فی حال التثنیة و الجمع إعرابَهما

و شرطُ ذا الإعراب أن یُضفن لا
للیا کجا أخو أبیک ذا اعتلا

حرکتِ نونِ

- **جمع**
  - فتحه
  - قَلَّ من بکسره نطق
- **مثنّی**
  - کسره
  - فتحها لغة مع الیاء — لغت قبیله بنی أسد
  - فتحها لغة مع الألف — لغت قبیله بلحارث بن کعب
  - و جاء ضمّها (مع الألف)

این قبیله تثنیه را در هر سه حالت با الف می آورد

و نونُ مجموعٍ و ما به التحق — فافتح و قلَّ من بکسره نطق

و نونُ ما ثُنِّیَ و الملحق به
بعکس ذاک استعملوه فانتبه

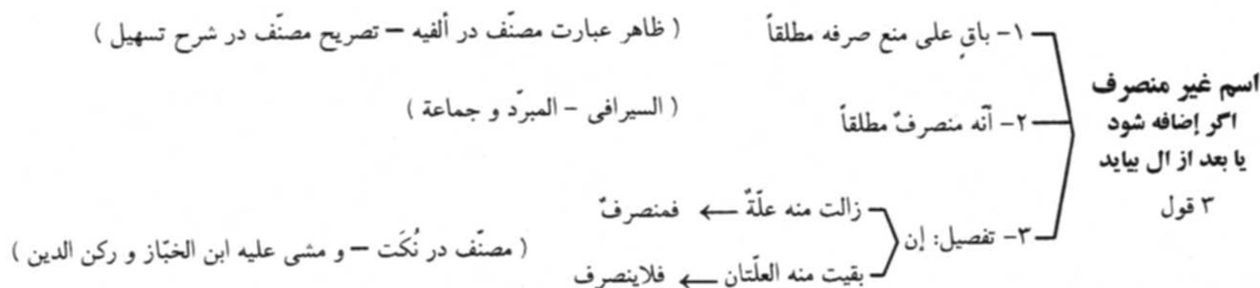
إعراب جمع مؤنّث سالم اگر علم شود

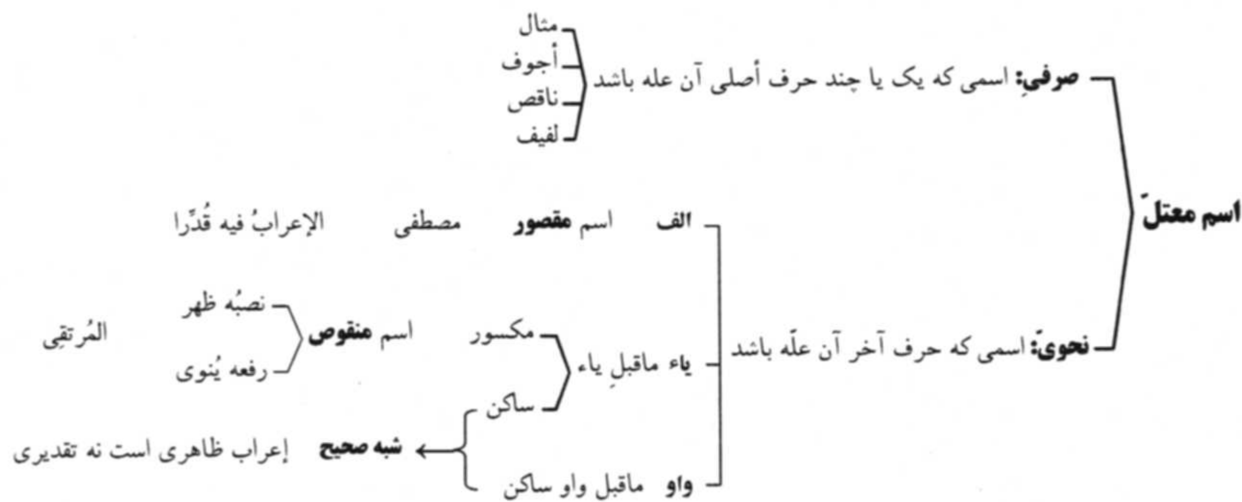
- مصنّف: فیه ذا الإعراب أیضاً قُبل — رعایت جمع بودن و حالت قبل از تسمیه را نموده
- بعضهم: ینصبه بالکسرة و یحذف منه التنوین — هم رعایت قبل از تسمیة را نموده و هم رعایت علمیّت و تأنیث را
- بعضهم: یعربه مطلقاً — فقط ملاحظه بعد از تسمیه یعنی علمیّت و تأنیث را نموده است.

و الـذی اسمـاً قـد جُعِـل — کأذرعاتٍ فیه ذا أیضاً قُبِل

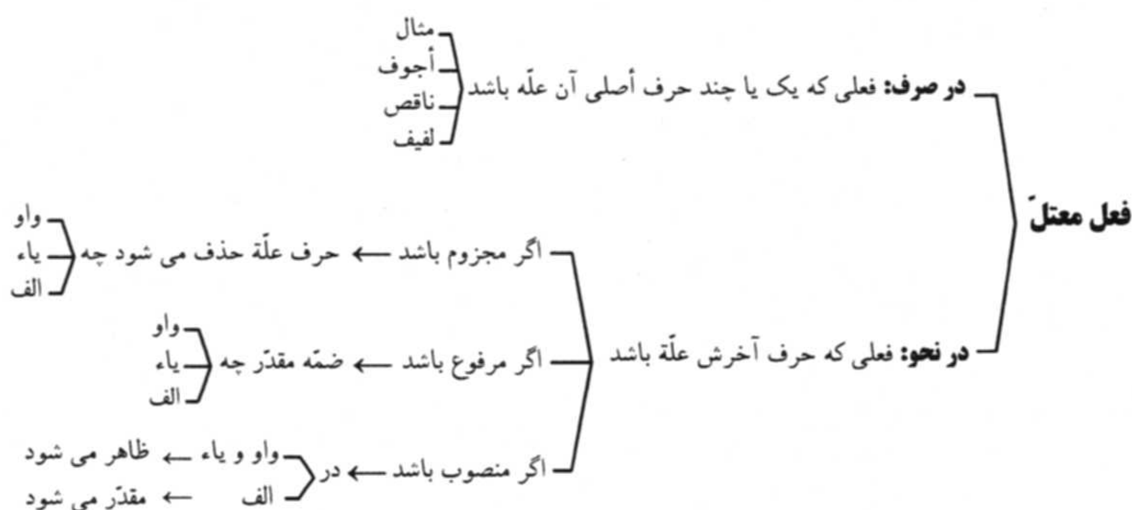


باسمه تعالی





و سَمِّ معتلّاً من الأسماء ما کالمصطفی و المرتقی مَکارما
فالأوّل الإعرابُ فیه قُدِّرا جمیعُه و هو الذی قد قُصِرا
و الثانِ منقوصٌ و نصبه ظهر و رفعه یُنوی کذا أیضاً یُجَر



و أیُّ فعلٍ آخرٌ منه الف أو واوٌ أو یاءٌ فمعتلّاً عُرِف
فالألفَ انوِ فیه غیرَ الجزم و أبدِ نصبَ ما کیدعو یرمی
و الرفعَ فیهما انوِ و احذف جازماً ثلاثهن تقضِ حکماً لازماً



باسمه تعالی


موارد الحاق نون وقایة
فعل
نون عوض رفع دارد + یاء متکلّم ← واجب است نون بیاید ضَرَبَنی
نون عوض رفع ندارد + یاء متکلّم ← ۲ وجه جایز
۱- نون وقایة بیاید ← ۲ حالت
۱- نون إعراب حذف شود یضربونـــی ← نون وقایة
۲- نون إعراب حذف نشود
إدغام شود یضربونّی
إدغام نشود یضربوننی
۲- نون وقایة نیاید یضربونـــی ← نون عوض رفع (این وجه در صرف ساده ص ۲۶۴ آمده)
و قبلَ یا النفس مع الفعلِ التُزِم نون وقایة، و لَیسی قد نُظِمَ
حروف مشبّهة بالفعل + یاء متکلّم ← واجب نیست نون بیاید
لیت: إلحاق شایع و عدم إلحاق نادر لمزیّتها علی أخواتها فی الشبه بالفعل
و لیتنی فشا و لیتی نَدَرا
لعلّ: إلحاق نادر و عدم إلحاق شایع لأنّها أبعد من الفعل لشبهها بحروف الجرّ
و مع لعلّ اعکِس .....
باقیات: (إنّ، أنّ، کأنّ، لکنّ) ۲ قول
۱- إلحاق و عدم إلحاق مساوی (جمهور)
۲- عدم إلحاق مختار (فرّاء)
.... و کُن مخیّرا فی الباقیات.........
حروف جرّ
مِن، عَن + یاء متکلّم واجب است نون بیاید (مگر در ضرورت)
مابقی + یاء متکلّم لاتلحقه النون
.... و اضطراراً خَفَّفا منّی و عنّی بعضُ من قد سَلَفا
قَط، لَدُن، قَد + یاء متکلّم ۲ وجه جایز لکن
إلحاق کثیر
عدم إلحاق قلیل
و فی لدنّی، لدنی قَلَّ و فی قدنی و قطنی الحذفُ أیضاً قد یفی

باسمه تعالی

معارف

- ۱- مضمر
- ۲- إضافه
- ۳- علم
- ۴- ذو اللام
- ۵- موصول
- ۶- إشاره

(۱ تا ۶: مشهور بین جمهور)

- ۷- منادای نکره مقصوده ← مصنّف در شرح کافیه
- ۸- ما استفهامیّه
- ۹- من استفهامیّه

(۸ و ۹: ابن کیسان)

- ۱۰- ما فی دقّقته دقّاً نعمّا ← ابن خروف

معارف شش بود مضمــر إضافه
علم موصول و ذو اللام و اشاره

مرجع ضمیر غائب: ما تقدّم ذکره

- لفظاً و القمر قدّرناه
- أو معنیً اعدلوا هو أقربُ للتّقوی (صرف ساده این مثال را لفظی ضمنی می داند)
- أو حکماً ضمیر شأن وقصّة

علّت بناء در ضمائر
۴ قول

- ۱- لشبهه بالحروف فی المعنی لأنّ التکلّم و الخطاب و الغیبة من معانی الحروف (سیوطی)
- ۲- لشبهه بالحروف فی الافتقار
- ۳- لشبهه بالحروف فی الوضع فی کثیر
- ۴- لا ستغنائه عن الإعراب باختلاف صیغه

(۲ تا ۴: حکاها فی التسهیل)

استتار

وجوبی

- ۱- مضارع متکلّم وحده أوافق
- ۲- مضارع متکلّم مع الغیر نغتبط
- ۳- مضارع مفرد مذکر مخاطب تشکر
- ۴- أمر مفرد مذکّر مخاطب افعَلْ
- ۵- اسم فعل (زاد فی التسهیل)
- ۶-اسم فعل مضارع (أبو حیّان فی الارتشاف)
- ۷- فعل استثناء
  - ما خلا
  - ما عدا
  - لایکون
  - حاشا
  - لیس
- ۸- أفعل تعجّب
- ۹- أفعل تفضیل

(۷ تا ۹: ← ابن هشام فی التوضیح)

و من ضمیر الرفع ما یستتر
کافعل أوافق نغتبط إذ تشکر

جائزی

- ۱- ظرف و جارّ و مجرور
- ۲- فعل ماضی
- ۳- صفات
  - اسم فاعل
  - اسم مفعول
  - صفت مشبّهه
  - صیغه مبالغه
- ۴- صیغه ۱و۴ مضارع و أمر



الضمير

- متّصل
  - مرفوع
    - در ماضی
    - در مضارع و امر
  - منصوب و مجرور
- منفصل
  - مرفوع
  - منصوب

	غایب مذکّر مفرد ۱	غایب مذکّر مثنی ۲	غایب مذکّر جمع ۳	غایب مؤنّث مفرد ۴	غایب مؤنّث مثنی ۵	غایب مؤنّث جمع ۶	مخاطب مذکّر مفرد ۷	مخاطب مذکّر مثنی ۸	مخاطب مذکّر جمع ۹	مخاطب مؤنّث مفرد ۱۰	مخاطب مؤنّث مثنی ۱۱	مخاطب مؤنّث جمع ۱۲	متکلّم وحده ۱۳	متکلّم مع الغیر ۱۴
متّصل مرفوع در ماضی	هو	ا	و	هی	ا	ن	تَ	تما	تم	تِ	تُما	تُنَّ	تُ	نا
متّصل مرفوع در مضارع و امر	هو	ا	و	هی	ا	ن	انتَ	ا	و	ی	ا	ن	انا	نحن
متّصل منصوب و مجرور	ه	هما	هم	ها	هما	هنَّ	کَ	کُما	کُم	کِ	کُما	کُنَّ	ی	نا
منفصل مرفوع	هو	هما	هم	هی	هما	هُنَّ	انتَ	انتما	انتم	انتِ	انتما	انتنَّ	انا	نحن
منفصل منصوب	إیّاه	إیّاهما	إیّاهم	إیّاها	إیّاهما	إیّاهنَّ	إیّاکَ	إیّاکما	إیّاکم	إیّاکِ	إیّاکما	إیّاکنَّ	إیّایَ	إیّانا

و الفُ و الواوُ و النونُ لِما غابَ

و غیره کقاما و اعلما

و من ضمیر الرفع ما یستتر کافعل أوافق نغتبط إذ تشکر

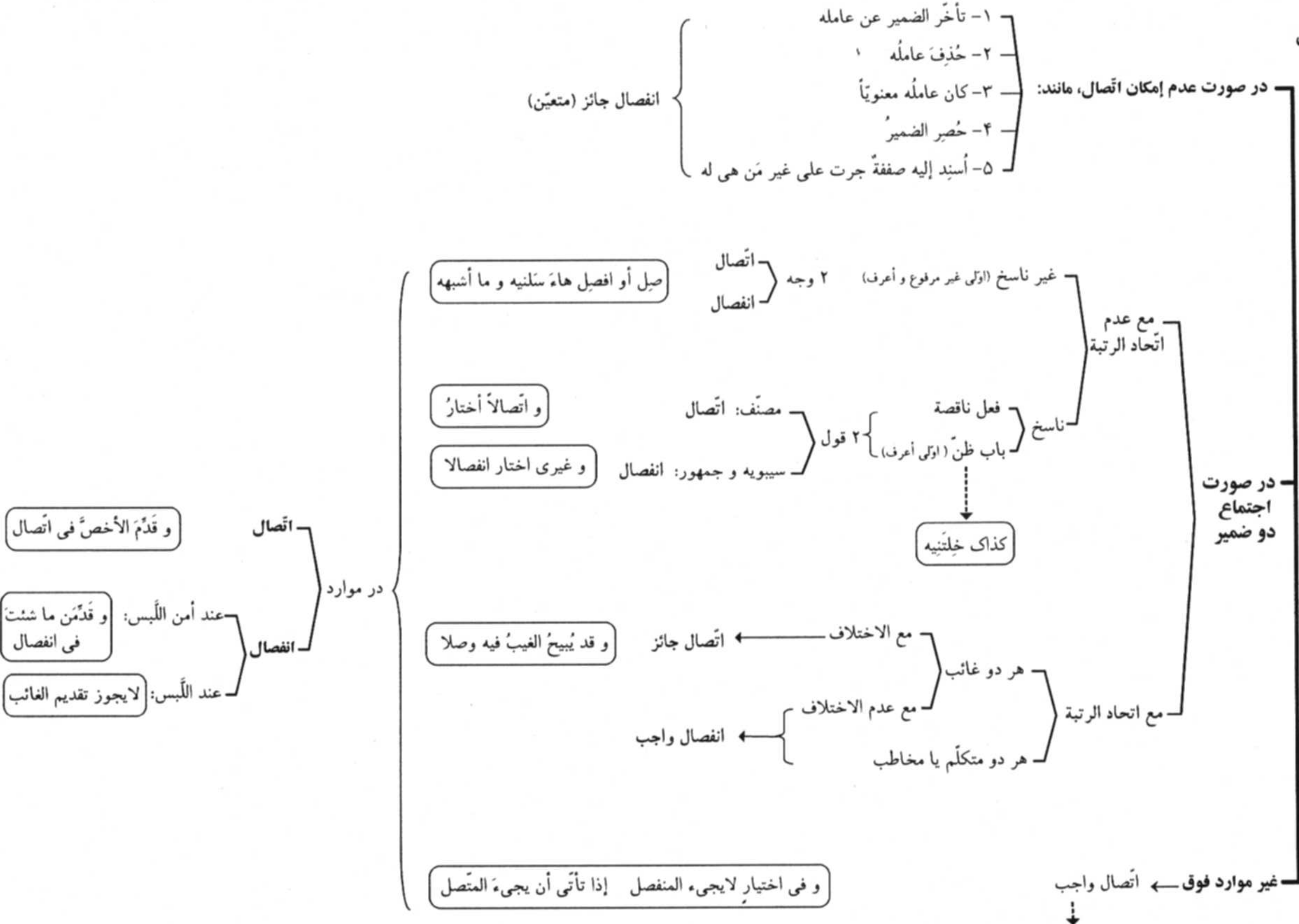
للرّفع و النصب و جرٍّ «نا» صلح
کاعرف بنا فإنّنا نِلنا المِنَح

و لفظُ ما جُرَّ کلفظ ما نُصِب

و ذو ارتفاعٍ و انفصالٍ أنا هو
و أنتَ و الفروعُ لاتشتبه

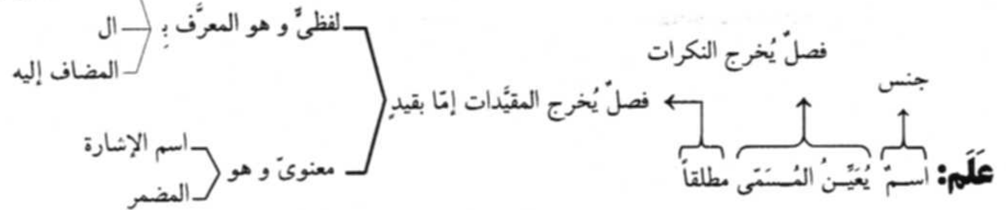
و ذو انتصابٍ فی انفصالٍ جُعِلا
إیّایَ و التفریعُ لیس مُشکلا

باسمه تعالی


ضمائر
اتّصال و انفصال
در صورت عدم إمكان اتّصال، مانند:
۱- تأخّر الضمير عن عامله
۲- حُذِفَ عامِلُه
۳- كان عامِلُه معنويّاً
۴- حَصِر الضميرُ
۵- أُسنِد إليه صففةٌ جرت على غير مَن هى له
انفصال جائز (متعيّن)
در صورت اجتماع دو ضمير
مع عدم اتّحاد الرتبة
غير ناسخ (اوّلی غير مرفوع و أعرف)
۲ وجه
اتّصال
انفصال
صِل أو افصِل هاءَ سَلنيه و ما أشبهه
ناسخ
فعل ناقصة
باب ظنّ (اوّلی أعرف)
۲ قول
مصنّف: اتّصال
سيبويه و جمهور: انفصال
و اتّصالاً أختارُ
و غيرى اختار انفصالا
كذاک خِلتَنيه
مع اتحاد الرتبة
هر دو غائب
مع الاختلاف
اتّصال جائز
و قد يُبيحُ الغيبُ فيه وصلا
مع عدم الاختلاف
هر دو متكلّم يا مخاطب
انفصال واجب
غير موارد فوق
اتّصال واجب
و فى اختيارٍ لايجىء المنفصل إذا تأتّى أن يجىءَ المتّصل
مگر در حال ضرورت مانند: بالباعث الوارث الأموات قد ضمنت إيّاهم الأرضُ....
در موارد
اتّصال
و قَدِّمَ الأخصَّ فى اتّصال
انفصال
عند أمن اللَّبس: و قَدِّمَن ما شئتَ فى انفصال
عند اللَّبس: لايجوز تقديم الغائب

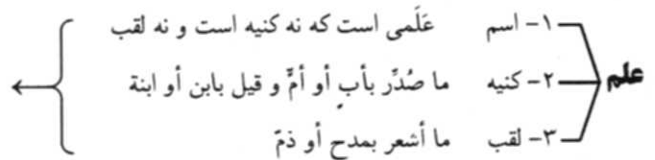
باسمه تعالی

عَلَم:



اسمٌ یُعَیِّنُ المُسمّی مطلقاً   عَلَمُهُ کجعفرٍ و خِرنِقا
و قَرَنٍ و عَدَنٍ و لاحقٍ   و شَذْقَمٍ و هَیلَةٍ و واشقٍ

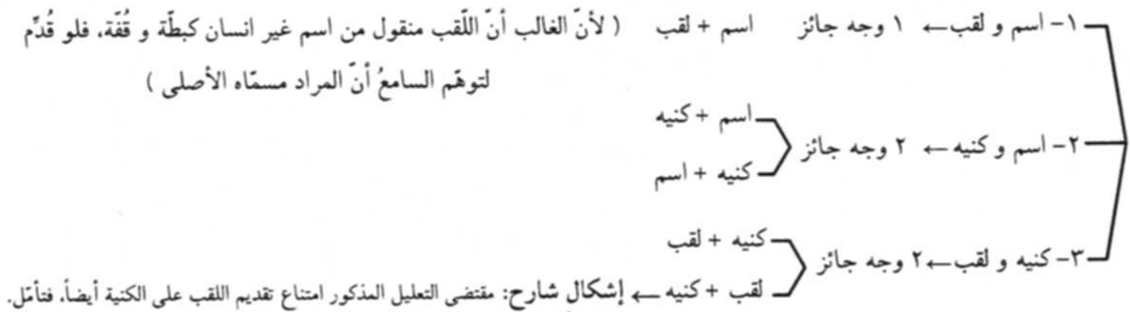
علم



و اسماً أتی و کنیةً و لقبا

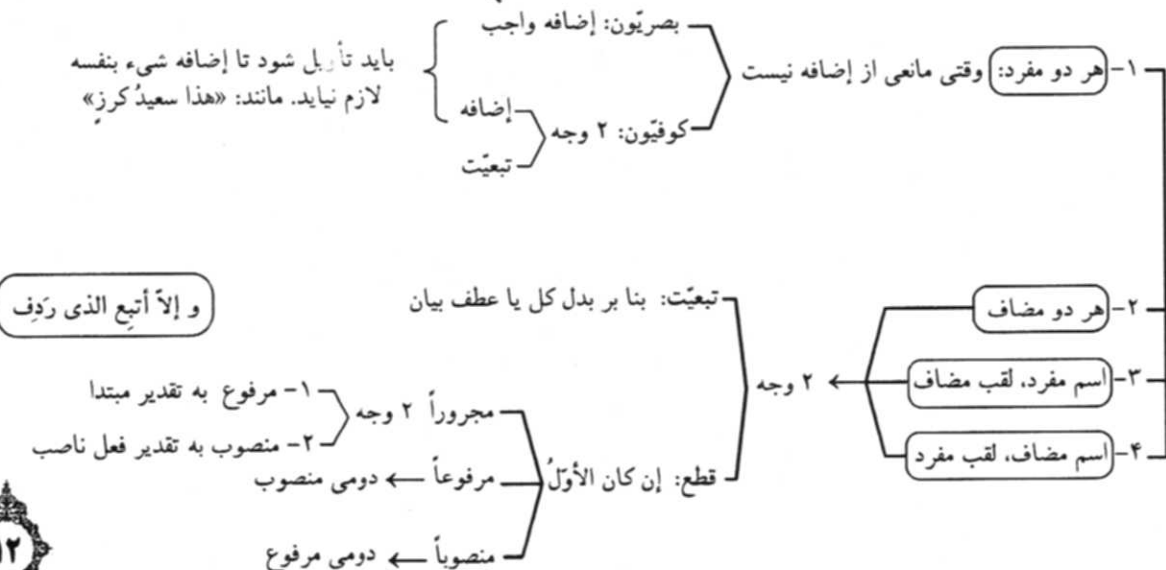
و أخِّرَن ذا إن سواه صَحِبا

اقسام اجتماع اسم، کنیه، لقب



و إن یکونا مفردین فأضِف حتماً

حالات اجتماع اسم و لقب



باسمه تعالی

علم
- منقول
  - ۱- از اسم معنی
  - ۲- از اسم عین
  - ۳- از صفت
  - ۴- از ماضی
  - ۵- از مضارع
  - ۶- از أمر
- مرتجل: ۲ قول
  - ۱- لم یسبق له استعمال فی العلمیّة
  - ۲- سُبق و جُهل
- بالغلبة: لفظ عامّ مشترکی که بواسطه غلبه استعمال در یکفرد علم برای او واقع شود به صورتی که هر گاه آن لفظ ذکر می شود آن فرد به ذهن می آید.

> و منه منقولٌ کفضل و أسد
> و ذو ارتجال کسُعادٍ و أُدَد

علم
- مفرد
- مرکّب
  - ۱- إسنادی (إعراب جزء أوّل و دوم حکایت می شود)
  - ۲- مزجی (بأن أُخِذ اسمان و جُعِلا اسماً واحداً و نُزِّل ثانیهما من الأوّل بمنزلة تاء التأنیث من الکلمة)
    - جزء اوّل: مبنی (بعلّت احتیاج او به جزء دوم)
      - اگر عدد باشد ← جزء دوم مبنی بر فتح (بعلت اینکه متضمّن حرف عطف می باشد)
      - اگر غیر عدد باشد: جزء دوم
        - إن خُتِم بویه ← مبنی بر کسر (و قد یُعرب إعرابَ ما لاینصرف)
          - لأنّه مرکّب من اسم و صوت مشبه للحرف فی الإهمال
          - علی أصل التقاء الساکنین
        - و إلاّ
          - إعراب غیر منصرف
          - و قد یُضاف
          - و قد یُبنی ک خمسةَ عشرَ
  - ۳- إضافی (إعراب جزء اوّل بحسب عوامل، و دومی مجرور)

> و جملةٌ، و ما بمزجٍ رُکّبا ذا إن بغیر «ویه» تَمَّ أُعربا

> و شاع فی الأعلام ذو الإضافة کعبدِ شمسٍ و أبی قُحافة

علم
- شخص
- جنس
  - موضوع برای ذوات: أمّ عِریَط، ثُعالة
  - موضوع برای معانی: بَرَّة، سبحان، فَجارِ

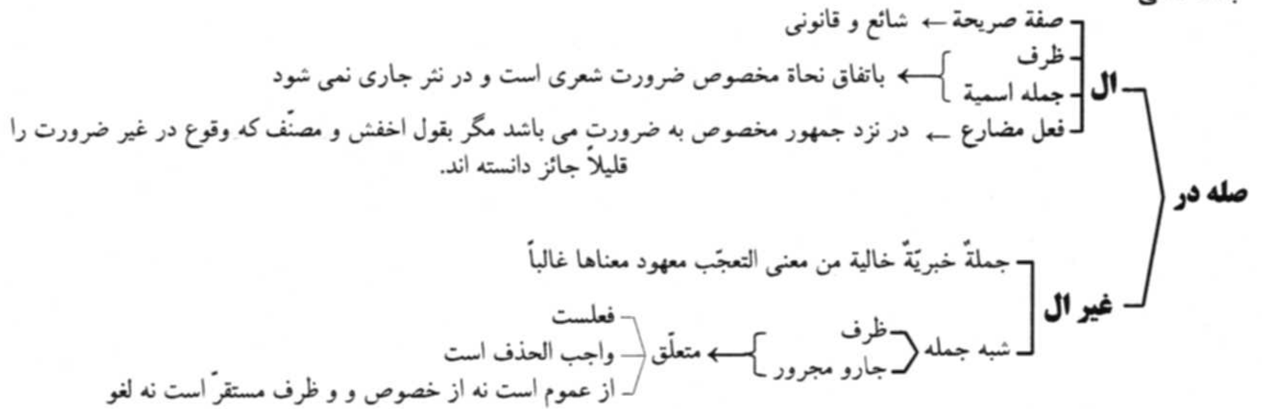
> و وضعوا لبعض أجناس علم کعلمِ الأشخاص لفظاً و هو عَمّ
> من ذاک أمّ عِریَط للعقرب و هکذا ثُعالة للثعلب
> و مثله بَرَّةٌ للمَبَرَّة کذا فَجارِ علمٌ للفَجرة

علم بالغلبة ۲ قسم
- مصحوبِ ال
  - اگر مضاف یا منادی واقع شود حذف ال واجب
  - و إلاّ گاهی قلیلاً حذف می شود (هذا عَیّوقٌ طالعاً)
- مضاف ← إضافه زائل نمی شود نه بوسیله ندا و نه بغیره

> و حذفُ ال ذی إن تُنادِ أو تضف أوجب

> و فی غیرهما قد تنحذف

باسمه تعالی



هو یردّ نفیَ المصنّف الخلاف فی إعرابها فی الحالة الثانیة

ألفیّة | **نقل رضی** | **بعضهم** (کالخلیل و یونس) قرائت ضم را تأویل کرده اند بر حکایت

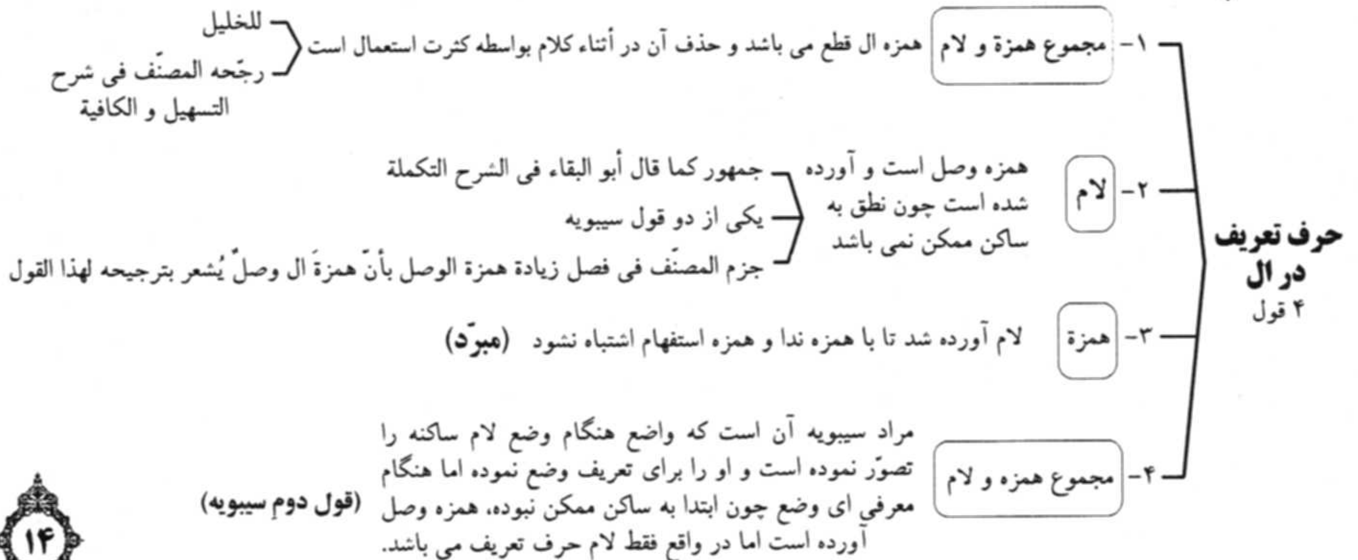
أیّ
- **موصولة:** اگر إضافه
  - نشود و صدر صلة
    - مذکور ←
    - محذوف ←
  - شود و صدر صلة
    - مذکور ←
    - محذوف ←
- **استفهامیّة**
- **کمالیّة**
- **شرطیّة**
- **وصلیّة**

علی الضمّ لشبهها بقبل و بعد لأنّه حذف من کلٍّ ما یبیّنه.

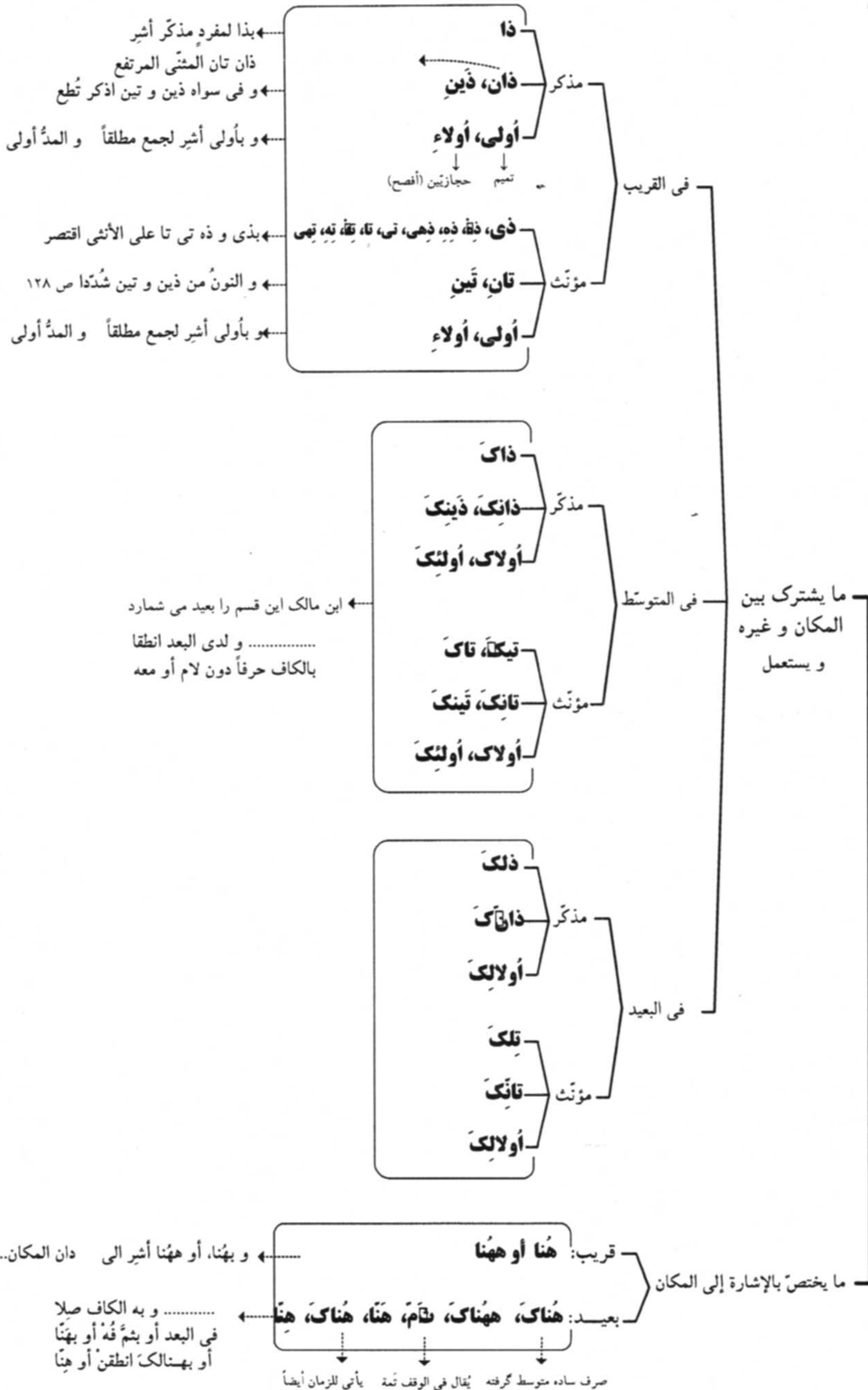
قیل: لتأکید مشابهتها الحرفَ من حیث افتقارها الی ذلک المحذوف

قلت: و هذه العلّة موجودة فی الحالة الثانیة فیلزم علیها بناؤها فیها

ال حرفُ تعریفٍ أو اللّامُ فقط
فنمطٌ عرّفتَ قلْ فیه النمط



باسمه تعالی

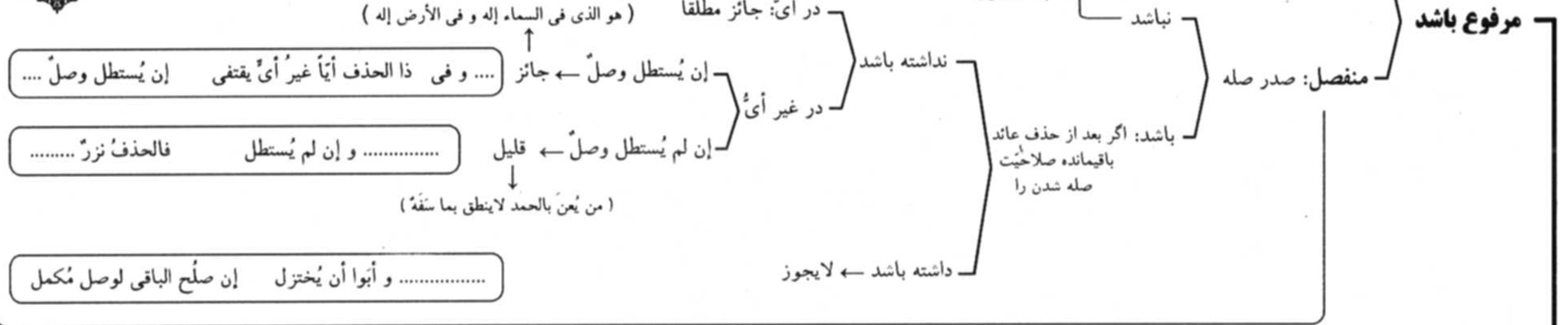


اسم إشاره
ما يشترک بين المكان و غيره و يستعمل
فی القريب
مذكر
ذا
ذان، ذَينِ
أولی، أولاءِ
تميم
حجازيّين (أفصح)
مؤنّث
ذی، ذهٖ، ذهِ، ذهی، تی، تا، تهٖ، تهِ، تهی
تانِ، تَينِ
أولی، أولاءِ
بذا لمفردٍ مذكّر أشِر
ذان تان المثنّی المرتفع
و فی سواه ذين و تين اذكر تُطِع
و بأولی أشِر لجمع مطلقاً و المدُّ أولی
بذی و ذه تی تا علی الأنثی اقتصر
و النونُ من ذين و تين شُدِّدا ص ١٢٨
و بأولی أشِر لجمع مطلقاً و المدُّ أولی
فی المتوسّط
مذكّر
ذاکَ
ذانِکَ، ذَينِکَ
أولاکَ، أولئِکَ
مؤنّث
تيکَ، تاکَ
تانِکَ، تَينکَ
أولاکَ، أولئِکَ
ابن مالک اين قسم را بعيد می شمارد
.... و لدی البعد انطقا
بالكاف حرفاً دون لام أو معه
فی البعيد
مذكّر
ذلکَ
ذانّکَ
أولالِکَ
مؤنّث
تِلکَ
تانِّکَ
أولالِکَ
ما يختصّ بالإشارة إلی المكان
قريب: هُنا أو ههُنا
و بهُنا، أو ههُنا أشِر الی دان المكان....
بعيد: هُناکَ، ههُناکَ، ثَمَّ، هَنّا، هُناکَ، هِنّا
.... و به الكاف صِلا
فی البعد أو بثمَّ فُهْ أو بهَنّا
أو بهنالکَ انطقن أو هِنّا
صرف ساده متوسط گرفته
يُقال فی الوقف ثَمة
يأتی للزمان أيضاً

باسمه تعالی

حذف عائد موصول: اگر عائد

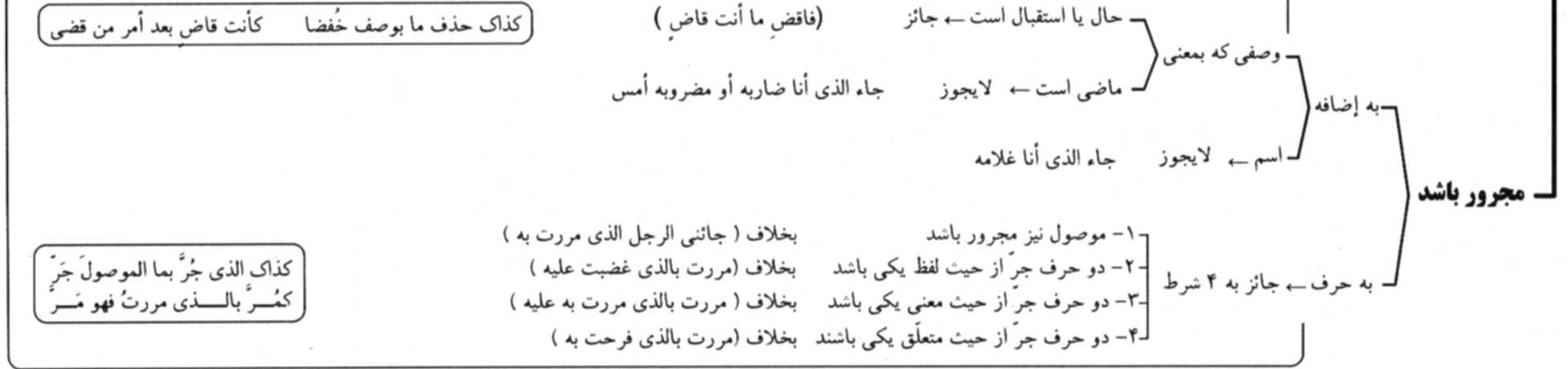
مرفوع باشد



منصوب باشد



مجرور باشد



باسمه تعالی

موصول

حرفی

۱- **أنْ**: توصل بالفعل المتصرّف: الماضی، المضارع، الأمر

۲- **أنّ**: توصل بالجملة الإسمیّة و خبرُهُ:
- مشتقٌ ← خبر بتأویل مصدر خود خبر است
- ظرفٌ أو جارٌ و مجرور ← خبر بتأویل استقرار
- جامدٌ ← خبر بتأویل کون

فإن خُفِّفَتْ فکذلک لکن اسمها یُحذَف.

۳- **لو** توصل: بالماضی، بالمضارع — أکثر وقوعها بعد ودَّ و نحوه

۴- **ما** توصل: بالماضی، بالمضارع، بجملة اسمیّة (بقلّة)

۵- **کی** توصل بالمضارع فقط، و همیشه مجرور است به لام علت: ظاهر، مقدّر (لکی لاتأسوا علی ما فاتکم)

اسمی

مختصّ

مذکر

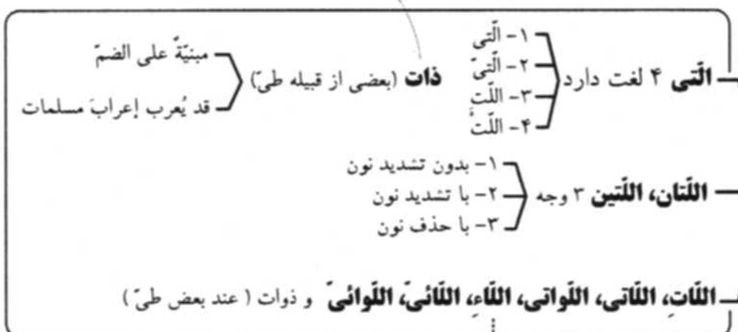
قد یستعمل بمعنی الجمع ۱۷ بقرة



ندر مجیئها لجمع المؤنّث

و بعضهم بالواو رفعاً نطقا (الذون)

مؤنّث



ذات: تثنیة: ذَواتا، ذاتا - ذَواتَی، ذاتَی؛ جمع: ذوات

گاهی بمعنی الّذین استعمال می شود

یستعمل فی العاقل و غیره إلّا الّذین فإنّه یختصّ بجمع العقلاء (صرف ساده)

مشترک

۱- **من** یختصّ بالعالم و یستعمل فی غیر العالم: در ۳ مورد
- ۱- إن نُزِّل منزلته
- ۲- إن اختلط به تغلیباً
- ۳- إن اقترن به فی عموم فُصِّل بمِن

۲- **ما** صالحة لما یعلم و لغیره لکن الأولی بها ما لایعلم

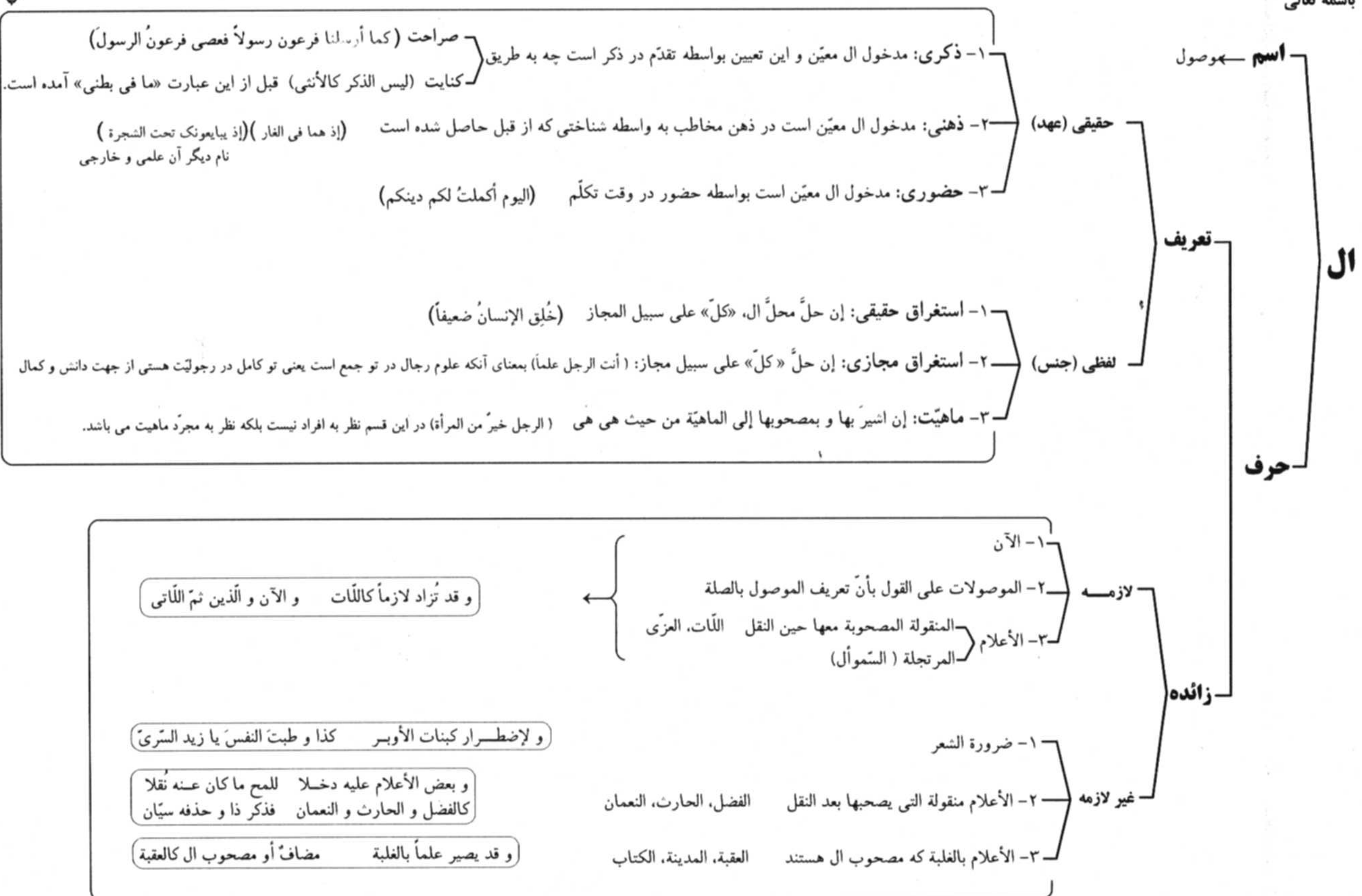
۳- **ال** تأتی للعالم و غیره علی السواء (صله مفرد می آید)

۴- **ذو** (عند طیّ) و بعضهم یعربها — قد یثنّی و یجمع فیقال: تثنیة: ذُوا، ذُوَی؛ جمع: ذُوُوا، ذُوی

۵- **ذا** نزد بصریّین ۳ شرط دارد
- ۱- بعد از مَن یا ما استفهامیّة واقع شود ← کوفیّون این را لازم نمی دانند
- ۲- برای إشاره نباشد
- ۳- ملغی نباشد: نه حقیقتاً: زائده بودن ذا؛ نه حکماً: ترکیب شدن ما و ذا

۶- **أیّ** (مؤنّث آن أیّة می باشد) ضمیر عائد باید مبتدا و صدر صله باشد و مبتدأ ۴ حالت (ص۱۴ گذشت)

باسمه تعالی


ال
اسم ← موصول
حرف
تعریف
حقیقی (عهد)
۱- ذکری: مدخول ال معیّن و این تعیین بواسطه تقدّم در ذکر است چه به طریق
صراحت (کما أرسلنا فرعون رسولاً فعصی فرعونُ الرسولَ)
کنایت (لیس الذکر کالأنثی) قبل از این عبارت «ما فی بطنی» آمده است.
۲- ذهنی: مدخول ال معیّن است در ذهن مخاطب به واسطه شناختی که از قبل حاصل شده است
(إذ هما فی الغار)(إذ یبایعونک تحت الشجرة)
نام دیگر آن علمی و خارجی
۳- حضوری: مدخول ال معیّن است بواسطه حضور در وقت تکلّم (الیوم أکملتُ لکم دینکم)
لفظی (جنس)
۱- استغراق حقیقی: إن حلَّ محلَّ ال، «کلّ» علی سبیل المجاز (خُلِق الإنسانُ ضعیفاً)
۲- استغراق مجازی: إن حلَّ «کلّ» علی سبیل مجاز: (أنت الرجل علماً) بمعنای آنکه علوم رجال در تو جمع است یعنی تو کامل در رجولیّت هستی از جهت دانش و کمال
۳- ماهیّت: إن اشیرَ بها و بمصحوبها إلی الماهیّة من حیث هی هی (الرجل خیرٌ من المرأة) در این قسم نظر به افراد نیست بلکه نظر به مجرّد ماهیت می باشد.
زائده
لازمه
۱- الآن
۲- الموصولات علی القول بأنّ تعریف الموصول بالصلة
۳- الأعلام
المنقولة المصحوبة معها حین النقل اللّات، العزّی
المرتجلة (السّموأل)
و قد تُزاد لازماً کاللّات و الآن و الّذین ثمّ اللّاتی
غیر لازمه
۱- ضرورة الشعر
۲- الأعلام منقولة التی یصحبها بعد النقل الفضل، الحارث، النعمان
۳- الأعلام بالغلبة که مصحوب ال هستند العقبة، المدینة، الکتاب
و لاضطـرار کبنات الأوبـر کذا و طبتَ النفسَ یا زید السّریّ
و بعض الأعلام علیه دخـلا للمح ما کان عـنه نُقلا
کالفضل و الحارث و النعمان فذکر ذا و حذفه سیّان
و قد یصیر علماً بالغلبة مضافٌ أو مصحوب ال کالعقبة

باسمه تعالی

أصل در مرفوعات

۱- جمهور: **فاعل** به ۲ دلیل
- ۱- أنّ عامله لفظیّ و هو أقوی من عامل المبتدأ المعنویّ
- ۲- أنّه رفع للفرق بینه و بین المفعول و لیس المبتدأ کذلک و الأصل فی الإعراب أن یکون للفرق بین المعانی

۲- سیبویه: **مبتدأ** به ۳ دلیل
- ۱- أنّ المبتدأ مبدوّ به الکلام
- ۲- أنّه لایزول عن کونه مبتدأ و إن تأخّر و الفاعل تزول فاعلیّته إذا تقدّم
- ۳- أنّه عامل و معمول و الفاعل معمول لیس غیره ← بنا بر مبنای سیبویه که عامل در خبر مبتدأ است.

مبتدا ۲ قسم

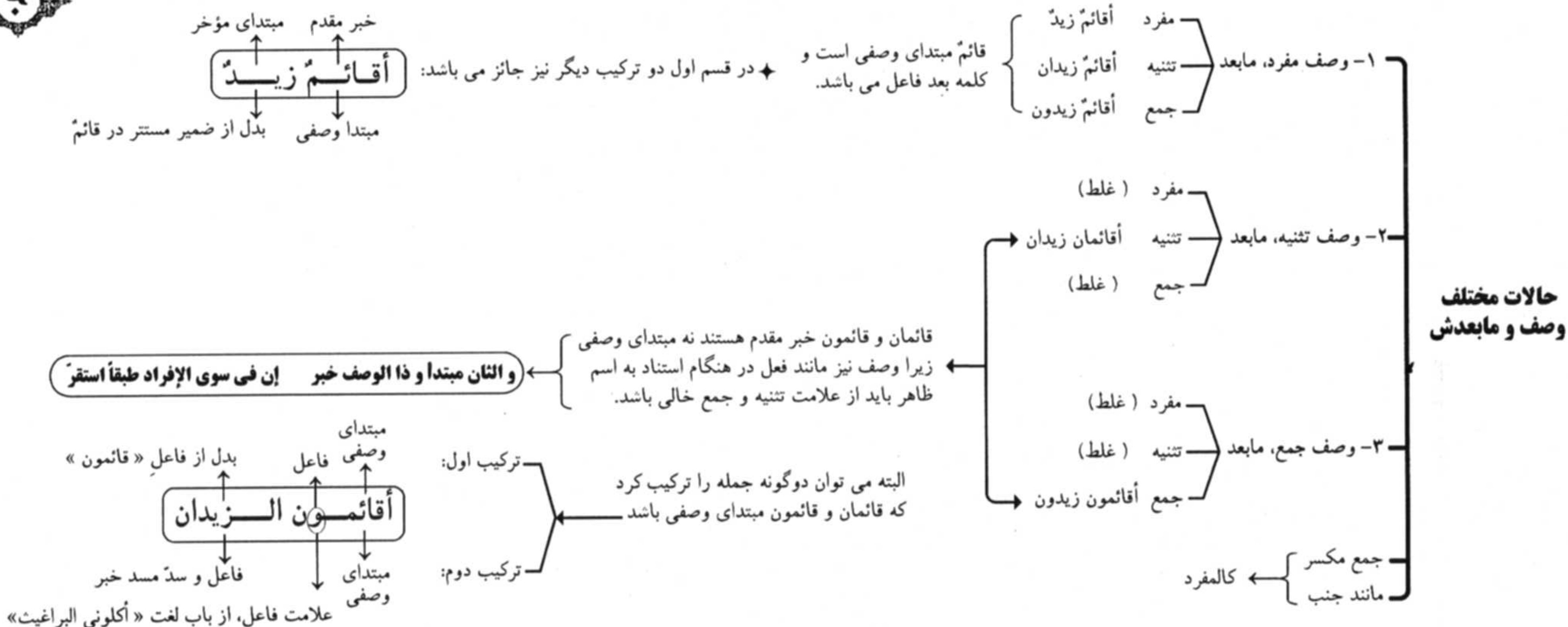
۱- اسمٌ | مجرّدٌ عن العوامل اللّفظیّة | غیر المزیدة | مخبرٌ عنه ← یُخرج اسماءَ الأفعال

- مجرّدٌ عن العوامل اللّفظیّة ← فصلٌ یُخرج:
  - ۱- اسم در باب کان و اسم در أفعال مقاربة و اسم حروف مشبّهة به لیس
  - ۲- اسم در باب إنّ و اسم در لای نفی جنس
  - ۳- مفعول اوّل در باب ظنّ
- غیر المزیدة ← یدخل نحو بحسبک درهم (بخلاف کافجیّ)
- اسم:
  - صریح
  - مؤوّل
    - بوسیله حرف مصدریه ﴿ أن تصوموا خیرٌ لکم ﴾
    - بدون حرف مصدریه ﴿ سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم ﴾

۲- وصفٌ | رافعٌ لمکتفی به ← این قید خارج می کند « قائمٌ » را در مانند: « أ قائمٌ أبوه زیدٌ » زیرا « قائمٌ» أبوه را رفع داده است نه زیدٌ را در نتیجه « قائمٌ» خبر مقدم می باشد.

مبتدای وصفی ۳ شرط دارد
- ۱- مشتق یا مؤوّل به مشتق باشد (اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، اسم تفضیل، صیغه مبالغه، اسم منسوب)
- ۲- معتمد بر نفی یا استفهام ← أخفش و کوفیّون لازم نمی دانند
- ۳- رفع دهد اسم ظاهر یا ضمیر بارز را ← بخلاف « قائدٌ» در « ما زیدٌ قائمٌ و لا قاعدٌ»

باسمه تعالی



عامل در خبر
۴ قول

۱– مبتدا (بصریون که سیبویه هم از آنها می باشد) لأنّه طالبٌ له (مبتدا ← لأنّه، خبر ← له)

۲– ابتداء (زمخشری و ابن حاجب و جماعت کثیری از نحویون) **لأنّه اقتضاهما فعمل فیهما** ← این قول ردّ می شود بدین صورت: قویترین عامل که فعل می باشد نمی تواند در دو مرفوع عمل کند پس ابتداء که از فعل ضعیفتر می باشد به طریق أولی نمی تواند در دو مرفوع (مبتدا، خبر) عمل نماید.

۳– ابتداء و مبتداء (قیل)

۴– مبتدا به نحو ترافع (کوفیون) برای عمل ترافعی نظائری نیز وجود دارد
(یعنی مبتدا در خبر عمل می کند و خبر در مبتدا عمل می کند)

- **ایّ** أیّاً مّا تدعوا فله الأسماء الحسنی «أیّ»، «تدعون» را مجزوم کرده و «تدعون»، «أیّ» را منصوب کرده است بنابر مفعول به.
- **اینما** أینما تکونوا یدرککم الموت «أینما»، «تکونون» را مجزوم کرده و «تکونوا»، «أینما» را منصوب کرده بنا بر ظرف.

بسم الله الرحمن الرحيم

و أخبروا بظرفٍ أو بحرف جرّ
ناويين معنى كائنٍ أو استقر

.... و يأتى جملةً
حاويةً معنى الّذى سيقت له

و الخبرُ الجزء المُتمّ الفائدة
كالله بَرّ و الأيادى شاهدة

و مفرداً يأتى و .....

خبر

- **مفرد**
  - **جامد**
    - **بصريون:** از ضمير خالى است، زيرا تحمّل ضمير فرع بر اين است كه تحمّل كننده، صلاحيت عمل در فاعل را داشته باشد و اين صلاحت، منحصر در فعل مى باشد يا آنچه هم معناى فعل است. ← و المفردُ الجامدُ فارغٌ
    - **كوفيون:** داراى ضمير مى باشد (يعنى ضمير در آن مستتر مى باشد)
  - **مشتق يا مؤوّل به مشتق**
    - إن يرفع ظاهراً و جرى على من هو له ← خالٍ من الضمير
    - إن لم يرفع ظاهراً ← يتحمّله و إن جرى على من هو له ← و إن يشتقّ فهو ذو ضميرٍ مستكن
    - إن جرى على غير من هو له
      - بصريون و مصنف در الفيه: أبرزنّه مطلقاً ← و أبرزنّه مطلقاً حيث تلا ما ليس بمعناه
      - (زيدٌ عمروٌ ضاربه هو - زيدٌ هندٌ ضاربها هو)
      - كوفيون و مصنف در كافيه: يجوز الاستتار اذا أمِنَ مِنَ اللَّبس
- **جمله**
  - اسميه / فعليه / شرطيه ← شرط است كه يا
    - مشتمل باشد بر عائد
      - ضميرِ موجود: زيدٌ قام أبوه
      - ضميرِ مقدّر: البرُّ قفيزٌ بدرهم
      - اسمٌ أُشير به إليه: و لباسُ التقوى ذلک خيرٌ
    - بى نياز باشد از عائد
      - بتكرار المبتدأ بلفظه: الحاقّةُ ما الحاقّة
      - بعموم فى الخبر يدخل تحته المبتدأ: إنّ الّذين آمنوا و عمولوا الصالحات إنّا لانضيعُ أجرَ من أحسَنَ عملاً
    - در معنا عين مبتدا باشد: نُطقى اللّهُ حسبى ← و إن يكن إيّاه معنًى اكتفى بها كنطقى اللّه حسبى
- **شبه جمله**
  - ظرف (و الرَّكبُ أسفلَ منكم)
  - جار و مجرور (الحمدُ للّه)
  - ← متعَلَّق (۳ قول)
    - اسم فاعل (مصنّف) لوجوب تقديره اتفاقاً بعد أمّا و إذا المفاجاة لامتناع إيلاهما الفعل — شارح در تأييد اين قول مى گويد: لايخفى أنّ إجراء الباب على سَنَنٍ واحد أولى للإلحاق بباب أخر
    - فعل (ابن حاجب) لوجوب تقديره فى الصلة ← فهو من قبيل الجملة
    - عاملى مقدّر نيست (كوفيون و ابن خروف و ابن طاهر) اين قول در كتاب ذكر نشده است.

بسم الله الرحمن الرحیم



مبتدا

- اسم معنی +
  - اسم مکان — القتالُ فی الشارع
  - اسم زمان — القتالُ یومَ الجمعة — صحیح است زیرا أنّ الأحداث متجدّدٌ ففی الاخبار عنها به فائدةٌ و هی تخصیصها بزمان دون ذلک
- اسم عین +
  - اسم مکان — زیدٌ فی المسجد
  - اسم زمان — زیدٌ یوم الجمعة (غلط) مگر اینکه افاده دهد بأن
    - کان المبتدأ عامّاً و الزمان خاصّاً (نحن فی شهر کذا)
    - کان اسم الذات مثلُ اسم المعنی فی وقوعه وقتاً دون وقتاً (الوردُ فی أیار)

> و لا یکونُ اسمُ زمانٍ خبراً عن جُثّةٍ و إن یُفِد فأخبرا

مسوّغات ابتدا به نکره

- ۱- أن یتقدّم الخبر و هو ظرف أو مجرورٌ مختصٌ (عند زیدٍ نمرةٌ – فی الدار رجلٌ)
- ۲- أن یتقدّمها استفهامٌ (هل فتًی فیکم)
- ۳- أن تکون
  - موصوف بوصفٍ
    - مذکور (رجلٌ من الکرام عندنا)
    - مقدّر (شرٌّ أهرَّ ذا نابٍ)
  - فیها معنی الوصف (رُجیلٌ عندنا)
  - خَلَفاً من موصوف (مؤمنٌ خیرٌ من کافرٍ)
- ۴- أن یتقدّمها نفیٌ (فما خلٌّ لنا)
- ۵- أن تکون عاملةً فیما بعدها (رغبةٌ فی الخیر خیرٌ)
- ۶- أن تکون مضافة (عملُ برٍّ یزینُ)
- ۷- أن یکون فیها معنی التعجّب (ما أحسن زیداً) ← برخی مانند ابن هشام گفته اند مسوّغ در این قسم آنستکه نکره از قبیل نکره موصوفه بوصف معنوی است مانند: رجیلٌ جائنی)
- ۸- أن تکون دعاءً (سلامٌ علی آل یاسین) (ویلٌ للمطفّفین) ← و بالجمله یکی از مسوغات به معنای فعل بودن نکره است. و در این قسم به معنای « سلّمتُ سلاماً» و «هلکتُ هلاکاً» می باشد.
- ۹- أن تکون شرطاً (مَن یَقُم أقم معه)
- ۱۰- أن تکون جواب سؤال (رجلٌ لِمَن قال: من عندک؟)
- ۱۱- أن یکون نکرة عامّة (کلٌّ یموت)
- ۱۲- أن یکون تالیةً لإذا الفجائیة (خرجت فإذا أسدٌ بالباب)
- ۱۳- أن تکون تالیةً لواو الحال
  - بدون فاصله (سَرَینا و نجمٌ قد أضاء فمُذ بَدا)
  - با فاصله (الذئب یطرقها فی الدهر واحدة و کلّ یوم ترانی مدیةٌ بیدی
- ۱۴- أن تکون دون شیء ممّا ذکر مع الإفادة (شجرةٌ سجدت) (تمرةٌ خیرٌ من جرادة) این مثال در واقع داخل در شماره ۱۱ می باشد زیرا معنایش آنست که هر خرمائی بهتر از هر ملخ است.

> و لا یجوزُ الإبتدا بالنکرة ما لم تُفِد کعندَ زیدٍ نمرة

> و هل فتًی فیکم؟ فما خلٌّ لنا و رجلٌ من الکرامِ عندنا

> و رغبةٌ فی الخیر خیرٌ و عَمَل برٍّ یزینُ، و لْیُقَس ما لم یُقَل

بسم الله الرحمن الرحیم

وجوب تقدیم مبتدا

- یستوی الجزآن عُرفاً و نُکراً مع عدم القرینة (زیدٌ صدیقُکَ) بخلاف (بنونا بنو أبنائنا)
  یعنی مبتدا و خبر از نظر معرفه و نکره بودن در یک رتبه باشند.
  > فامنعهُ حینَ یستوی الجزءآن عُرفاً و نُکراً عادمَی البیان

- إذا الفعلُ الرافع لضمیر المستتر کان خبرا (زیدٌ قامَ) بخلاف (و أسرُّوا النجوی الذین ظلموا)
  یعنی هنگامی که خبر، فعلی باشد که فاعلِ آن، ضمیر مستتری باشد که به مبتدا برمی گردد.
  > کذا إذا ما الفعلُ کان خبرا

- قُصدَ استعمال الخبر محصوراً فیه (إنّما زیدٌ شاعرٌ) (ما زیدٌ إلا شاعرٌ: زید، نیست مگر شاعر)
  یعنی خبر، محصورٌ فیه باشد یعنی مبتدا منحصر در آن خبر می باشد.
  > أو قُصِدَ استعالُه منحصرا

- کان الخبرُ مسنداً لمبتدأ فیه لامُ ابتدا (لَزیدٌ قائمٌ)
  یعنی خبر، مسند باشد برای مبتدایی که لام ابتدا دارد. خلاصه تر اینکه بر سر مبتدا لام ابتدائیت وارد شده باشد.
  شارح می گوید: اگر ابن مالک این قسم را ترک می نمود و ذکر نمی کرد، از شماره بعد فهمیده می شد و در واقع این قسم زائد می باشد.
  > أو کان مسنداً لذی لام ابتدا

- کان الخبرُ مسنداً لمبتدأ لازم الصدر
  یعنی خبر مسند باشد برای مبتدایی که صدرات طلب می باشد.
  - بنفسه (مَن لی مُنجداً؟)
  - بسببِ
    - فتی مَن وافدٌ؟
    - لَزیدٌ قائمٌ
  > أو لازم الصدرِ کمَن لی مُنجدا؟

وجوب تقدیم خبر

- ۱- مبتدا نکره و خبر
  - ظرف (عندی درهمٌ)
  - جار و مجرور (لی وَطَرٌ)
  - جمله (قَصَدکَ غلامُهُ رجلٌ)
  > و نحوُ عندی درهمٌ و لی وطر مُلتزَمٌ فیه تَقَدُّمُ الخبر

- ۲- إذا عاد ضمیرٌ من المبتدأ علی الخبر (فی الدار صاحبُها)
  یعنی هنگامی که در مبتدا ضمیری باشد که به خبر بازمی گردد.
  > کذا إذا عادَ علیه مُضمرٌ ممّا به عنه مبیناً یُخبَرُ

- ۳- إذا کان الخبرُ یستوجب التصدیرا (أین مَن علمتُهُ نصیرا)
  یعنی هنگامی که خبر، صدارت طلب باشد.
  > کذا إذا یستوجب التصدیرا کأین مَن علمتُه نصیرا؟

- ۴- إذا کان المبتدأ محصوراً فیه (ما لنا إلا اتّباع أحمد ص)
  یعنی هنگامی که مبتدا محصورٌ فیه باشد یعنی خبر فقط برای آن مبتدا باشد.
  > و خبرُ المحصورِ قدِّم أبدا کما لنا إلا اتّباع احمدا

جواز تقدیم خبر ← در غیر موارد فوق

> و الأصلُ فی الأخبارِ أن تُؤَخَّرا و جَوَّزوا التقدیمَ إذ لا ضررا

بسم الله الرحمن الرحیم

لولای امتناعیه دو قسم می باشد:
- امتناعیه غالبیه: لولایی که خبرِ آن، «موجودٌ» باشد که واجب الحذف است. لولا علیٌّ لهلک عمر
- امتناعیه غیر غالبیه: لولایی که خبر آن غیر از «موجودٌ» باشد. و در این صورت اگر قرینه برای خبر موجود
  - نباشد، حذف خبر جایز نیست، مانند: لولا قومُکِ حدیثوا عهدٍ بالاسلام لهدمتُ الکعبة و جعلت لها بابین.
  - باشد، حذف خبر جایز است، مانند: لولا زیدٌ لهلکتُ در جواب کسی که پرسیده «هل زیدٌ محسنٌ إلیکَ؟» که از سؤال روشن است که منظور شما این بوده: لولا زیدٌ محسنٌ لهلکتُ.

حذفِ

خبر

جائز

- بعد از لولای امتناعیه غیر غالبیه با قرینه و کلّا هر جایی که قرینه باشد.

  > و حـذفُ ما یُـعلمُ جـائزٌ کـما تقول «زیدٌ» بعد «مَن عندکما؟»

- بعد از مبتدای قسمی که نصّ در قسم نباشد. (عَهدُ الله لَأفعَلَنّ)

واجب

۱- بعد از لولای إمتناعیه غالبیه (لولا زیدٌ لَأتیتُکَ)

> و بعدَ لولا غالباً حذفُ الخبر حتمٌ...

۲- و فی المبتدأ الواقعِ نَصٍّ یمینٍ (لَعَمرُکَ لَأفعَلَنَّ کذا)

یعنی مبتدایی که صریح در قسم باشد.

> و فی نصِّ یمینٍ ذا استقرّ

۳- إذا وَقَعَ بعد المبتدأ، واوٌ عَیَّنَت مفهومَ «مع» (کلُّ صانعٍ و ما صَنَعَ) أی مقترنان

یعنی هنگامی که بعد از مبتدا، واو معیّت آمده باشد و صریح در معیّت باشد.

بخلاف: و کلّ امرئٍ و الموتُ یلتقیان که واو صریح در معیّت نمی باشد.

> و بعدَ «واو» عَیَّنَت مفهومَ «مع» کـمثلِ کـلّ صـانـعٍ و مـا صَنَعَ

۴- إذا کان المبتدأ
- مصدراً «ضَربیَ العبدَ مسیئاً» أی حاصلٌ إذا کان أو إذ کان مسیئاً
  یعنی: زدنِ من، عبد را در حالی که بدکار است، حاصل می باشد.
- أو مضافاً إلی مصدر « أتَمُّ تبیینیَ الحقَّ منوطاً بالحَکَم» عنی بهتر بیان کردن من، حق را، منوط است به حَکَم.

و هو (مصدر) قبلَ حالٍ لایصلحُ أن یکونَ خبراً عن المبتدأ بخلاف: «ضربی زیدٌ شدیدٌ» که حال (شدیداً) صلاحیت خبر شدن را دارد، پس خبر (شدیدٌ) واجب الذکر است.

> و قبل حال لایکونُ خبرا عن الذی خبره قد اُضمرا
> کضربیَ العبدُ مسیئاً و أتمّ تبیینیَ الحقَّ منوطاً بالحَکَم

مبتدا

جائز

جائز ← تمام مواردی که قرینه داریم.

> و فی جواب کیف زیدٌ؟ قُل دَنِفٌ فزیدٌ اُستُغنِیَ عنه إذ عُرِف

واجب

۱- إذا اُخبِرَ عنه بنعتٍ مقطوع (مررتُ بزیدٍ الکریمُ) أی هو الکریمُ

> و ارفَع أو انصِب إن قَطَعتَ مضمراً مـبتدأ أو نـاصـبـاً لـن یظهـــرا

۲- إذا اُخبِرَ عنه بمخصوصِ «نِعمَ» (نِعمَ الرجلُ زیدٌ) أی هو زیدٌ

> و یذکر المخصوصُ بعد مبتدا أو خبر اسم لیس یبدو أبدا

۳- إذا اُخبِرَ عنه بمصدر بدل من التلفّظ بفعله (صبرٌ جمیلٌ) أی صبری
به جای أصبِرُ آمده است.

۴- إذا اُخبِرَ عنه بصریح القسم (فی ذمّتی لَأفعَلَنَّ کذا) أی یمینٌ

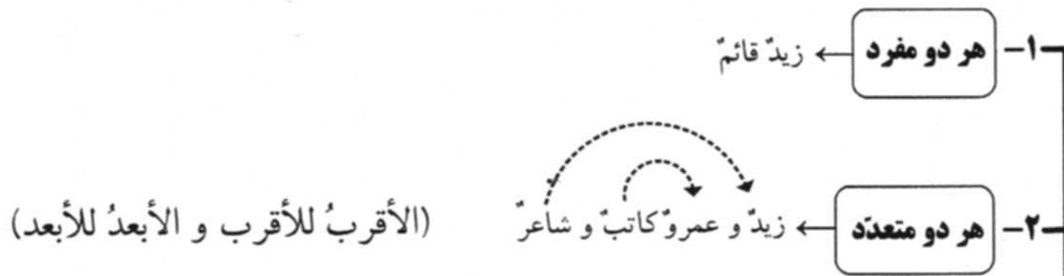
ذَکَرَهما فی الکافیة

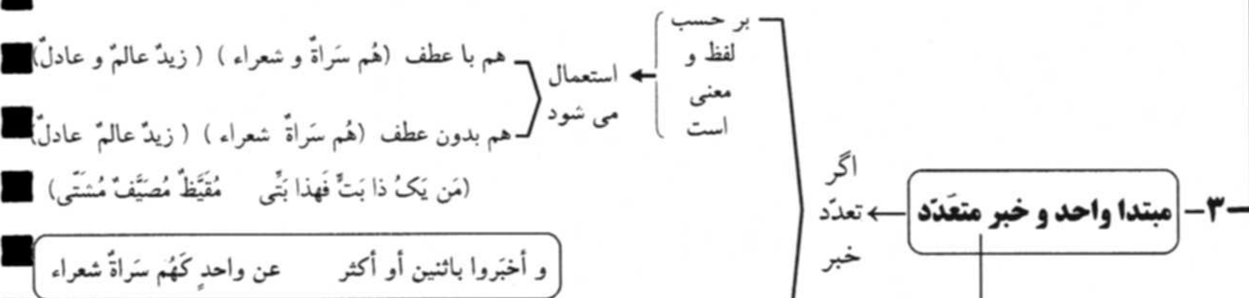


بسم الله الرحمن الرحیم

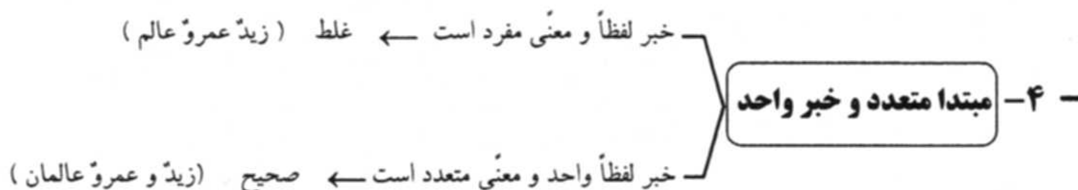
مبتدا و خبر

به اعتبار تعدّد





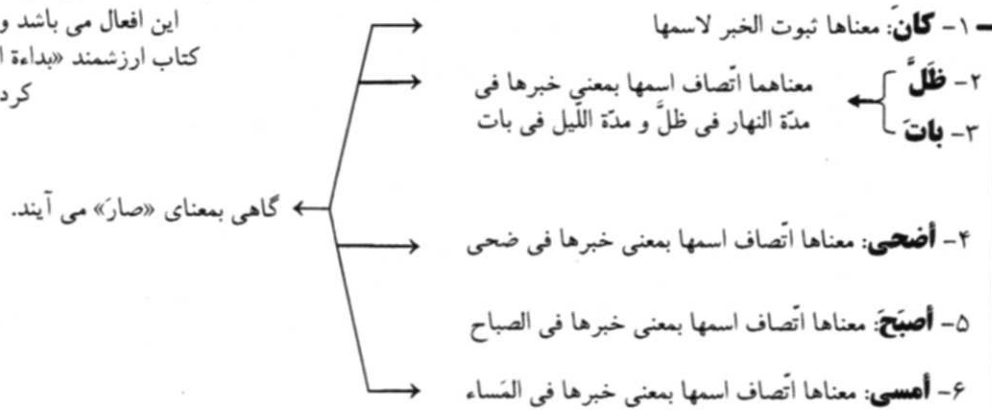




بسم الله الرحمن الرحیم

* أفعاْل ناقصه رفع به اسم و نصب به خبر می دهند.
* متأسفانه معانی ذکر شده در کتاب سیوطی، معانی تامّه این افعال می باشد و ما در اینجا معانی ناقصه را از کتاب ارزشمند «بداءة النحو» استاد صفائی بوشهری نقل کرده ایم. ص۱۳۰

أفعال ناقصه



۱- **کانَ**: معناها ثبوت الخبر لاسمها

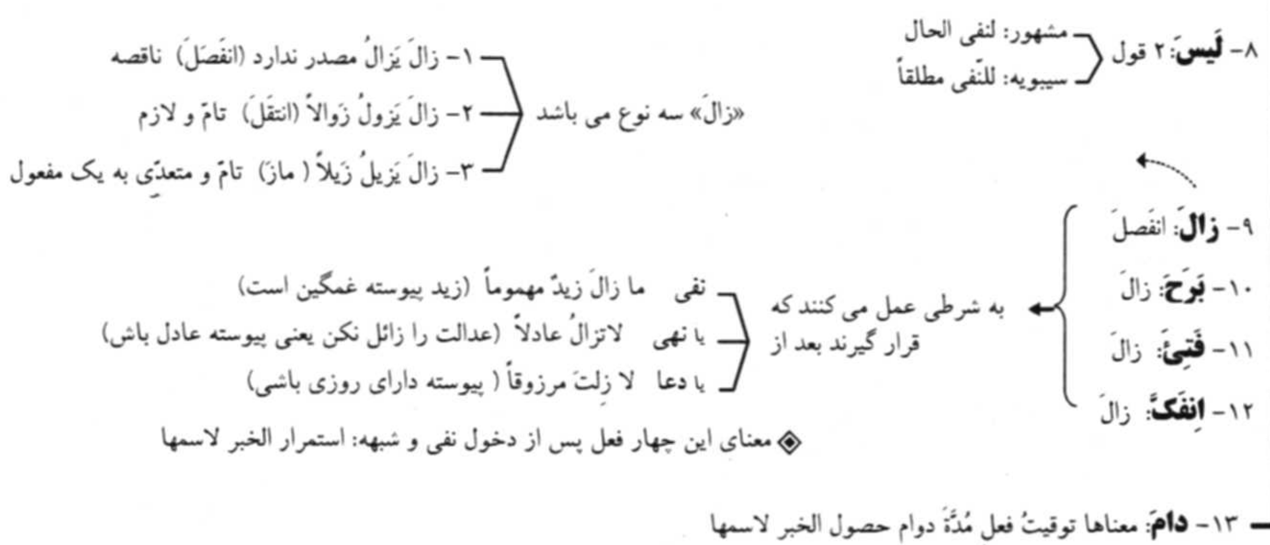
۲- **ظَلَّ** / ۳- **باتَ**: معناهما اتّصاف اسمها بمعنی خبرها فی مدّة النهار فی ظلَّ و مدّة اللّیل فی بات

۴- **أضحی**: معناها اتّصاف اسمها بمعنی خبرها فی ضحی

۵- **أصبَحَ**: معناها اتّصاف اسمها بمعنی خبرها فی الصباح

۶- **أمسی**: معناها اتّصاف اسمها بمعنی خبرها فی المَساء

(کان، ظلّ، بات، أضحی، أصبح، أمسی) ← گاهی بمعنای «صارَ» می آیند.



۷- **صارَ**: معناها تحوّل الاسم بمضمون الخبر — اُلحِقَ به: آضَ، رَجَعَ، عادَ، استَحالَ، قَعَدَ، حارَ، جاءَ، ارتَدَّ، تحوَّلَ، غدا، راحَ ذَکَرَها فی الکافیة.

۸- **لَیسَ**: ۲ قول
- مشهور: لنفی الحال
- سیبویه: للنّفی مطلقاً

«زالَ» سه نوع می باشد:
- ۱- زالَ یَزالُ مصدر ندارد (انفَصَلَ) ناقصه
- ۲- زالَ یَزولُ زَوالاً (انتقَلَ) تامّ و لازم
- ۳- زالَ یَزیلُ زَیلاً (مازَ) تامّ و متعدّی به یک مفعول

۹- **زالَ**: انفَصلَ
۱۰- **بَرِحَ**: زالَ
۱۱- **فَتِئَ**: زالَ
۱۲- **اِنفَکَّ**: زالَ

به شرطی عمل می کنند که قرار گیرند بعد از:
- نفی ما زالَ زیدٌ مهموماً (زید پیوسته غمگین است)
- یا نهی لاتزالُ عادلاً (عدالت را زائل نکن یعنی پیوسته عادل باش)
- یا دعا لا زِلتَ مرزوقاً (پیوسته دارای روزی باشی)

◈ معنای این چهار فعل پس از دخول نفی و شبهه: استمرار الخبر لاسمها

۱۳- **دامَ**: معناها توقیتُ فعلٍ مُدَّةَ دوام حصول الخبر لاسمها

أفعال ناقصه



متصرّف کامل: دارای ماضی، مضارع، أمر، مصدر و وصف

۱- کانَ	یکونُ	کُن	کَون	کائن
۲- ظَلَّ	یَظَلُّ	ظَلَّ	ظُلُول، ظَلّ	ظالّ
۳- باتَ	یَبیتُ	بِت	بَیتوتَة	بائت
۴- أصبَحَ	یُصبِحُ	أصبِح	إصباح	مُصبِح
۵- أضحی	یُضحی	أضحِ	إضحاء	مُضحی
۶- أمسی	یُمسی	أمسِ	إمساء	مُمسی
۷- صار	یَصیرُ	صِر	صَیرورَة	صائر

- یکونُ ← (قالَت أنّی یکونُ لی غلامٌ و لَم یَمسَسنی بَشَرٌ و لم أکُ بغیّا)
- کُن ← (قُل کونوا حِجارَةً أو حدیداً)
- کَون ← (و کونک إیاه علیک یسیر)
- کائن ← (و ما کلُّ مَن یُبدِی البشاشةَ کائناً)

متصرّف متوسط: دارای ماضی، مضارع و وصف

۱- زالَ	یَزالُ	زائل	(قضی اللهُ یا أسماء أن لستُ زائلاً)
۲- بَرِحَ	یَبرَحُ	بارِح	
۳- فَتِئَ	یَفتَئُ	فاتِئ	
۴- إنفَکَّ	یَنفَکُّ	مُنفَکّ	

غیر متصرّف: فقط دارای ماضی
- ۱- دامَ
- ۲- لَیسَ

أفعال ناقصه

تقدّم خبر بر اسم ۳ قول
- ۱- جمهور: در تمام أفعال ناقصه جائز می باشد.
- ۲- ابن مُعط: جائز مگر در «دام» ← ردّ می سود بواسطه: (لا طيبَ للعَيشِ ما دامَت مُنَغَّصَةً لذّاتُهُ...)
- ۳- بعض: جائز مگر در ليس ← ردّ می شود بواسطه: (و ليسَ سواءً عالمٌ و جَهولٌ)

تقدّم خبر بر اسم (فعل ناقصه + خبر + اسم)

- در ۳ مورد **ممنوع** می باشد
  - ۱- خِيفَ اللَّبس (كانَ صديقى عدوّى) — اعراب اسم و خبر تقديری است، لذا اگر خبر مقدّم شود، معلوم نمی شود فلذا تقديم خبر ممنوع است)
  - ۲- إقتَرَنَ الخبرُ بإلّا (ما كان زيدٌ إلا قائماً)
  - ۳- كانَ الخبرُ مضافاً إلى ضميرٍ يعودُ إلى مُلابسِ اسمِ كانَ ← (كانَ غلامُ هندٍ مُحبَّها)
    - غلام: اسمِ كان — هند: مُلابسِ اسم كان — محبّها: خبر — ضميری كه به ملابس اسم كان بازمی‌گردد.
    - يعنی خبر، به ضميری اضافه شده که آن ضمير به مضافٌ إليهِ اسم بر می گردد. فلذا نبايد خبر را مقدّم نمود زيرا تقدّم مرجع ضمير بر ضمير لازم ميايد.
- در ۲ مورد **واجب** می باشد
  - ۱- كانَ الاسمُ مضافاً إلى ضميرٍ يعودُ إلى مُلابس الخبر (كان مُحبّاً لليلى غلامُها) لعود الضمير على المتأخّر لفظاً و رتبةً
  - ۲- اسم محصورٌ فيه باشد. (ما كان قائماً إلا زيدٌ) اين مورد را كتاب ذكر نكرده است.
- در مابقی موارد **جائز** می باشد

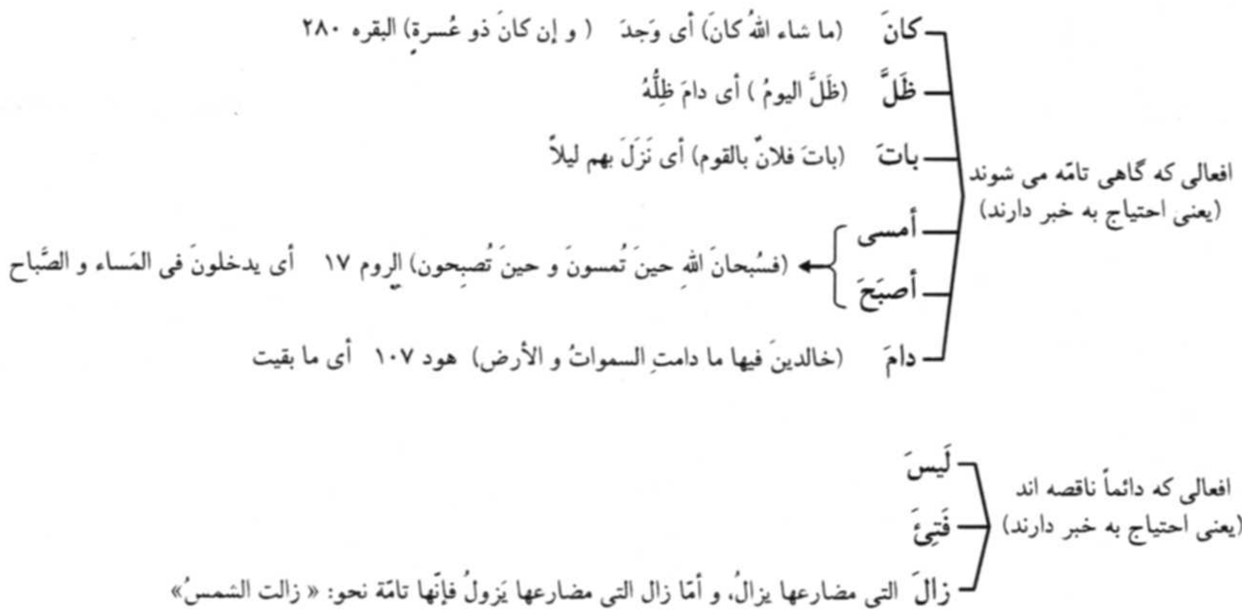
تقدّم خبر بر افعال ناقصه

- **جائز:** در ۷ فعل (كانَ، صارَ، باتَ، أصبَحَ، أمسى، أضحى، ظَلَّ)
- **ممتنع:** در ۲ مورد
  - ۱- فعلی كه اولش مای مصدريه باشد يعنی **دامَ** +
    - قَعَدَ و جاءَ بنابر نظر ابن نحاس
    - كلُّ فعلٍ قارنه حرفٌ مصدريٌّ (يُعجبنى أن تكونَ عالماً)
  - ۲- أفعالی كه اولشان مای نافيه باشد، سواءً
    - كانت شرطاً فى عمل ذلک الفعل (زالَ، برح، فتئ، انفکّ)
    - أم لم تكن
- **مختلفٌ فيه: ليسَ**
  - مصنف، كوفيون، مبرّد، ابن سراج، أكثر متأخرين: **ممتنع**
    - **مصنّف در شرح كافيه:** قياساً على عسى فإنّها مثلها فى عدم التصرّف و الاختلاف فى فعليّتها
    - **اشكال بدرالدين به مصنّف:** أنّ عسى متضمّنةٌ معنى ما له الصدر و هو لعلّ بخلاف ليسَ
    - **اشكال سيوطی به بدرالدين:** «ليس» أيضاً متضمّنةٌ معنى ما له الصدر و هو «ما» النافية.
  - بعض: **جائز** — مستدلاً بتقديم معموله فى قوله تعالى: ﴿ ألا يوم يأتيهم ليسَ مصروفاً عنهم ﴾ --------→ **أُجيبَ** باتّساعهم فى الظرف

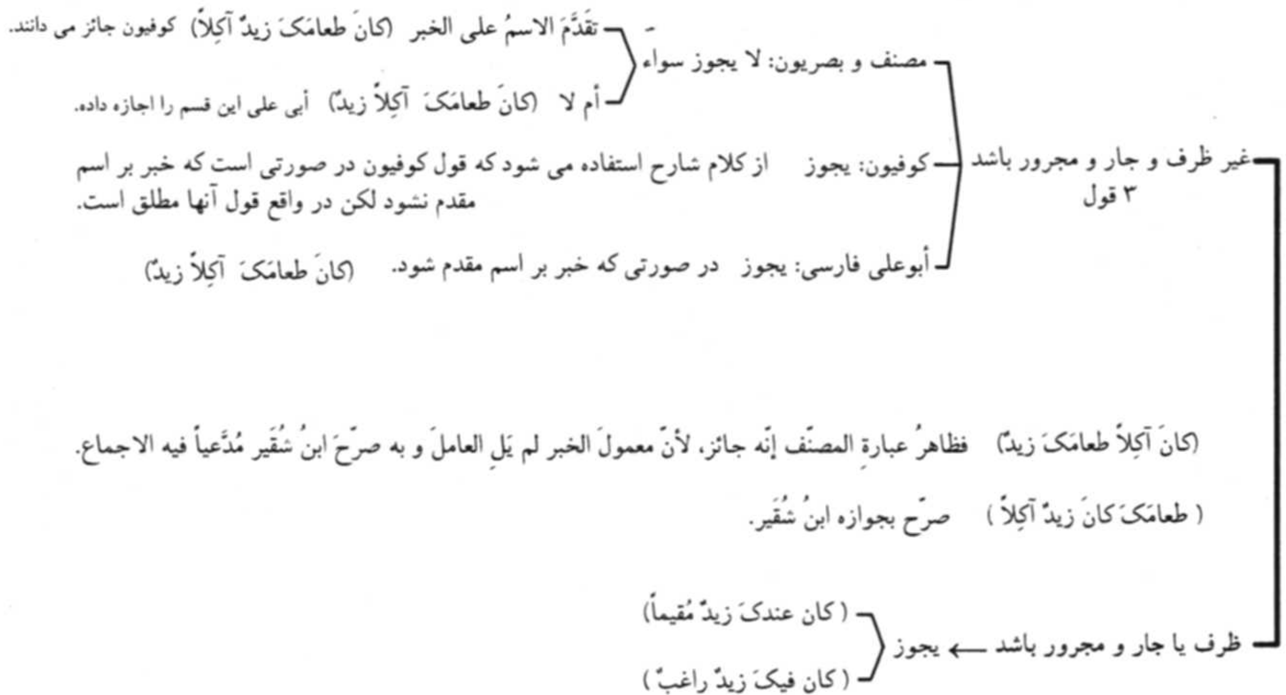
مِنَ الخبرِ ما يجبُ
- تقديمُهُ على الفعل (كَم كانَ مالُكَ)
- تأخيره عن الفعل (ما كانَ زيدٌ إلا فى الدار)

بسم الله الرحمن الرحيم

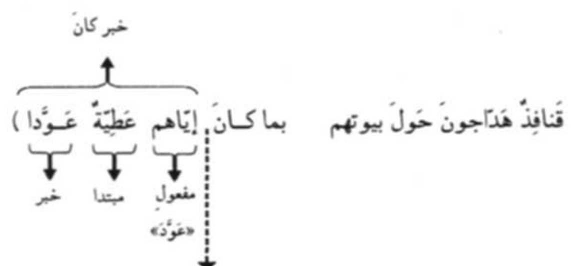
أفعال ناقصه



وقوع معمول خبر بعد از أفعال ناقصه اگر معمولْ



در جایی که توهّم شد معمولِ خبر بلافاصله پس از فعل ناقصه واقع شده به عنوان اسم برای فعل ناقصه، ضمیر شأن در تقدیر می گیریم



بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه لغات و بیان نکات

باء در بسم الله: (۲ احتمال) ۱ـ مصاحبت ← أبْتَدِءُ باسم الله ۲ـ استعانت ← استعین باسم الله

نام کتاب ۲ قول: ۱- بَهْجَةُ المرضیة: حسن و صفایی که پسندیده شده ۲ـ نَهْجَةُ المرضیة: طریقه‌ی پسندیده شده (این قول خیری بهتر است).

إسم: (۲ قول) ۱ـ بصری ← مشتق از سُمسوّ به‌معنی عُلُوّ و ارتفاع ۲ـ کونی ← مشتق از سِمَة (وسْم) به‌معنی علامت

حمد: ستودن و ستایش کردن. **نِعَم:** جمع نعمة. **آلاء:** جمع إلیٰ، به‌معنی نعمت مانند [إلی ربّها ناظرة]

خاتَم: ما یُختم به و همچنین به معنای انگشتری. **خاتِم:** ختم کننده **آل:** خاندان

شرح: مراد هویدا ساختن است و به‌معنای کشف (پرده برداشتن از روی چیزی)

لطیف: چیزی است که در ابتداء فکر دانسته نمی‌شود بلکه نیازمند به دقت فکر و به‌کار بردن عقل است.

مَزْج: آمیزش دادن دو چیز با یک‌دیگر به حیثی که ممکن نباشد جدا نمودن مانند آمیزش شیر با آب به‌خلاف خَلْط که جدا کردن ممکن است مانند به هم آمیختن گردو با فندق. **مهذّب:** پاک کننده و خالص کننده از زوائد.

مقاصد: جمع مَقْصَد به‌معنی مراد. **مسالک:** جمع مسلک، به‌معنی راه. **معالم:** جمع معلم به‌معنی نشانه و علامت. **حاوٍ:** دارنده.

تَفُوح: می‌وزد. **نُکَت:** جمع نکته: امر باریک دقیق که به فکر و تدبر دانسته می‌شود. **الطائی:** منسوب به قبیله طیّ.

أندلس: شهری از شهرهای مغرب زمین **جَیّان:** یکی از قریه های اندلس است.

شافعیّ: یکی از مذاهب چهارگانه که امام آن محمد بن إدریس شافعی است. (چهار مذهب: ۱ـ حَنَفی، ۲ـ شافعی، ۳ـ مالکی، ٤ـ حنبلی)

أحْمَدُ: اصفه بالجمیل (سیوطی) **مصلّیاً:** داعیاً بالصلاة أی الرحمة.

النّبوَة: در لغت به‌معنی زمین مرتفع است مانند (لا تصلّ علی النبیّ)

بنی کِنانه: یکی از اجداد رسول است و نیز اسم قبیله‌ای از عرب و به‌معنی جعبه‌ای که در آن تیر می‌نهند.

وُلْد: جمع وَلَدٌ و گاهی جمع آن بر وزن وِلْدان می‌آید [و یطوفُ علیهم وِلْدانٌ مُخَلَّدُون] واقعه.

أُرْجُوزَة: قصیده‌ای که از بحر رَجَز می‌باشد ـ و رَجَزْ یکی از بحور ۱٦گانه دائره عروضیه است که وزنش ٦ یا ۸ مستفعلن می‌باشد.

شطر: جزء. **الأقصی:** دورتر **بِدْع:** امر تازه‌ی بی‌مثال مانند [ما کنتَ بِدْعاً مِنَ الرُّسُل]

تقتضی: طلب می‌کند. **سُخْط:** ناخشنودی (رضا و سخط ضدّ یک‌دیگرند).

یشوبه: از شاب یشوب شوباً به‌معنی مخلوط نمودن. **فائقه:** دارای بلندی و برتری.

عصر: زمان **ثَناء:** خوبی گفتن **هِباة:** جمع هبه به‌معنی آن‌چه عطا شده. **یقضی:** حکم می کند. **وافرة:** زیاد و بسیار

درجات: جمع درجه به‌معنی مرتبه؛ (اگر از پایین به بالا روند درجات گویند از این رو نردبان را **مِدْرَجَة** گویند و اگر از بالا به پایین روند درکات گویند چون بهشت در علو است تعبیر به درجات می‌شود و دوزخ چون در سفل است تعبیر به درکات می گردد. [انّ المنافقین فی الدرک الأسفل من النار] شرح: تعریف، ترجمان و تفسیر **معاشر:** جمع معشر به معنی طائفه.

كَلْم: جرح از این جهت به کلمه و کلام این اسم را داده‌اند که مانند جراحت تأثیر در نفوس دارند.

لفظ: افکندن، انداختن مانند أكَلْتُ التّمرة و لَفَظْتُ النّوّاة: خرما را خوردم و هسته را بیرون افکندم. ـ مراد صدایی که معتمد بر مخرج فم باشد. چون کلمات را از دهان بیرون می‌افکنیم به آن‌ها لفظ گفته‌اند. **سیبویه:** بوی سیب. (در اصل سیب بویه بوده است)

استقراء: ۱ـ معنی لغوی: جست‌وجو نمودن و گردش کردن

۲ـ در اصطلاح علم میزان: اثبات حکمی برای کلی به‌جهت ثبوت حکم در جزئیات.

فُضلة: زیادی مراد در اصطلاح نحوی چیزی است که رکن کلام یعنی مبتدأ و خبر نیست.

تمکن: او را تنوین تمکن و أمکنیّة و صرف می‌گویند و این تنوینی است که ملحق می‌شود بر غالب الفاظ منصرف.

صَهْ: طلب ساکت شدن علی الاطلاق و نامعین **صَهٍ:** طلب سکوت مشخص و معین در مورد چیزی و یا در زمان خاصی.

المنسبک: از سبک به معنی ریختن به قالب و بوته زرگری و به معنی مطلق ریختن نیز می‌آید.

شعر شماره ۱:

ألام علی لوٍّ و إن کنت عالماً بأذناب لوٍّ لم تَفُتْنی أوائلُه (شاعر مشخص نیست)

أُلامُ: سرزنش کرده می‌شوم (لَوْم: سرزنش کردن) لَوّ: اسم برای مقاله لولو گفتن

سرزنش کرده می‌شوم بر گفتن «لو کان کذا لکان کذا» و اگر دانا بودم به اواخر (و عاقبت‌های) لولو گفتن فوت نمی‌شد عمرم در أوائل و ابتدای او.

أذناب: جمع ذَنَب به معنی دُم مراد در این‌جا اواخر است به قرینه‌ی با اوائل.

شعر شماره ۲:

أقائِلُنَّ أحضِرُوا الشُّهُودَا آیا البته گوینده‌ای که حاضر کنید شاهدها را.

شاعر: رجل من هذیل ـ این شعر را شاعر خطاب به مردی گفته که ازدواج با همسرش را انکار می‌کرد. که شاعر به او می‌گوید اگر این زن، جوانی را بیاورد تا با او ازدواج کند آیا باز هم می‌گویی که حاضر کنید شاهد را برای عقد نکاح این زن با این جوان یا این‌که اقرار می‌کنی که این زن همسر توست.

تَسمَع بالمُعَیدِی خیرٌ مِن أن تَرَاه: این کلام مَثَل است و آورده می‌شود برای کسی که خبرش بهتر از منظرش باشد و مانند این مثل فارسی (آواز دُهُل شنیدن از دور خوش است) و گفته‌اند اول کسی که این کلام راگفته نعمان بن منذر بوده برای شقه ابن ضمره و از او برای نعمان اخبار عجیب نقل می‌شد چون او را دید از منظره‌اش نفرت کرد و گفت تسمع....

ترجمه لغات ص ۲۹ الی ۴۴:

یَنْجَلی: آشکار می‌شود، تمیز داده می‌شود. **هاتِ:** بیاور **تعالَ:** بیا

حرف: در لغت به‌معنی طرف است و او را حرف گفته‌اند به‌جهت این‌که در کلام، در طرف واقع می‌شود زیرا مراد نیست به‌خلاف مسند و مسندٌ الیه.

حَیِّز: جَنْب **یشَمّ:** بوییده است **سِمْ:** علامت بگذار.

حیّهل: (۳ قسم) ۱ـ متعدی بنفسه ← بیاور ۲ـ متعدی بباء ← عجله کن ۳ـ متعدی بعلی ← أقبل

شَتّانَ: بَعُدَ و افتَرَقَ **أوّه:** أتوجّعَ (دردمند می شوم).

لابُدَّ: چاره‌ای نیست (بُدّ به‌معنای مناص و مهرب و عوض یعنی چاره و فرار و نائب).- اسم لاء و خبر لاء محذوف است (لابدّ موجودٌ)

أمالی: جمع إملاء از (املیتُ علیه الکتابَ) هر گاه کتاب را بر او بخوانی. **فواتح:** جمع فاتحه یعنی آغاز

سُبحانَ: قیل من علم الجنس سبحان للتسبیح.

مضارع: در لغت به‌معنی مشابه از مضارعة مشتق از ضَرْع گویا هر دو شبیه، از یک پستان شیر خورده‌اند و به‌نام برادر رضاعی‌اند.

اعتوار: پیاپی آمدن بر سبیل بدلیت. **یرُعْنَ:** می ترسد از رَاعَ یروعَ **فُتِنَ:** دیوانه شده.

شعر شماره ۳:

لیتَ شِعرِی مُسَافِرِ بن أبی عمـ ـــرٍ و لیتَ یقولُها المَحزون لیت شعری: أی علمی حاصل

کاش دانا بودم از حال مسافر پسر أبی عمر و لفظ لیت (ای کاش) را کسی می‌گوید که غمگین باشد.

شاعر: ابوطالب که به‌وسیله‌ی این شعر مرثیه‌خوانی می‌کند برای مسافر بن أبی عمر که در زمان جاهلیت ندیم او بود که برای مداوای ورم شکمش به حیره رفت و در آن‌جا مرد.

ترجمه لغات ص ۴۶ الی ۵۴:

ثِقَل: ضدّ خفّت جَیْرِ: نَعَمْ أجَل: نَعَمْ **شِ:** فعل امر از وشی یشی وَشیا به‌معنی نمّامی کردن: سخن‌چیزی کردن.

لن اهابا: هرگز نخواهم ترسید (از هاب یهاب) **یَسُرّ:** مسرور می گرداند.

أصف: وصف بر ۲ قسم است: ۱ـ بیان ذات ۲ـ شرح حال و بیان صفات. (شارح أصف را به اذکر تفسیر کرد تا بفهماند منظور معنی اول است).

منقوص ۲ معنی دارد: ۱ـ معنی لغوی: آن‌چه که حرف آخر او حذف شده (در این‌جا مراد معنی اول است). ۲ـ معنی اصطلاحی: آن‌چه حرف آخرش یاء ثابته ما قبل مسکور باشد.

امرء: مرد **ابنم:** در اصل ابن بوده و میم برای مبالغه بر او افزوده شد و در تثنیه و جمع او ابنمان و ابنمون گفته می‌شود.

حَم: خویشاوندان زن است و از طرف شوهر مانند ۱ـ عموی شوهر، ۲ـ برادر شوهر، ۳ـ پدر شوهر ٤ـ و مانند آن‌ها؛ اضافه نمی‌شود مگر به زن.

تَعَزّی: نسبت بدهد و مراد کسی است که مردم را می‌خواند تا خارج شوند برای جنگ در باطل.

عَضّ: گزیدن عزاء جاهلیت: بعضی گفته‌اند مراد افتخار به آباء و اجداد است.

جاهلیت أولی: آن را جاهلیت قدیم و جاهلیت جهلاء نیز گویند و آن زمان حضرت ابراهیم بوده [و لا تبرّجن تبرج الجاهلیة الأولی]

جاهلیت أخری: زمان بین حضرت رسول خاتم(صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت عیسی(علیه‌السلام).

یندر: تفسیر یندر به یقلُ برای آن است که بفهماند مراد قلّت است نه شذوذ و خلاف قیاس.

شعر شماره ۴:

بِأبِهِ اقتَدَی عَدِیٌّ فی الکَرَم   و مَن یُشَابِه أبَهُ فَمَا ظَلَم   شاعر: رؤبه که مدح می‌کند عَدِیّ پسر حاتم طائی را.

ما ظَلَم: مراد از «ما ظلم» ستم نیست بلکه مراد « مانقص» می باشد یعنی: (فما نقص حق الشبه) در مَثَل است (من اشبه أباه فما ظلم) یعنی ما نقص حق الشبه و در قرآن است [فآتت اکلها و لم تظلم منه شیئاً] یعنی لم تنقص

عدیّ بن حاتم در جود و کرم به پدرش اقتدا کرده و هر کس به پدر خود شباهت داشته باشد در مشابهت نقصان نکرده.

شعر شماره۵:

إنّ أباها و أبا أباها   قد بَلَغَا فی المجد غایتاها   شاعر: أبی النجم.

غایتاها: ضمیر راجع به مجد است و تأنیث آن به‌اعتبار تأویل مجد به خصلت است.

غایتان: مفعول بلغا می‌باشد و باید غایتین می‌شد اما شاعر طبق لغتی گفته که تثنیه را در حالت رفع و نصب و جر به الف می‌آورند. تثنیه غایتاها به اعتبار جدّ و پدر است.   ترجمه شعر: به‌درستی‌که پدر و جدّ او در بزرگواری به نهایت رسیده‌اند.

ص۶۲ـ **عِیال:** آن‌که انفاق بر او می‌شود از اهل.

ص۶۳ـ **دیوان:** فیروزآبادی گفته به معنی مجتمع صُحُف و کتاب که اسم لشکریان و اهل عطیه در آن نوشته می‌شود. بر کتب شعر نیز گفته می‌شود.

ثَقَلین: مراد جن و انس می باشد. [سنفرغ لکم ایها الثَّقَلَین]

شعر شماره ۶:

طال لیلی و بِتُّ کالمجنون   واعتَرَتْنِی المهمومُ بالماطرون   شاعر: أبی ذهیل خزاعی

طال: بات   بالماطرون: فی الماطرون   المهموم: جمع همّ به‌معنی حزن

ماطرون: موضع بناحیه الشام.   اِعْتَرَت: غَشِیَت (فرا گرفت)

طول کشید شب من و شب را به روز آوردم مثل دیوانه و فرا گرفت مرا غم‌ها در ماطرون.

شعر شماره ۷:

و لَهَا بالماطرونَ إذا   أکل النّملُ الذی جَمَعا

إذا أکل النّملُ الذی جَمَعا: کنایه از زمستان   لها: خبر مقدم و مبتدای آن (خِرْقه) می‌باشد که در بیت بعد آمده

شاعر: یزید (درباره‌ی زنی نصرانی که در دِیْر خرابی در ماطرون رهبانیت می‌کرد)

و از برای آن زن نصرانیه غلّه و آذوقه است در ماطرون هنگامی که مورچه آن‌چه را که جمع کرده بخورد (یعنی آذوقه‌ی زمستان آن زن مهیاست).

ص ۳۰ سَنَة: سال [و لَبِثَ فی السّجنِ بضعَ سنین]   سِنَة: چرت و مقدمه‌ی خواب [لا تأخُذُه سِنَةٌ]

شعر شماره ۸ :

دَعانی مِن نجدٍ فَإنَّ سِنینَه لَعِبْنَ بنا شیباً و شَیَّبْنَنا مُرْداً شاعر: صمة بن عبدالله (شاعر در نجد سختی‌های بسیاری کشیده است).

دَعانی مِن نجدٍ أی من ذکرِ نجد نجد: هر زمین مرتفع از تهامه تا عراق (نجد در لغت به‌معنای زمین مرتفع عکس تهامه)

دَعانی: ترک دهید مرا و منع کنید. شِیب: جمع أشیب (آنکه مویش سفید شده).

شَیَّبْنَ: پیر کردند مُرد: جمع أمرد (کسی که هنوز مو در صورتش نروییده).

ترک دهید مرا از یاد کردن نجد همانا سال‌های او بازی کردند به ما در حالتی که پیر بودیم و پیر کردند ما را در حالتی‌که جوان بودیم.

شعر شماره ۹ :

و ما ذا یبتغی الشّعراءُ مِنّی و قد جاوزتُ حدَّ الأربعین

شاعر: سحیم بن وثیل الریاحی ابتغاء: طلب حدّ: منتهی الشیء

چه چیزی طلب می‌کنند شعرا از من و حال آن که به تحقیق گذشته‌ام منتهای چهل سالگی را.

شعر شماره ۱۰ :

عَلَی أحوَذیَّین استقلّت عشیةً فما هی إلا لمحةً و تغیب

شاعر: حمید بن ثور وصف می‌کند قَطاة یعنی مرغ سنگ‌خوار را

أحْوَذِیّ: بال استقلّت: ارتفعت فی الهواء عَشِیَّة: وقت العشاء لمحة: المنظرة الواحدة

بر دو بال خود (قرار گرفت و) بلند شد آن قطاة در وقت شام پس نمی‌باشد به آن حالت مگر یک لحظه و پنهان می‌شود (بعد از آن نظر).

شعر شماره ۱۱ :

أعرفَ منها الجَید و العینانا و مِنْخَرَیْنِ أشْبَها ظَبْیانا شاعر: رجلٌ من بنی ضبّه

منها: أی مِن سلمی الجید: در برخی نسخ انف دارد أشْبَها ظَبْیانا أی أشْبَها مِنخَرَیْ ظَبْیانا

جَیْد: گردن أنف: بینی مِنْخَر: سوراخ بینی ظَبیان: اسم مردی

می‌شناسم از آن سلمی گردن و دو چشم او را و دو سوراخ بینی که شباهت دارند به دو سوراخ بینی ظبیان.

شعر شماره ۱۲ :

یا أبتا أرَّقَنی القِذّانُ فالنومُ لا تألفهُ العَیْنانُ

قِذّان: جمع قذّ به‌معنی برغوث یعنی کَیْک (کَک) أرَّقَ: پیدا کردند

ای پدر من، بیدار (و بدخواب) کردند کیک‌ها مرا پس الفت نمی‌گیرد خواب دو چشم مرا

ترجمه لغات ص ۶۰ الی ۷۱

ص۶۰ـ سیرافی: منسوب به سیراف اسم محلی است در شیراز.

سُرادِق: خیمه، آن‌چه کشیده می‌شود بر فراز حیاط خانه [انا اعتدنا للظالمین ناراً أحاط بهم سُرادِقُها] ← آتش تشبیه به خیمه شده که انسان را فرا می‌گیرد.

إصطَبل: جایگاه حیوانات ص۷۰ـ لغات: جمع لغة از لغی یلغی لغا به‌معنی تکلم نمودن

أذرِعات: جمع اذرعه جمع ذِراع (از سر انگشتان تا بازو) ـ اسم محلی در شام

ص۷۱ـ رَدِف: فعل متعدی الی واحد بمعنی تبع (حاشیه ابن عقیل)

عُکُوف: اقامت نمودن   أعمیٰ: کور   أصَمّ: کر، ناشنوا

شعر شماره ۱۳:

تَنَوَّرْتُها من أذرعاتٍ و أهلها   بیثربَ أدنی دارها نظرٌ عالٍ   شاعر: امرء القیس

« ها» در تَنَوَّرْتُها و أهلها و دارها به محبوبه شاعر بازمی گردد. بیَثرب أی فی یثرب   نظرٌ: به‌معنی مفعول است یعنی منظورٌ الیه

تَنوَّرَ النّارَ: نگاه کرد به آتش   أذرعات: موضعی در شام   العالی: دور

نگاه کردم (منظور نگاه قلبی) از اذرعات به آتش آن (در شعر مقدّر است) محبوبه درحالی که اهل آن محبوبه (و خود محبوبه) در یثرب هستند و نزدیک‌ترین مکان خانه‌اش منظر دوری می‌باشد.

شعر شماره ۱۴:

رأیتُ الولیدَ بنُ الیزید مبارکاً   شدیداً بأعباء الخلافةِ کاهِلُهُ   لابْنِ عبّاده

در برخی نسخ به جای «أعباء»، أحناء (بمعنی أعباء) یا أعیاء (به معنی مشقت) آمده است.

مبارَک: اسم مفعول به‌معنی صاحب برکت

أعباء: جمع عِبء، به‌معنی سنگینی و مراد امور مشکل خلافت است.   کاهل: مابین دو کتف

دیدم ولید پسر زید را با برکت در حالی‌که صاحب قوت بود به برداشتن سنگینی‌های بار خلافت میان دو دوشش

ص۷۰ـ لم تکونی لترومی مَظْلَمَة: نبوده ای تو ای زن برای قصد کردن ظلم

ص۷۳ـ مشی علیه: مستمر و ثابت است بر این قول.

شعر شماره ۱۵:

أبیتُ أسْری و تبیتی تَدْلُکی   وَجْهَکِ بالعنبر و المِسْک الزّکی

«أسْرِی» و «تَدْلُکی» حال می باشند.   أبیتُ: من البیتوته (شب را به روز آوردن)

أسْرِی: من السُّریٰ (سیر کردن در تمام شب)   تدلکی: من الدَّلْک (مالیدن)

الزّکی: خالص (به تخفیف یا به جهت ضرورت)

شب را به صبح می‌رسانم در حالی‌که تمام شب را سیر می‌کنم (برای کسب روزی) و تو شب را به صبح می‌رسانی در حالی‌که می‌مالی صورتت را به عنبر و مشک خالص (در مصراع دوم قلب صورت گرفته و مراد این است که می‌مالی عنبر و مشک خالص را بر روی خود.)

ترجمه لغات ص ۷۴

ص۷٤ـ المرتقی مکارما: بالا رونده است مکرمت‌ها و درجات شرافت را.

یُنوی: نیت به‌معنای در نظر داشتن معنای شیء است و تقدیر به‌معنای در نظر داشتن لفظ و معنی هر دوتا است و چون مراد از نیت در این مقام تقدیر است او را به (بقدر) تفسیر نمود.

منقوص: او را منقوص نامند: ۱ـ یا برای آن‌که بعضی از حرکات از او نقص شده

۲- یا برای آن‌که لام او با تنوین حذف می‌شود، مانند: «قاضٍ» و حذف حرفی از کلمه نقص است.

تقضِ: أی تحکم، تفسیر تقض به تحکم برای آن است که بفهماند (حکماً) مفعول مطلق است نه مفعول به. اگر «تَقضِ» را به معنی تؤدّی (ادا می‌کنی) بگیریم (حکماً) مفعول به می‌باشد.

[الزّبانیه] : مراد از زبانیه فرشتگان عذابند که موکلان بر دوزخند. «زبن» به‌معنی دفع است و شاید از این جهت زبانیه گفته شده که انسان‌ها را به آتش دفع و پرتاب می‌کنند. کَیْسان: بکسر کاف و بعضی بفتح گفته‌اند خَروف: فرزند پسر میش

اضمار: مخفی داشتن و پنهان ساختن (و به دل اضمار و ضمیر گفته می وشود به‌واسطه‌ی پنهان بودن او)

کنایه: پنهان آوردن در مقابل تصریح کردن.

یلی: یقع بعد، نیکو آن بود که بگوید یقع بعد بلافاصله زیرا معنای یلی عقب آمدن بدون فاصله است.

شعر شماره ۱۶:

و ما نُبالی إذا ما کنتِ جارتنا ألا یجاورنا إلّاکِ دیّارٌ (شاعر مشخص نیست)

ماء دوم: زائده **ألا یجاورنا:** مِنْ مقدر است (من أنّ لا یجاورنا)

دیّار: أحَدٌ (دیّار منسوب به دار است یعنی صاحب خانه)

و باک نداریم در وقتی که بوده باشی تو همسایه‌ی ما از این‌که همسایگی نکند ما را مگر تو أحدی.

ترجمه لغات ص ۹۰

مِنَح: جمع مِنْحة یعنی عطیه و هدیه نغتبط: غبطه می‌خوریم (یعنی مثلِ نعمتی که تو داری را آرزو می‌کنیم بدون این‌که آرزوی زوال آن را از تو داشته باشیم) در صورتی که آرزی زوال برای مخاطب داشته باشیم حسادت می‌باشد نه غبطه.

أثاث: اسباب خانه (أثاثاً و مَتَاعاً إلَی حِین) نحل ۸۰ تأتّی: ممکن باشد انتمی: انتسب

خِلتَنِیه: خِلْتَ اگر ۲ مفعولی باشد ۲ معنی دارد: ۱ـ عَلِمتَ ۲ـ ظننتَ

لَبْس: اشتباه لُبس: پوشیدن

شعر شماره ۱۷:

لوَجْهِک فی الاحسانِ بَسْطٌ و بَهْجَةٌ أنالَهماه قَفْوُ أکرمَ والدِ (شاعر مشخص نیست)

بَسْط: بشاشة بَهْجَة: الحسن و السرور أنالَ: رسانیده است

قَفْو: متابعت کردن مانند آیه شریفه: (وَ لا تَقْفُ مَا لَیسَ بِهِ عِلمٌ) تبعیت نکن از آنچیزی که به آن علم نداری.

برای روی توست در حال نیکی کردن گشایش و خوش حالی که رسانیده است آن گشایش و خوش‌حالی را به وجه تو پیروی کردن از والدی که کریم‌تر است (که پدر می‌باشد). (یعنی چون در اخلاق از پدرت پیروی کرده ای در حال بخشش هم گشاده رو هستی)

شعر شماره ۱۸:

بالباعث الوارثِ الأمواتِ قد ضَمِنَتْ   إیاهم الأرضُ فی دَهْرِ الدّهاریر

بالباعث: متعلق به خَلَقْتُ است که در بیت قبل مذکور می‌باشد.   شاعر: فرزدق که با این ابیات تفاخر می‌کند و مدح می‌کند یزید بن عبدالملک را.

دهاریر: شدید   ضَمِنَتْ: إشتملت

قسم می‌خورم به کسی که برانگیزاننده و وارث مردگان است، به تحقیق در برگرفته است ایشان را زمین در روزگار سخت.

۹۸ـ یبیح: جایز می‌باشد   وقایة: نگه‌داری (تقوی را از این جهت تقوی گفته‌اند که انسان خود را نگه می‌دارد از مخالفت فرمان خدا در واجب و حرام.)

شعر شماره ۱۹:

عَدَدْتُ قَومی کعَدیدِ الطَّیْسِ   إذ ذَهَبَ القومُ الکرامُ لیسی

کعَدیدِ: متعلق به کائناً، صفت برای مفعول مطلق محذوف (عدیداً)   الکِرام: جمع کریم

شمردم قوم خود را همچون شمارش ریگ بیابان زمانی‌که قوم شریفم رفتند و من رونده نبودم.

نَدَرَ: ای شَذَّ تفسیر ندر به شذّ برای آن است که بفهماند مراد از ندرت شذوذ است یعنی برخلاف قانون نحو است اگر چه در قول عرب آمده.

شعر شماره ۲۰:

کَمُنْیَةِ جابرٍ إذ قال لیتی   اَصادِفُهُ و أُفْقِدُ جُلَّ مالی

کَمُنْیَةِ: صفت برای مفعول مطلق محذوف (تَمَنّیاً)   اَصادِفُهُ أی أصادفُ زیداً   أُفْقِدُ: أتلف   جُلُّ: بعض

شاعر: زید الخیل که پیغمبر اکرمﷺ او را زید الخیر نامیدند. مزید و جابر از دشمنان زید بودند و آرزوی دیدار او را داشتند هنگامی که مزید، زید را دید از زید نیزه خورد و فرار کرد و همین‌طور جابر.

بیت قبل: تمنّی مزیدٌ زیداً فلاقیٰ   أخا ثِقَة إذا اختَلَفَ العوالی

جابر و مزید: اسم دو نفر از دشمنان زید   مُنیَة: آرزو   أُصادفُ: می‌یافتم   أُفقِدُ: معدوم می‌ساختم   جُلّ: معظم از شیء

و کرد مزید آرزویی را که این صفت داشت که مثل آرزوی جابر بود در وقتی که گفت آن جابر کاش می‌یافتم زید را (و در راه کشتن او) معدوم می‌کردم معظم مالم را.

شعر شماره ۲۱:

فقلتُ أعیرانی القَدّومَ لَعَلّی   أخُطَّ بها قبراً لأبیضَ ماجدِ (شاعر مشخص نیست)

بها أی بالقَدوم (تیشه)   أعیرانی: عاریه بدهید به من (عاریه به‌معنی گرفتن چیزی از کسی برای استفاده از آن به‌طور مجانی)

در بعض نسخ به جای أخُطَّ ، أحُطّ دارد: (طبق هر روایت معنا متفاوت می شود):

۱ـ أحُطُّ: بتراشم ← قبر: مراد غلاف شمشیر است ← أبیض: مراد شمشیر است ← ماجد: مراد أصیل است.

۲ـ أخُطُّ بِکَنَم ← قبر: گور ← أبیض ماجد: مراد برادر است.

ترجمه شعر بنا بر روایت «أحُطُّ» که بهتر می‌باشد: پس گفتم عاریه بدهید مرا تیشه‌ای، امید دارم که بتراشم به‌واسطه‌ی آن تیشه‌ی غلافی را برای شمشیر اصیل.

شعر شماره ۲۲ :

و إنّی علی لَیْلیٰ لزارٍ و إنّنی   علی ذاک فیما بَیْنَنا مُسْتَدیمُهَا (شاعر: قیس بن الملوح)

ذاک: زَرْی   (مُسْتَدیمُـ)ـها: زَری   زارٍ: من الزَّرْی (عتاب کردن)   المُستدیم: طالب الدوام

به‌درستی من بر لیلی هر آینه عقاب کننده‌ام و به‌درستی که من بر این عتاب کردن در آن‌چنان چیزی که در میانه‌ی ماست طلب دوام کننده‌ام آن را.

شعر شماره ۲۳ :

أیّها السّائل عنهم و عنی   لستُ من قیسٍ و لا قیسٌ منی (شاعر مشخص نیست)

ای کسی که سؤال کننده‌ای از (نسب) ایشان و از (نسب) من، نیستم از قبیله‌ی قیس و نه قیس از قبیله‌ی من.

شعر شماره ۲۴ :

۲۴ـ فی فِتْیَةٍ جَعَلُوا الصَّلیبَ إلهَهَم   حاشای إنّی مسلمٌ معذور (لأقشر الأسدی)

فی فِتْیَةٍ: خبر برای مبتدای محذوف (هو)   فِتْیَة: جمع فَتی: الشّابّ (جوان) من الرجال   معذور: ختنه شده

آن مرد در جوانانی چند است که قرار داده‌اند صلیب را خدای خود، سوای من همانا من مسلمانی هستم ختنه شده.

ترجمه لغات:

قَطّ: (۳ نوع)

۱ـ ظرف زمان ماضی (ما رأیته قَطُّ: ندیده‌ام او را هرگز (تا به‌حال) ← الحاق نون غلط

۲ـ به‌معنای حسب (قَطْ)   ← الحاق نون جائز و بیش‌تر از اسقاط است.

۳ـ اسم فعل مضارع به معنی یکفی   ← الحاق نون واجب

قَدْ : (۳ نوع)

۱ـ حرف مانند (قد ضَرَب) ← الحاق نون غلط

۲ـ اسم به‌معنی حسب ← الحاق جائز و بیش‌تر از اسقاط است.

۳ـ اسم فعل مضارع به‌معنی یکفی ← الحاق واجب

شعر شماره ۲۵ :

قدنی من نصر الخُبَیْبَینِ قَدی   لیس الإمامُ بالشَّحیحِ المُلْحِد

حمید بن مالک مدح می‌کند عبدالملک بن مروان را و تعریض می‌کند به ابن زبیر)

قَدْنی: حسبی   شَحیح: بخیل مانند آیه شریفه: [منّ یوقَ شُحَّ نَفسِهِ]   نصر: عون (یاری)

خُبَیْب: تصغیر خِبّ (خَدّاع مکّار) و مراد از خُبَیْبَین: ۱ـ پسر عبدالله بن زبیر است که به او خُبَیْب می‌گفتند ۲ـ و خود عبدالله بن زبیر که به او أبوخُبَیْب می‌گفتند.   مُلْحِد: بیرون رونده از راه حق.

بس است مرا از یاری کردن عبدالله بن زبیر و پسرش، بس است. امام (عبدالملک بن مروان) بخیل و بیرون کننده از راه حق نیست.

ترجمه لغات:

قَطْ قَطْ بعزّتک: از أهل تسنّن نقل شده است که جهنم در روز قیامت پیوسته می‌گوید [هل من مزید] تا این‌که خداوند پایش را در جهنم می‌گذارد و جهنم می‌گوید: کافی است کافی است به عزّتت.

عَلَم: علامت و نشانه ـ بر کوه نیز اطلاق می‌شود ـ بر پرچم نیز گفته می‌شود. در اصطلاح: اسمٌ یُعَیّنُ المُسَمّیٰ مطلقاً

جعفر: ٤ معنی دارد: ١ـ زردک ٢ـ الاغ ٣ـ آدم ٤ـ نهر کوچک و همچنین اسم علم است برای نام مردی.

٤ معنی فوق در این شعر جمع است (جعفری دیدم بر جعفر سوار / جعفری می‌خورد و از جعفر گذشت)

خِرنَق: در لغت به‌معنی بچه خرگوش و بعد علم شده برای زن شاعره‌ای

عَدَن: اسم شهریست در ساحل دریای یمن منسوب به عدن که یکی از ده پسر عدنان جدّ رسول اکرم ﷺ می‌باشد.

لاحِق: (٢ احتمال) ١ـ بعضی گفته‌اند اسم اسب معاویه ابن أبی سفیان علیه اللعنه بوده

٢ـ بعضی گفته‌اند اسم اسب معروفی در زمان جاهلیت بوده.

شَدقَم: اسم است برای شتر نری از شترهای «نعمان بن منذر» و به او نسبت داده می‌شود ابل شدقمیات

بعضی باذال روایت کرده‌اند که ظاهراً خطا است.

بَطَّة: مرغابی، لقب شده برای آدم چاق شکم بزرگ و کله کوچک تأنف: از أنفة (به معنی کراهت داشتن)

قُفَّة: فرموک دان ـ اکنون علم شده برای رجل صغیر یا رجل قصیر ضعیف

شعر شماره ٢٦:

أبلغ هُذَیلاً و أبلغ من یبلغها عنّی حدیثاً و بعض القول تکذیب أبلغ: برسان

بأنّ ذا الکلب عمرواً خیرهم نسباً ببطن شَرْیان یعوی حولَهُ الذّئب

بأنّ: متعلق به حدیثاً یا بدل از او عمرواً: بدل نسباً: تمییز ببطن شَرْیان: متعلق بمحذوف حال از عمرو

شاعر: لجنوب خواهر عمرو که به وسیله‌ی این شعر برای عمرو مرثیه خوانی می‌کند. شَرْیان: اسم مکانی

برسان به قبیله‌ی هذیل به این‌که «ذا الکلب» که اسم او عمرو است بهتر از این قبیله است از حیث نسب در حالی‌که مدفون است در میان شریان که صدا می‌کند در اطراف آن وادی گرگ.

ترجمه لغات:

ص ١١٢ـ کُرْز: خرج چوپان که او را خرجین می‌گویند و حال لقب شخصی شده.

أنف الناقة: لقب، جعفر بن قریع است، و سبب این لقب آن بود که پدر او شتری نحر نمود و آن را بین زن‌هایش قسمت نمود و مادر جعفر او را فرستاد که از آن گوشت بیاورد. جعفر وقتی رسید که شتر تمام شده بود و گوشت او قسمت گشته بود. و فقط سر شتر باقی بود پدرش سر شتر را به جعفر داد که به خانه برد و او دستش را در بینی شتر کرده و او را به زمین می‌کشانید تا به خانه رسید از آن‌جا ملقب شد به «انف الناقه» و از این لقب جعفر و اهل او متنفر بودند و هر کس آن‌ها را به این لقب می‌خواند موجب غضب آن‌ها می‌شد تا این‌که خطیئه شاعر آن ها را به این شعر مدح نمود: قومٌ هم الانف و الأذناب غیرهم و من یسوی بأنف الناقه الذنبا

ترجمه: آنها بینی هستند و دنباله های بینی دیگران هستند و چه کسی است که برابر کند دنباله را با بینی شتر.

بعد از این شعر (انف الناقه) که لقب ذم بود، لقب مدح گردید و مایه افتخار آنها گشت.

۱۱۳ـ شَمَّرَ: در اصل به‌معنی دامن به کمر زدن و کوشش کردن است و بعد علم شده برای اسبی ـگفته شده شَمَّرَ اسم اسب حجّاج بوده.

اِصْمِتْ: فعل امر است از صَمَتَ یَصْمُتُ و اکنون علم شده برای بیابانی ـ امر یَصْمُتُ می‌شود اُصْمُتْ و همزه‌ی آن وصل است. اما این علم را به صورت اِصمِت با همزه قطع روایت نموده اند بنابراین از سه جهت با قانون أمر مخالف است:

۱ـ قطع همزه← جواب: هر فعل امری که همزه‌ی او وصل است اگر علم شود همزه‌ی آن قطع می‌گردد.

۲و ۳ـ کسر همزه و کسر میم← جواب: ممکن است صمت از دو باب باشد یکی نصر دوم ضرب و اصمت منقول از قسم دوم باشد و ممکن است تغییر یافته باشد. حارث: اسم فاعل از حرث به معنی زراعت نمودن [من کان یُریدُ حَرْثَ الآخرة نَزِدْ له فی حَرْثِهِ]

سُعاد: علم برای زنی است أدَد: علم برای مردی است.

ص۱۱۴ـ تأبّطَ شَرّاً: علم است برای عمرو بن ثابت. در وجه تسمیه او گفته‌اند روزی دسته‌ی هیزم زیر بغل گرفته بود و ماری در میان هیزم‌ها بود یکی گفت: تأبّط شراً یعنی (اَخَذَ تحت، أبطه شراً) یعنی گرفته است زیر بغلش ماری را.

بعضی گفته‌اند جهت تسمیه آن بود که روزی شمشیر زیر بغل گرفت و از خیمه خارج شد از مادرش پرسیدند (أینَ ذهب) گفت: نمی‌دانم (غیر أنه تأبط شراً ثم خرج) و غیر از این دو وجه، وجوه دیگری نیز گفته‌اند.

بعلبک: اسم شهری است در شام بَعْل: اسم بت قوم حضرت الیاس بوده [أتَدْعونَ بعْلاً و تَذَرُونَ أحسنَ الخَالِقِین]

بَک: اسم صاحب شهری است که عابد آن بت بوده (عابد و معبود را مرکب نمودند و اسم شهر قرار داده‌اند).

۱۱۵ـ عبد شمس: اسم است برای برادر هاشم بن عبد مناف أبی قحافة: کنیه است برای پدر ابوبکر.

حَذامِ: علم است برای زنی. (اذا قالت حَذام فَصَدِّقُوها فانَّ القولَ ما قالت حذام)

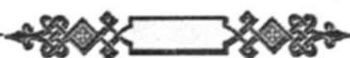
مَیْسَرَة: به‌معنی قمار زدن و یَسار و میسرة اگر چه به‌معنای ثروت و غنی نیز آمده‌اند نظیر [فَنَظِرَةٌ الی میسرة]

و میسره به‌معنای خلاف میمنه نیز آمده است ولی ظاهر آن است که در این‌جا به‌معنی قمار باشد.

فَجْرَة: عمل زشت کردن ـ فَجَرَة جمع فاجر است [أُولئک هُمُ الکفَرَةُ الفجَرَة] از این رو شارح گفت بسکون الجیم تا با جمع اشتباه نشود.

فُهْ: از فَاهَ یَفُوهُ یعنی نطق کن توصَل: صله آورده می‌شود.

شعر شماره ۲۷:





رأیتُ بَنِی غَبْراءَ لا یُنْکِرونَنِی و لا أهل هذاک الطِّرافِ المُمَدَّد شاعر: طرفه بن عبدالبکری

غَبراء: به‌معنی زمین زیرا زمین دارای غبار است ـ مقصود از بنی غَبْراء فقراء هستند. طِراف: خیمه

مُمَدَّد: المنبسط ـ کنایه است از بزرگی خیمه و غنی بودن صاحبان خیمه.

دیدم فقراء را که انکار نمی‌کردند مرا (در شجاعت و سخاوت) و نه اهل این خیمه‌های کشیده شده (یعنی أغنیاء) (یعنی اغنیا هم سخاوت و شجاعت مرا انکار نمی‌کردند)

فقط: تفتازانی گفته این فاء برای تزیین است و گویا این فاء جواب شرط مقدر است به تقدیر (ان وصلت بالمضارع فَانْتَهِ عن غیره)

شعر شماره ۲۸:

أبنی کُلَیبٍ إنَّ عَمَّیَّ اللّذا   قَتَلا الملوکَ و فَکّکَا الأغلالا   شاعر: أخطل، هَجو می‌کند جریر شاعر و قبیله‌اش را.

أبَنی: حرف ندا + منادا   عَمَّیَّ: در أصل عَمَّیْنِ + ی متکلم   اللّذا: خبر إنّ

بنی کُلَیب: قبیله‌ی جریر.   عَمَّیَّ: ۲ عموی من (منظور أخنس و عمرو بن کلثوم است).

مُلوک: جمع مَلِک   أغلال: جمع غُلّ (غل و زنجیر که با آن اسیر را می‌بندند).

ای بنی کلیب به‌درستی‌که دو عموی من أخنس و عمرو بن کلثوم کسانی هستند که کشتند پادشاهان را و برداشتند غل‌ها را (از اسیرانی که گرفتار بودند در بند آن پادشاهان).

شعر شماره ۲۹:

هما اللّتا لو وَلَدَتْ تمیمٌ   لقیل فخرٌ لَهُمْ صمیمٌ   شاعر: أخطل که وصف می‌کند ۲ زن را

هما: ۲ زن   (هما: مفعولِ محذوف)   لَهُمْ: قبیله‌ی تمیم   صمیم: صفت فخر   الصمیم: الخالص من کل شیء

آن دو زن کسانی هستند که اگر زاییده بود آن دو را قبیله‌ی بنی تمیم هر آینه گفته شده بود که فخری که خالص می‌باشد برای این قبیله است.

شعر شماره ۳۰:

و تُبْلِی الأولی یَسْتَلْئِمونَ علی الأولی   تَراهُنَّ یوم الرَّوعِ کالحِدَءِ القُبُل

تُبْلِی: مرجعِ هی، مَنون(مرگ) می‌باشد   الأولی: الّذین   علی الأولی: حال از واو در یستلئمون

تُبْلی: من الإبلاء بمعنی الإفناء   یَستلئمون: یلبسون اللامه (زره)   رَوْع: حَرْب

حِدَء: جمع حِدءَة (مرغ موش گیر)   قُبل: جمعِ قَبلاء: لوچ، أحوَل، یعنی کسی که سیاهی چشمش مایل به بینی یا ابروی اوست.

و فانی می‌کند آن مرگ جماعتی را که زره می‌پوشند در حالی که (سوار می‌باشند) بر اسب‌های ماده که می‌بینی آن اسب‌ها را در روز جنگ مثل مرغ‌های موش گیری که لوچ هستند. (اسب وقتی می‌ترسد چشم‌هایش شبیه شخص لوچ می‌شود).

شعر شماره ۳۱:

نحن اللّذُونَ صَبَّحُوا الصَّبَاحَا   یَومَ النُّخَیْلِ غَارةً مِلْحاحا   قیل هم لرجل جاهلیّ من بنی عقیل

الصَّباحا: ظرف و ممکن است مفعول مطلق باشد.   غارة: مفعول له   مِلْحاحاً: صفت غارة

نُخَیل: محلی در شام   مِلْحاح: صیغه‌ی مبالغه و مشتق از الحاح به‌معنی بسیار اصرار نمودن

ما جماعت سواران آن‌چنان کسانی هستیم که آمدیم در وقت صبح در روز جنگی که در نخیل واقع شد به جهت غارت کردنی که با اصرار همراه بود.

شعر شماره ۳۲:

فَمَا آباؤُنا بأَمَــنَّ منـه   علینا اللّاءِ قد مَهَدُوا الحُجُورا   لرجل من بنی سلیم

ضمیر در منه: ممدوح   اللّاء: صفت آباء   أمَنّ: أکثَر نِعْمَة

پس نیستند پدران ما مِنْعِم‌تر از آن شخص بر ما، پدرانی که به تحقیق گهواره کردند دامن‌های خود را (یعنی آن شخص بشیر را پدران ما به ما ؟؟؟ داده).

شعر شماره ۳۳ :

أ سِرْبَ القَطا هل مَنْ يعير جَناحَه / لَعَلّی اِلی مَنْ قد هَوَیْتُ أطِیرُ لعباس بن الاحنف

أ: حرف نداء مَنْ: مبتدا برای خبر محذوف (موجودٌ) یُعیرُ: صله هَوَیْتُ: مفعولش محذوف (هَوَیْتُه)

سِرْب: جماعت قَطا: مرغ سنگ‌خوار که آواز او نیز قطاقطا است. یُعیرُ: عاریه بدهید (دادن شیء برای استفاده‌ی مجانی)

جَناح: بال هَوَیْتُ: اَحْبَبْتُ

ای گروه مرغان قطاة آیا کسی که عاریه بدهد به من بال خود را در میان شما موجود است، امید دارم به‌سوی کسی که دوست دارم او را پرواز کنم.

شعر شماره ۳۴ :

فَإنَّ الماء ماءُ أبی و جَدّی بِئْری ذو حَفَرتُ و ذُو طَوَیْتُ شاعر: سنام بن مخل که با قومش بر سر چاهی نزاع داشتند.

فَإنَّ: فاء تعلیلیه بِئْری: عطف بر ماء ذو: صفت بئر

به‌علت آن‌که همانا آن آبی (که در آن نزاع هست) آب پدر و جدّ من است (که به میراث من رسیده است) و چاه من است آن‌چنان چاهی که کندم آن را و آن‌چنان چاهی که سنگ چیده‌ام دور آن را.

شعر شماره ۳۵ :

فإمّا کرامٌ مُوسِـرونَ لَقیهتُم فَحَسْبی مِنْ ذی عندهم ما کَفانیا شاعر: منظور بن سحیم که مردم را سه دسته کرده است.

پس (مردم) یا بزرگواران صاحب مال هستند که ملاقات کردم ایشان را پس بس است مرا از آن‌چنان چیزی که در نزد ایشان است آن‌چنان قدری که کفایت می‌کند مرا. (و یا بزرگواران فقیر و یا افراد لئیم و پست)

شعر شماره ۳۶ :

جَمَعْتُها من أینُقٍ مَوارقِ ذَواتُ یَنْهَضْنَ بغَیر سائِقِ شاعر رؤبة که شترانش را وصف می کند.

جَمَعْتُها أی جَمَعتُ النوقَ (جمع ناقه) أینُق: اصل آن أنْوُق (جمع ناقه) بوده است، واو مقدم بر نون شد به‌علت ثقیل بودن ضمه بر واو، سپس واو قلب به یاء شد. مَوارق: جمع مارقة من مَرَق السُهم (یعنی تیر از کمان خارج و به سرعت دور شد) ⟵ مراد شتران سریع السیر هستند.

جمع کردم شتران را که از (جنس) شتران تندرو هستند که برمی‌خیزند (از زیر بار) بدون آن‌که کشنده باشد کسی مهار آن‌ها را.

شعر شماره ۳۷ :

ألا تَسْألانِ الْمَرْءَ ماذا یُحاوِلُ أنَحبٌ فَیُقْضی أم ضَلالٌ و باطلٌ

ألا: إستفتاحیه یُحاوِلُ: مفعولش محذوف (یُحاوِله) أنَحبٌ: بدل ما نَحْب: نذر

بدانید و آگاه باشید آن دو سؤال می‌کنند آن مرد را که چه چیز است، چیزی که آن مرد در آن چیز تدبیر می‌کند ـ از امور دنیا ـ آیا نذر است که آن را انجام دهد یا ضلالت و گمراهی است.

شعر شماره ۳۸ :

عَدَسْ ما لِعُبّاد علیکِ إمارةٌ أمِنتِ وَ هَذَا تَحملینَ طَلیق

تحملین: مفعولش محذوف (تحملینه) عَدَسْ: اسم صوت است که برای حرکت دادن اسب به‌کار می‌رود.

شاعر: یزید بن زیاد است که هجو کرده است عَبّاد بن زیاد را که از طرف معاویه والی خراسان بود و یزید بن زیاد به علت هجو و ذم او در بصره به زندان افتاده بود قومش او را نجات دادند و او بعد از بیرون آمدن از زندان خطاب به مرکب خود این شعر را سرود.

حرکت کن، نمی‌باشد برای عبّاد بن زیاد بر تو سلطه و قدرتی، ایمن شده‌ای تو و این آزاده‌ای است در حالی‌که تو را حمل می‌کنی.

شعر شماره ۳۹ :

فو اللهِ ما نِلْتُم و ما نِیلَ منکم　　بمعتدلٍ وِفْقٍ و لا مُتَقارِبِ (شاعر مشخص نیست)

«ما» در ما نلتم: نافیه　　ما نلتم: أی ما الّذی نلتم (الذی محذوف)　　«ما» در ما نیل: موصوله

پس قسم به‌خدا که نیست چیزی که عطا شدید و چیزی که عطا شد از جانب شما متوسط و مساوی و نزدیک به هم (منظور شاعر این است که عطا و بخشش شما به غیر بسیار بود و بخشش دیگران به شما کم بود در نتیجه این دو بخشش مساوی نبودند و نزدیک به هم نبودند و هیچ کدام معتدل نبود زیرا یکی زیاد و یکی کم بود).

شعر شماره ۴۰ :

ما أنْت بالحَکَم التُّرْضیٰ حُکُومَتُهُ　　و لا الأصیلِ و لا ذی الرَّأیِ و الجَدَل

شاعر: فرزدق خطاب به یک أعرابی که حکم شده بود در حضور عبدالملک بن مردان بگوید که کدام‌یک، از فرزدق و اخطل و جریر زشت‌تر هستند و آن اعرابی هجو کرده بود فرزدق را.

نیستی تو حکم کننده‌ای که پسندیده شده باشد حکم او و نه صاحب استقلال در امر و نه صاحب رأی و نه خصومت و جنگ‌جویی با دشمن.

شعر شماره ۴۱ :

مِنَ القومِ الرسولُ اللهِ منهم　　لَهُم دانَتْ رِقابُ بنی مَعَدّ　　(شاعر مشخص نیست)

مبتدا (أنا) محذوف، یعنی: أنا من القوم....　　رِقاب: جمع رَقَبة (گردن)

من از قومی هستم که رسول خدا ﷺ از آن قوم است و برای آن قوم خضوع کرده است گردن‌های (جمیع عرب که) فرزندان معدّ بن عدنان هستند.

شعر شماره ۴۲ :

من یُعْنَ بِالحَمدِ لا یَنْطِقْ بما سَفَهٌ　　و لا یَحِد عن سبیلِ الحلمِ و الکرم (شاعر مشخص نیست) کسی که قصد می شود به ستایش کردن (یعنی کسی که مردم او را ستایش می‌کنند) سخن نمی‌گوید به چیزی که او باطل و بیهوده است و میل نمی‌کند از طریق حلم و کرم.

شعر شماره ۴۳ :

فأطْعَمْتُهُ من لَحْمِها و سَنامِها　　شِواءً و خَیْرُ الخیرِ ما کان عاجله (شاعر: حاتم طائی)

فَأطْعَمْتُهُ: اطعام کردم مهمان را　　لَحْمِها و سنامها: مرجع ضمیر: ناقه　　شِواءً: مفعول دوم اطعمته　　**ما کان عاجله أی ما کانه عاجله**

عاجله: در اصل «الخیر العاجل» بوده صفت به موصوف اضافه شد (عاجل الخیر) سپس به‌جای الخیر ضمیر آمد شد عاجله.

خورانیدمَ آن مهمان را از گوشت آن شتر و از کوهانش بریان شده‌ای را و بهترین خیر آن چیزی است که خیر سریع او باشد.

خیرُ الخیرِ　ما　　عاجلُهُ　کانَهُ

شعر شماره ۴۴ :

ما اللهُ مُولیکَ فَضْلٌ فاحْمَدَنْهُ به   فما لدی غیره نفعٌ و لا ضررٌ   (شاعر مشخص نیست)

ما: موصول   مُولیکَ: مفعول دومش محذوف (مولیکه)   ضمیر در «به» به «ما» بازمی گردد.

چیزی که خداوند عطا کننده است تو را آن چیز را نیکی و نعمت است پس به این علت ستایش کن البته آن خداوند را به سبب آن نعمت پس نیست نزد غیر خداوند نفعی و نه ضرری.

شعر شماره ۴۵ :

و لقد جَنَیْتُکَ أکمُؤاً و عَساقِلا   و لَقَدْ نَهَیْتُکَ عن بناتِ الأوْبَرْ   (شاعر مشخص نیست)

جَنَیْتُکَ: یک لام محذوف است، یعنی: (جَنَیتُ لک)

عَساقِل: جمع عُسْقُول (نوعی از قارچ که بزرگ و سفید است) ـ عساقل در اصل عساقیل بوده که یاء آن به جهت ضرورت برای تخفیف. حذف شده است.   أکْمُؤ: جمع کَمْء به معنی قارچ   بنات الأوبر: جمع ابن أوبر (نوعی قارچ سمّی)

و محققاً چیدم برای تو قارچ‌هایی و قارچ‌های عسقول و محققاً نهی کرده‌ام تو را از (خوردن) قارچ‌های سمّی بنات الاوبر.

بنات الأوبر: جمع ابن أوبر (نوعی قارچ سمّی) زیرا مرکب اضافی که در اول آن ابن، أخ، ذی باشد و مضاف الیه آن غیر عاقل باشد در هنگام تثنیه و جمع تنها مضاف آن به‌صورت مؤنث جمع بسته می‌شود.

شعر شماره ۴۶ :

رأیْتُکَ لَمَّا أنْ عَرَفْتَ وُجُوهَنا   صَدَدْتَ و طِبْتَ النَفسَ یا قَیْسُ عن عمرو

أن : زائده   وجوهَنا: أراد بالوجوه الأعیان   الصدود: الإعراض

شاعر: رشید ابن شهاب که خطاب می‌کند قیس بن مسعود را و به او می‌گوید که ترس از ما سبب شده است که خون‌خواهی از دوستت عمرو که توسط ما کشته شده است نکنی.

دیدم تو را که چون شناختی أعیان و بزرگان ما را (و دانستی که با ایشان نمی‌توانی مقاومت کنی) إعراض کردی (و گریختی از ما) و خوش‌حال شدی از حیث نفست ای قیس از کشته شدن عمرو.

شعر شماره ۴۷ :

خَلیلَیَّ ما وافٍ بِعَهْدی أنتما   إذا لم تَکُونا لی علی مَنْ أُقاطعُ   (شاعر مشخص نیست)

خَلیلَیَّ :حرف ندا محذوف، (یا خَلیلَیَّ)   لام در «لی»: للانتفاع   علی: أُقاطعُ مفعولش محذوف: (أُقاطعُهُ)

ای دو دوست من نیستید وفا کننده به عهد من شما دو نفر هر گاه نباشید به نفع من بر ضرر کسی که دور می‌کنم او را.

ترجمه لغات ص ۱۳۰ الی ۱۵۷:

سَنَن: طریقه   وَهَمَ: غلط (عبارت سیوطی را به‌صورت وَهْم نخوانید زیرا وَهْم به‌معنی توهم می‌باشد)

ذات چند معنی دارد: ۱ـ اسم موصول مفرد مؤنث (نزد قبیله‌ی سیوطی) (الکرامة ذاتُ اکرمک اللهُ به)

۲ـ مؤنث ذو به‌معنی صاحب [والسماء ذات الحُبُک]   ۳ـ نفس و شخص   ٤ـ حالت [و أصلحوا ذات بینکم] حالی که در میان خویش دارید را اصلاح کنید. ٥ـ جهة (تَزاوَرُ عن کهفِهِم ذاتَ الیمین)   ٦ـ زائده

توانی: الوهن (ضعف و ناتوانی)

أبطح: در اصل به‌معنای رودخانه‌ی وسیع و سیل‌گاه بود و بعد علم شده برای مکان با وسعت ـ مکه را أبطح گویند چون وادی با وسعتی است و رسول اکرمﷺ را أبطحی گویند چون از مکه بوده.   نمط: جامه‌ای که بر هودج افکنده می‌شود (هودج کجاوه‌ای که زنان بر آن سوار شوند)

اللات: اسم بت قبیله‌ی بنی ثقیف که در مکه بوده.

حارث: برزگر ـ علم شده برای شخصی و بعد ال بر او داخل شده، برای فال نیک گرفتن به اینکه زندگی می‌کند و زراعت می‌کند.

نُعمان: خون ـ علم شده برای نعمان بن منذر که یکی از پادشاهان عرب بود ـ و بعد ال بر او داخل شد برای فال نیک گرفتن به این‌که زندگی می‌کند و سالم و تن‌درست می‌باشد و صورت او مانند خون قرمز می‌شود زیرا انسان مریض صورتش زرد است و شخص سالم صورتش قرمز است.   عَبادِلَة: جمع عبدالله   عَقَبَة: اسم است برای هر راهی که در کوه است و بعد علم شده برای عقبه‌ی ایله و ایله اسم شهری است بین ینبع و مصر.   أعشی کسی که در شب نمی‌بیند بعد علم شده برای مردی و گفته‌اند این اسم علم برای ۱۷ نفر است.

عَیّوق: ۱ـ گفته‌اند عیوق اسم مَلَکی است که اختیار آب‌ها به‌دست اوست. (زان تشنگان هنوز به عیّوق می‌رسد فریاد العطش ز بیابان کربلا)

۲ـ بعضی گفته‌اند: اسم کوکب کوچکی است که بسیار دور است واقع در نزدیک قطب شمال (آهم نفس گرفته به عیّوق می‌رسد اشکم گذار بسته به جیحون همی شود)



شعر شماره ۴۸ :

لک العِزُّ إن مولاک عَزَّ و إنَّ یُهَنْ   فأنتَ لَدی بُحبُوحة الهُون کائن (شاعر مشخص نیست)

مَولی: مراد یاور یا هم‌قسم می‌باشد.   البُحبُوحة: مِنَ الشیء وسطُهُ.

از برای توست عزت اگر یاور (یا هم‌قسم) تو عزیز باشد و اگر ذلیل و خوار شود پس تو نزد وسط خواری هستی.



شعر شماره ۴۹ :

سَرَیْنا و نجمٌ قد أضاءَ فَمُذْ بَدا   مُحَیّاکِ أخْفَی ضَوْءُهُ کلَّ شارقِ (شاعر مشخص نیست)

ضَوْءُهُ أی ضَوْءُ مُحَیّاکَ   سُری: سیر در تمام شب   بَدا: ظهر   مُحَیّا: الوجه   شارق: مُضیء

راه رفتم تمام شب را و حال آن که ستاره‌ای به‌تحقیق روشنایی می‌داد پس زمانی که ظاهر شد روی تو پنهان ساخت روشنایی روی تو هر روشنایی دهنده را.



شعر شماره ۵۰ :

بَنُونا بنُو أبنائِنا و بناتُنا   بَنُوهُنَّ أبناءُ الرِّجالِ الأباعد شاعر عمر بن خطّاب بعضی گفته‌اند برای فرزدق است و بعضی گفته‌اند شاعرش معلوم نیست.

أباعد: جمع أبعد (در این‌جا به‌معنی بعید)

فرزندان پسرانِ ما همچون فرزندان ما هستند و دختران ما، فرزندانِ آن‌ها، فرزندانِ مردانی هستند که از ما دور هستند (از حیث نسب)

اگر بگویید در این شعر تشبیه معکوس است می‌گوییم:

۱ـ تشبیه معکوس نادر الوقوع در زبان عرب است.

۲ـ این ترکیب مخالف اصل اولی در کلام تشبیهیه است که آن اصل عبارت است از عدم مبالغه و تأکید در کلام وعدم تشبیه معکوس.

شعر شماره ۵۱ :

فیا ربَّ هل الابک النَّصرُ یُرتَجیٰ علیهم و هل إلا علیک المُعَوَّلُ

«هل» در هر دو مورد: حرف استفهام انکاری به معنی نفی المُعَوَّلُ: مصدر میمی به معنای اعتماد

پس ای پروردگار من آیا مگر به وسیله‌ی تو یاری، امید داشته می‌شود بر این دشمنان و آیا به‌جز بر تو اعتماد کردن می‌باشد.

شعر شماره ۵۲ :

تَمَنَّوا إلَیَّ الموتَ الذی یَشْعَبُ الفَتیٰ و کُلُّ امْرِءٍ و الموتُ یلتقیان شاعر: فرزدق

آرزو کردند آن جماعت (و رساندند) به‌سوی من مرگ را مرگی که پراکنده می‌کند جوانی مرد را و هر مردی و مرگ ملاقات خواهند کرد.

دو روایت وجود دارد اگر:

روایت اول: تَمَنُّوا إلَیَّ: در اینصورت باید «تَمَنَّوا» را متضمّن معنای وصول بگیریم یعنی آرزو کردند و رساندند به‌سوی من مرگ را.

روایت دوم: تَمَنُّوا لی: در اینصورت ترجمه می شود: آرزو کردند برای من مرگ را

شعر شماره ۵۳ :

من یَکُ ذابتٍّ فهذا بتّی مُقَیِّظٌ مُصَیِّفٌ مُشَتّی شاعر: رؤبة

بَتّ: الکساء الغیظ المربع

هر کس بوده باشد صاحب عبای کلفت مربع، پس این است عبای کلفت مربع من که تابستانی و بهاری و زمستانی است.

تابستانی است یعنی مرا از گرما حفظ می‌کند. زمستانی است یعنی مرا از سرما حفظ می‌کند.

انّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ المتّقین

خداوند اعمال خیر را فقط از اهل تقوا قبول می‌کند (کسانی که واجبات را انجام می‌دهند و محرمات ترک می‌کنند)

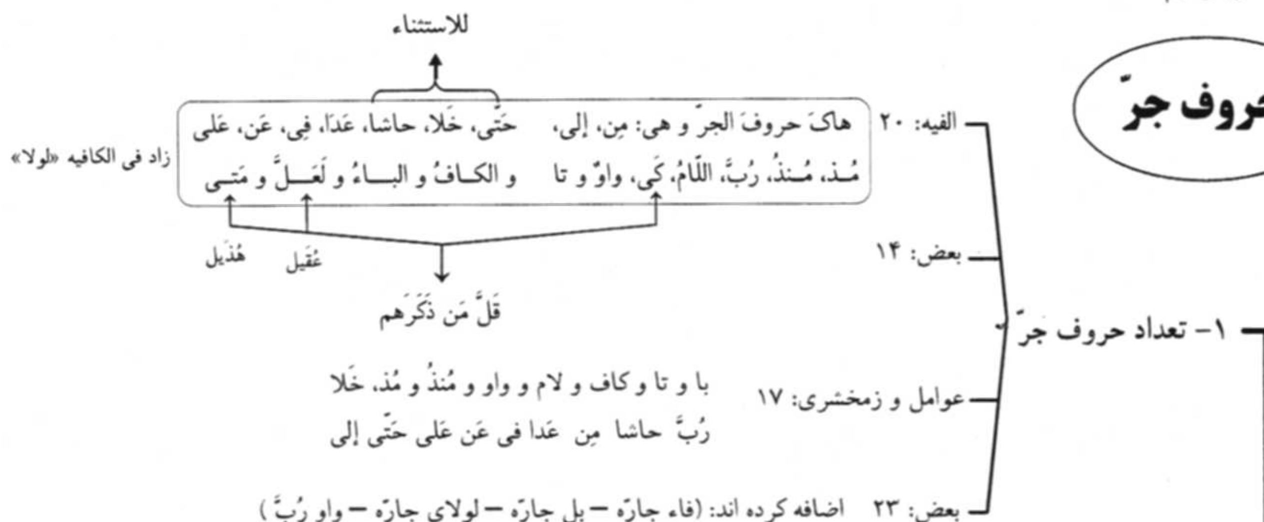
من یَتّقِ الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب.

جلد دوم

نمودار سیوطی

بسم الله الرحمن الرحیم

حروف جرّ



در این باب از سه جهت درباره حروف جرّ بحث خواهد شد

١- تعداد حروف جرّ

٢- مدخول حروف جرّ

- ظاهر و ضمیر را جرّ می دهد: مِن، إلی، عَن، علی، فی، باء، لام، حاشا، خلا، عدا
- فقط اسم ظاهر را جرّ می دهد: مُذ، مُنذُ، حتی، کاف، واو، رُبَّ، تـاء
  - مُذ، مُنذُ ← وقتاً غیر مستقبل
  - رُبَّ ← نکره: لفظاً و معنًی / معنًی (رُبَّ رجلٍ و أخیه)
  - تاء: الله / ربّ + ی / کعبة / الرحمن (سُمِع)
  - شاذ و نادر است:
    - دخول «رُبَّ» بر ضمیر، مانند: (رُبَّهُ فَتی) از دو جهت شاذ می باشد: دخول «رُبَّ» بر غیر اسم ظاهر / دخول «رُبَّ» بر معرفه
    - دخول « کاف» بر ضمیر، مانند: (... و إن یَکُ انساناً کَها الإنسُ یفعلُ) (...کَهُ و لا کَهُنَّ إلا حاظلاً)
    - دخول « حَتّی» بر ضمیر، مانند: (... فَتی حتّاکَ یابنَ أبی زیادِ)
- اسم مؤوّل و مای استفهامیه را جرّ می دهد: کَی

بالظّاهِرِ اخصُص مُنذُ، مُذ وَ حتّی و الکافَ وَ الواوَ و رُبَّ و التّا

وَ اخصُص بِمُذ وَ مُنذُ وقتاً و بِرُبَّ مُنَکَّراً وَ التّاءُ لِلّهِ وَ رَبّ

و مَا رَوَوا مِن نحوِ رُبَّهُ فَتَی نَزرٌ کَذا کَهَا وَ نَحوُهُ أَتَی

٣- معانی حروف جرّ

« کَی» ٣ استعمال دارد:

١- مختصر شده «کَیفَ»

٢- مانند «أن» مصدریه معنًی و عملاً (لِکَیلا تأسَوا عَلَی مَا فَاتَکُم)

٣- بمنزله «لام» علت لفظاً و عملاً ← اسم صریح و معرب را جرّ نمی دهد بلکه فقط ٣ چیز را جرّ می دهد:
- ١- مای مصدریه و صله اش (جِئتُکَ کَیما تقومَ)
- ٢- أن مصدریه و صله اش (جِئتُکَ کَی أن تقومَ)
- ٣- مای استفهامیه (این قسم در وقتِ سؤال از علت شیء است و گفته می شود: « کَیمَه» به حذف الف و الحاق هاء سکت)

بسم الله الرحمن الرحيم

معانی حروف جرّ

مِنْ

۱- **تبعیض** (لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّی تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ) علامت من بعضیه، صحّت وقوع کلمه بعض در جای آن است. (بَعضَ ما تُحِبّونَ)

۲- **بیان جنس** (فَاجتَنِبوا الرِّجسَ مِنَ الأوثَان) علامت من بیانیه، صحت وقوع موصول در جای آن است. (الذی هو الأوثان)

۳- **ابتداء غایت مکانی** (سُبحانَ الّذی أسرَی بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرَامِ إلَی المَسجِدِ الأقصَی) علامت این قسم آن است که صحیح باشد که « إلی» در مقابل آن آورده شود.

۴- **ابتداء غایت زمانی** (لَمَسجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقوَی مِن أوَّلِ یَومٍ)
- بیشتر بصریون وجود این قسم را منکر هستند.
- کوفیون، أخفش، مبرّد و ابن درستویه آنرا جایز دانسته اند. (مذهبُ الصحیح لصحّة السّماع بذلک)

۵- **زائده** به ۳ شرط
- ۱- مسبوق باشد به
  - نهی (لاتضرب مِن أحدٍ)
  - یا نفی (ما لِباغٍ مِن مَفَرٍّ)
  - یا استفهام به « هَل» (هَل مِن خالِقٍ غیرُ اللّه)
  - **اخفش** این شرط را قبول ندارد بدلیل وجود: (قد کانَ مِن مطرٍ مِن فَضلِ رازِقِنا)
- ۲- مجرورش نکره باشد ← **اخفش** این شرط را قبول ندارد بدلیل وجود: (و یَکثُرُ فیه مِن حَنِینِ الأباعِرِ)
- ۳- مجرورش در اصل مبتدا یا فاعل یا مفعول به باشد (این شرط در مغنی ذکر شده است)

۶- **بدل** (أرَضِیتُم بِالحَیَاةِ الدُّنیَا مِنَ الآخِرَةِ)

بَعِّض وَ بَیِّن وَ ابتَدِئ فی الأمکنة	بِمِن و قَد تأتی لِبَدء الأزمِنَة
وَ زِیدَ فی نَفیٍ وَ شِبهِهِ فَجَرّ	نَکِرَةً کَمَا لِبَاغٍ مِن مَفَرّ

لام

۱- انتهاء غایت (سُقنَاهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ)

۲- مِلک (لِلّهِ مَا فِی السَّموات وَ مَا فِی الأرضِ) عاقل بودن مالک شرط است

۳- شبه مِلک (اختصاص) (السَّرجُ للدّابّة: زین برای آن چهارپا است)

۴- تعدیه (فَهَب لِی مِن لَدُنکَ رحمَةً)

۵- تعلیل (لإیلافِ قُرَیش) (إنّی لَتَعرونی لذکراکَ هِزَّةٌ)

۶- زائده (و لا لِلِما بهم أبداً دواءٌ)

۷- تقویت برای قوت دادن عامل ضعیف که ضعف آن
- یا بواسطه تأخیر آن عامل از معمول است. (إن کنتم للرُّؤیا تَعبُرُونَ)
- یا بواسطه شبه فعل بودن عامل است. (فَعّالٌ لِّمَا یُرِیدُ)

و اللّامُ لِلمِلکِ وَ شِبهِهِ وَ فِی تَعدِیَةٍ أیضاً وَ تَعلِیلٍ قُفِی وَ زِیدَ ...

مصنف در شرح کافیه گفته است که تقویت بواسطه این لام در فعل دو مفعولی اعمال نمی شود زیرا آمدن لام بر
- دو مفعول با هم از عرب شنیده نشده است
- و بر یک مفعول نیز ممکن نیست زیرا مرجّحی وجود ندارد.

باء

۱- بدل

۲- ظرفیه
- حقیقیة
  - زمانیّة (وَ إنّکُم لَتَمُرُّونَ علیهم مُصبحین و باللّیل)
  - مکانیّة (وَ مَا کُنتَ بجانبِ الغربیِّ)
- مجازیة (بأیِّکُمُ المَفتُونَ) (و لَقَد أنذَرَتکُم بَطشَتَنَا فتماروا بالنُّذُر)

۳- سببیّة (فَبِظُلمٍ مِنَ الّذینَ هادُوا) (و دخلَت امرأةٌ النّارَ فی هِرَّةٍ حَبَسَتها)

۴- استعانت (بسم اللّه الرحمن الرّحیم) داخل می شود بر آلت شیء

۵- تعدیه (ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِم) باء تعدیه با همزه باب إفعال جمع نمی شود.

۶- تعویض (بِعتُکَ هذا بهذا) (أدخُلُوا الجنّةَ بما کنتم تعملون) داخل می شود بر أمر خارج زائل از تصرف (اشتریتُ الکتابَ بدرهم)

۷- الصاق عبارتست از لُصوق أمری به مجرور باء و آن دو قسم است
- ۱- حقیقیّ: ما قبل باء ملصق به ما بعد باء شود (وصلتُ هذا بهذا)
- ۲- مجازی: ما قبل باء ملصق می شود به چیزیکه قریب به مجرور باء میباشد (مررتُ بزید)

۸- بمعنی مع (نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ)

۹- بمعنی مِن (عَلَینا یشرَبُ بِهَا عِبادُ اللّه)

۱۰- بمعنی عن (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ) سَأَلَ با عن متعدّی می شود. (لاتَسألوا عن أشیاءَ ...)

... و الظَرفِیَّةَ استَبِن بِبَاء	و «فِی» وَ قَد یُبَیِّنَانِ السَّبَبَا
بِالبَا استَعِن وَ عَدِّ عَوِّض ألصِق	وَ مِثلَ مَعَ وَ مِن وَ عَن بِهَا انطِق



معانی حروف جرّ

مِنْ

- ۱- **تبعیض** ← بَعِّض — (لَن تَنالُوا البرَّ حَتّی تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ)
- ۲- **بیان جنس** ← وَ بَیِّن — (فَاجتَنِبوا الرِّجسَ مِنَ الأوثَانِ)
- ۳- **ابتداء غایت مکانی** ← وَ ابتَدِئ فی الأمکنة بِمِن — (سُبحانَ الّذی أسرَی بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ إلَی المَسجِدِ الأقصَی)
- ۴- **ابتداء غایت زمانی** ← و قَد تأتِی لِبَدء الأزمِنَة — (لَمَسجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقوَی مِن أوَّلِ یَومٍ)
- ۵- **زائده** ← وَ زِیدَ فی نَفیٍ وَ شِبهِهِ فَجَرّ نَکِرَةً کَمَا لِبَاغٍ مِن مَفَرّ — (هَل مِن خَالِقٍ غَیرُ اللّه)
- ۶- **بدل** — (أرَضِیتُم بِالحَیَاةِ الدُّنیَا مِنَ الآخِرَةِ)

إلی —— **إنتهاء غایت** — (سِرتُ البارِحَةَ إلی آخرِ اللّیل)

حتّی —— **إنتهاء غایت** — (سَلامٌ هِیَ حَتّی مَطلَعِ الفَجرِ)

(إنتهاء غایت در إلی، حتّی و لام:) ← للانتها حَتّی و لامٌ و إلی

لام

- ۱- **إنتهاء غایت** — (سُقنَاهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ)
- ۲- **ملک** ← و اللّامُ لِلمِلکِ — (لِلّهِ مَا فِی السَّمواتِ وَ مَا فِی الأرضِ)
- ۳- **اختصاص** ← وَ شِبهِهِ — (السَّرجُ للدّابَة: زین برای آن چهارپا است)
- ۴- **تعدیه** ← وَ فِی تَعدِیَةٍ أیضاً — (فَهَب لِی مِن لَدُنکَ رحمَة)
- ۵- **تعلیل** ← وَ تَعلِیلٍ قُفِی — (لإیلافِ قُرَیش)(إنّی لَتعرونی لذکراکَ هِزَّةٌ)
- ۶- **زائده** ← وَ زِیدَ ... — (و لا لِلِما بهم أبداً دواءٌ)
- ۷- **تقویت** — (إن کنتم للرُّؤیا تَعبُرُونَ) (فَعّالٌ لِمَا یُرِیدُ)

(بدل در من و باء:) ← وَ مِن وَ باءٍ یُفهِمَانِ بَدَلا

فی

- ۱- **سببیّت** — (دَخَلَت إمرَأةٌ النّارِ فِی هِرَّةٍ حَبَسَتها)
- ۲- **ظرفیّت** — (لَقَد کانَ فِی یُوسُفَ وَ إخوَتِهِ آیاتٌ)

(ظرفیت در باء و فی:) ← وَ الظَّرفِیَةَ استَبِن بِبا وَ فِی

(سببیت در فی و باء:) ← وَ قَد یُبَیِّنَانِ السَّبَبَا

باء

- ۱- **بدل** — (فَلَیتَ لِی بِهِم قَوماً إذا رَکِبُوا)
- ۲- **ظرفیّت** — (وَ إنّکُم لَتَمُرُّونَ علیهم مُصبِحین و باللّیل)
- ۳- **سببیّت** — (فَبِظُلمٍ مِنَ الّذینَ هادُوا)
- ۴- **استعانت** ← بِالبَا استَعِن — (بسم اللّه الرحمن الرّحیم)
- ۵- **تعدیه** ← وَ عَدّ — (ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِم)
- ۶- **تعویض** ← عَوِّض — (بِعتُکَ هذا بهذا) (أدخُلُوا الجنّةَ بما کنتم تعملون) (اشتریتُ الکتابَ بدرهم)
- ۷- **إلصاق** ← ألصِق — (وصلتُ هذا بهذا) (مررتُ بزید)
- ۸- **بمعنی «مَعَ»** — (نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ)
- ۹- **بمعنی «مِن»** — (عَلَینا یشرَبُ بِهَا عِبادُ اللّه)
- ۱۰- **بمعنی «عَن»** — (سَألَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِع)

(باء به معنای مع، من و عن:) ← وَ مِثلَ مَع وَ مِن وَ عَن بِهَا انطِق

بسم الله الرحمن الرحیم

عَلَی
- ۱- استعلاء ← عَلَی للاستعلاء
- ۲- معنی فی
- ۳- معنی عن
  ← وَ مَعْنَی فِی و عَن
- ۴- اسمیّة (به معنای فوق)

(وَ عَلَیهَا وَ عَلَی الفُلکِ تُحمَلُونَ)
(وَ اتَّبَعُوا مَا تَتلُوا الشَّیَاطِینَ عَلَی مُلکِ سُلَیمَانِ)
(إذا رَضِیَت عَلَیَّ بَنو قُشَیر)
(غَدَت مِن عَلَیهِ بعدَ ما تَمَّ ظِمؤُهَا)

عَن
- ۱- مجاوزة بـ «عَن» تَجاوُزاً عَنَی مَن قَد فُطِن
- ۲- معنی بعد
- ۳- معنی علی
  ← وَ قَد تَجی مَوضِعَ «بَعد» و « عَلَی» کما «عَلَی» موضعَ «عَن» قد جُعِلَا
- ۴- اسمیّه (به معنای جانب)

(رَمَیتُ السَّهمَ عَن القَوسِ)
(لَتَرکَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ)
(عَنّی و لا أنت دیّانی فَتَخزُونی)
(مِن عَن یَمِینِ الحُبَیّا نَظرَةً قَبَل)

وَ استُعمِلَ اسماً وَ کَذَا «عَن» و «عَلَی»
مِن أجلِ ذا عَلَیهِمَا مِن دَخَلَا
(کاف)

کاف
- ۱- تشبیه شَبِّه بکافٍ
- ۲- تعلیل وَ بِهَا التَّعلیلُ قَد یُعنَی
- ۳- زائده وَ زائداً لتوکیدٍ وَرَدَ
- ۴- اسمیه (به معنای مثل)

(زیدٌ کالأسد)
(و اذکُرُوهُ کَمَا هَدَاکُم)
(لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ)
(أبَداً کالفِراء فَوقَ ذُرَاها)

۳ نوع می باشد
- مبتدا
- فاعل (أ تنتهونَ و لَن ینهی ذَوی شَطَطٍ کَالطَّعنِ یَذهَبُ فیه الزَّیتُ و الفُتُل)
- مجرور
  - باسم (فَصُیِّرُوا مثل کَعَصفٍ مأکول)
  - بحرف (بکاللَّقوَةِ الشَّغواءِ جُلتُ فَلَم أکُن)

مُذ و مُنذُ

- **اسم** هستند هنگامی که
  - ۱- رَفَعَا ← معنی آنها در (رفع بدهند)
    - ماضی: أوّل مُدّة (ما رَأیتُهُ مُذ یَومُ الجمعة)
    - حال: جَمیع المُدَّة (ما رَأیتُهُ مُذ یَومُنا)
    - ← نقش اسم مرفوع بعد از مُذ و مُنذُ
      - ۱- خبر برای مُذ و مُنذُ
      - ۲- مبتدای مؤخّر و مذ و منذُ خبر مقدّم
      - ۳- فاعل برای کانَ تامّة (مذ و منذ ظرف هستند)
      - ۴- خبر برای مبتدای محذوف (در کتاب نیامده)
    - ۲ معنای مذکور یعنی «أول المدّة» و «جمیع المدّة» فقط در صورت ترکیب اول می باشند.
  - ۲- أولیـَا (بعد از منذ و مُذ آورده شود) (توضیح در پایین صفحه)
    - الفعلَ یعنی بعد از آنها فعل قرار گیرد (جِئتُ مُذ دَعَا: آمدم زمانی که صداکردی)
    - الجملةَ الاسمیّة یعنی بعد از آنها جمله اسمیه قرار گیرد (و ما زلتُ أبغی المالَ مُذ أنا یافعٌ) (جمله اسمیه)
- **حرف** ← إن تَجرّاً هستند
  - فی مُضِیٍّ ← بمعنی من ابتدائیه هستند. (ما رأیتُهُ مُذ یومین ندیدم او را از دو روز پیش)
  - فی الحُضُور ← بمعنی فی الظرفیّة هستند. (ما رأیتُهُ مُذ یومنا ندیدم او را در امروز)

وَ مُذ وَ مُنذُ اسمان حَیثُ رَفَعَا أو أولِیـا الفعـلَ کَجِئتُ مُذ دَعا
وَ إن یَجرَّا فی مُضِیٍّ فَکَمِن هُمَا وَ فِی الحُضُورِ مَعنَی «فی» استَبِن



توضیح لغوی برای روشن شدن ترکیب « أولِیا»
- ماضی معلوم ثلاثی مجرد= **وَلِیَ** الفعلُ مُذ و منذُ : فعل بعد از مُذ و مُنذُ قرار گرفت.
- ماضی معلوم باب افعال= **أوْلَی** الکاتبُ الفعلَ مُذ و منذُ: کاتب، فعل را بعد از مُذ و منذُ قرار داد.
- ماضی مجهول باب افعال= **أولِیَا** الفعلَ: فعل بعد از مُذ و مُنذُ قرار داده شد. در عبارتِ «أولِیَا الفعلَ» کلمه «الفعلَ» مفعول اول می باشد و الف در «أولِیَا» نائب فاعل می باشد و در اصل مفعول دوم بوده است.

بهتر بود مصنّف می گفت: أولِی الفعلُ إیّاهما زیرا در افعال دو مفعولی بهتر این است که مفعول اول، نائب فاعل قرار گیرد البته نائب فاعل شدن مفعول دوم نیز چنانچه شارح در باب نائب فاعل گفته، جائز می باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

گاهی «ما» زائده داخل می شود بر

- عَن (عَمَّا قَلیلٍ)
- مِن (مِمَّا خَطیئاتِهِم)
- باء (فَبِمَا نَقضِهِم)

پس از دخول ما، از عمل جرّ منع نمی شوند و به این ما، مای زائده توکیدیّه گفته می شود.

وَ بَعدَ «مِن» وَ «عَن» و «باءٍ» زِیدَ « ما» فَلَم یُعَق عَن عَمَلٍ قَد عُلِمَا

- رُبَّ
- کاف

اگر ماء زائده

کافّه باشد ← از عمل منع می شوند و بر جمله داخل می شوند: مثالِ

- رُبَّ
  - ماضی (رُبَما أوفَیتُ فی عَلَمٍ)
  - مضارع (رُبَمَا یَوَدُّ الّذینَ)
  - اسمیه (ربما الجاملُ المؤبَّلُ فیهم)
- کاف (کَما سَیفُ عمروٍ لَم تَخُنهُ مَضَاربُه)

وَ زِیدَ بَعدَ «رُبَّ» و «الکافِ» فَکَفّ

غیر کافّه باشد ← از عمل منع نمی شوند، مثالِ

- رُبَّ (یا ماویُّ یا ربتما غارةٍ)
- کاف (کَمَا الناسِ مجرومٌ علیه و جارمٌ)

وَ قَد یَلِیهِمَا و جَرٌّ لَم یُکَفّ

وَ حُذِفَت رُبَّ و جَرَّت بَعدَ «بَل» و «الفا» و بَعدَ «الواو» شَاعَ ذا العَمَل

جَرّ دادن در حالت حذف توسطِ

- رُبَّ
  - بعد بَل ← قلیل — بَل بَلَدٍ مِلءُ الفِجاجِ قَتَمُه
  - بعد فاء ← قلیل — فَمِثلِکِ حُبلَی قَد طَرَقتُ وَ مُرضِعٍ
  - بعد واو ← شایع — وَ لَیلٍ کَمَوجِ البَحرِ أرخَی سُدُولَهُ
  - غیر موارد فوق ← شاذّ — رَسمِ دارٍ وَقَفتُ فی طَلَلِه
- غیر رُبَّ
  - حذف سماعی: مانند قول رؤبة که به او گفته شد: «کیفَ أصبَحتَ؟» و او در جواب گفت: « خیرٍ و الحمدُ لله» یعنی علی خیرٍ
  - حذف قیاسی و شایع
    - تمییز «کَم» استفهامیه هنگام دخول حرف جرّ بر سر «کم» مانند: (بکَم درهمٍ اشتریت؟ أی: بکَم مِن درهمٍ اشتریت؟) قیاسی است زیرا مجرور بودن تمییز کَمْ استفهامیه در صورتِ مجرور بودن «کم» شایع و صحیح است.
    - ساختار مقابل: مررتُ برجلٍ صالحٍ إلا صالحٍ فطالحٍ فعل + حرف جرّ + مجرور + إلا + مجرور + ف + مجرور
      أی: إن لا أمُرُّ بصالحٍ فقد مررتُ بطالحٍ

وَ قَد یُجَرُّ بِسِوَی «رُبَّ» لدَی حذفٍ و بَعضُه یُرَی مُطَّردا

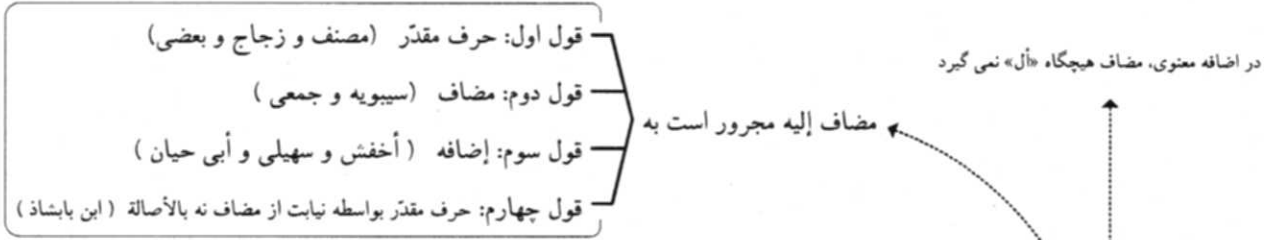


بسم الله الرحمن الرحیم

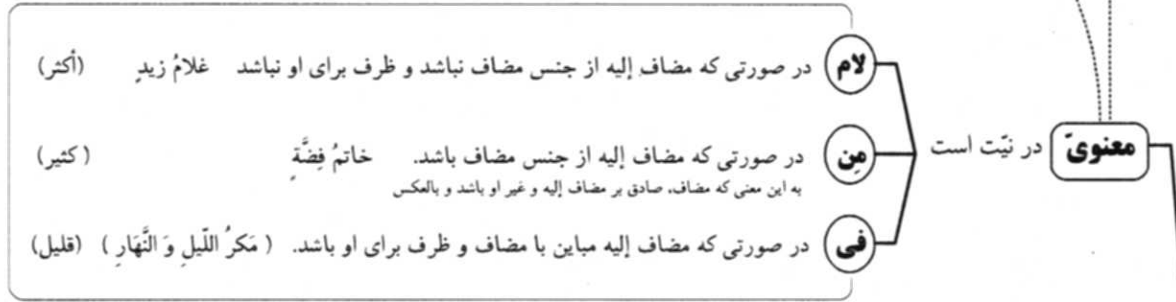
نوناً تَلی الإعرابَ أو تنوینا ‌ ‌ ‌ مِمَّا تُضیفُ احذِف کَطُورِ سینا

اضافه

در اضافه معنوی، مضاف هیچگاه «أل» نمی گیرد



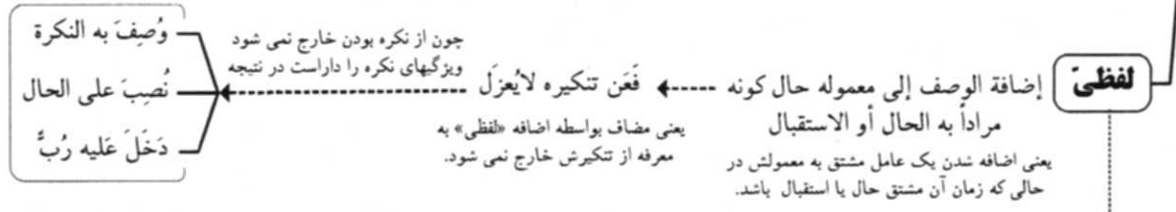
معنویّ در نیّت است



اگر مضاف نکره و مضاف إلیه
- نکره باشد ← مضاف از مضاف إلیه کسب تخصیص می کند (غلامُ رجلٍ)
- معرفه باشد ← مضاف از مضاف إلیه کسب تعریف می کند (غلامُ زیدٍ)

(«غلامُ رجل»، معرفه نمی باشد اما نسبت به «غلام» مصادیق کمتری را شامل می شود و تخصیص، به همین معناست یعنی دایره آن کوچکتر می شود به خلاف تعریف که دایره را آنقدر کوچک می کند که متعیّن در یک مصداق خاص می شود.)

لفظیّ



وَ إن یُشابِهِ المُضَافُ یَفعَلُ ‌ ‌ ‌ وصفاً فَعَن تنکیره لا یُعزَلُ

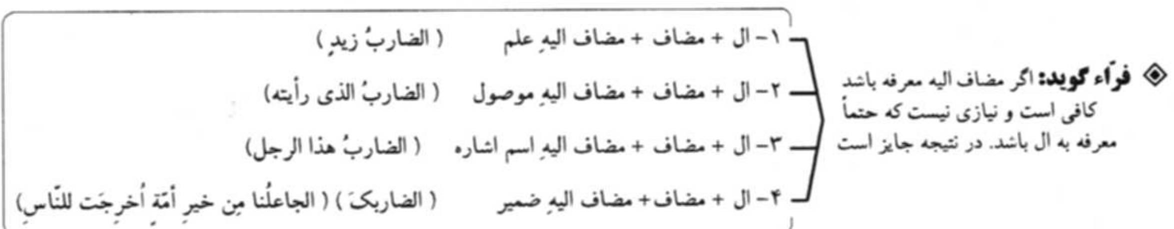
کرُبَّ راجینا عظیمَ الأمَل ‌ ‌ ‌ مُرَوَّعَ القلبِ قَلیلَ الحِیَلِ

و ذی الأضافةُ اسمُهَا لفظیّة ‌ ‌ ‌ و تلکَ محضَةٌ وَ مَعنَویّة

در اضافه لفظی، **«أل» گرفتن مضاف** در ۵ مورد صحیح است



◈ **فرّاء گوید:** اگر مضاف الیه معرفه باشد کافی است و نیازی نیست که حتماً معرفه به ال باشد. در نتیجه جایز است



و الثانیَ اجرُر و انوِ «مِن» أو «فی» ‌ ‌ ‌ إذا لم یَصلُح إلا ذاکَ و «اللام» خُذا

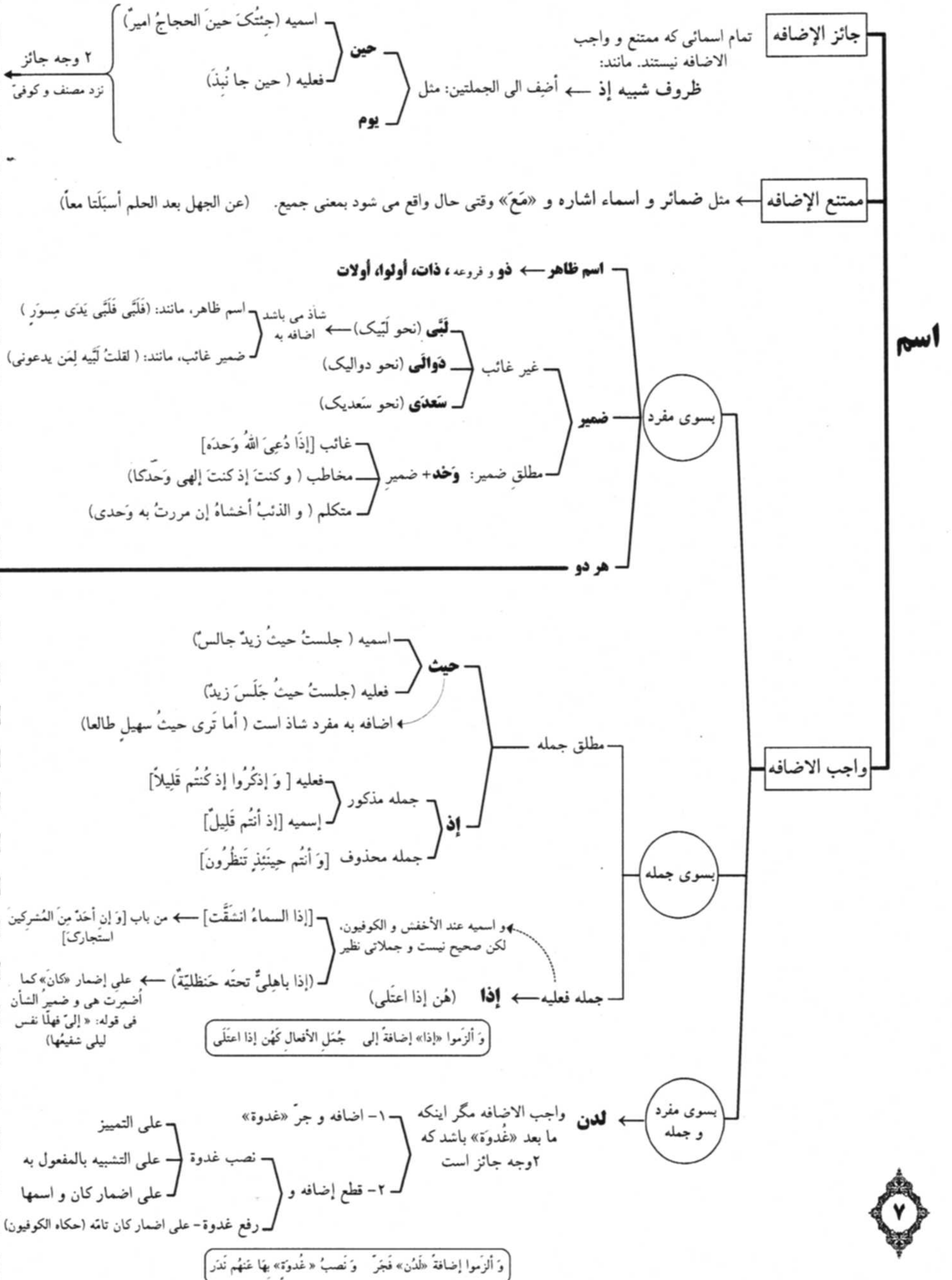
لِما سوی ذینِکَ و اخصُص أوّلا ‌ ‌ ‌ أو أعطِهِ التعریفَ بالّذی تَلا

و وصلُ «أل» بِذا المضافِ مُغتَفَر ‌ ‌ ‌ إن وُصِلَت بالثانِ کالجَعدِ الشَّعَر

أو بالّذی لَهُ أُضیفَ الثانی ‌ ‌ ‌ کَزیدٌ الضاربُ رأسِ الجانی

و کَونُها فی الوصفِ کافٍ إن وَقَع ‌ ‌ ‌ مُثَنًّی او جمعاً سبیلَهُ اتّبَع

بسم الله



و أَلزَموا إضافةً إلى الجُمَل «حيثُ» و «إذ» و إن يُنَوَّن يُحتَمَل إفرادُ «إذ»، و ما كإذ معنًى كإذ أَضِف جوازاً نحوُ «حينَ جا نُبِذ»
اسم
جائز الإضافه
تمام اسمائی که ممتنع و واجب الاضافه نیستند. مانند:
ظروف شبیه إذ ← أضِف الی الجملتین: مثل
حین
یوم
اسمیه (جِئتُکَ حینَ الحجاجُ امیرٌ)
فعلیه (حین جا نُبِذَ)
۲ وجه جائز
نزد مصنف و کوفیّ
ممتنع الإضافه
مثل ضمائر و اسماء اشاره و «مَعَ» وقتی حال واقع می شود بمعنی جمیع. (عن الجهل بعد الحلم أسبَلَتا معاً)
واجب الاضافه
بسوی مفرد
اسم ظاهر
ذو و فروعه ، ذات، أولوا، أولات
ضمیر
غیر غائب
لَبّی (نحو لَبّیک)
شاذ می باشد اضافه به
اسم ظاهر، مانند: (فَلَبّی فَلَبّی یَدَی مِسوَرِ)
ضمیر غائب، مانند: (لقلتُ لَبّیه لِمَن یدعونی)
دَوالَی (نحو دوالیک)
سَعدَی (نحو سَعدیک)
مطلقِ ضمیر: وَحْد+ ضمیر
غائب [إذَا دُعِیَ اللهُ وَحدَه]
مخاطب (و کنتَ إذ کنتَ إلهی وَحدَکا)
متکلم (و الذئبُ أخشاهُ إن مررتُ به وَحدی)
هر دو
بسوی جمله
مطلق جمله
حیث
اسمیه (جلستُ حیثُ زیدٌ جالسٌ)
فعلیه (جلستُ حیثُ جَلَسَ زیدٌ)
اضافه به مفرد شاذ است (أما تَری حیثُ سهیلٍ طالعا)
إذ
جمله مذکور
فعلیه [وَ إذکُرُوا إذ کُنتُم قَلِیلاً]
إسمیه [إذ أنتُم قَلِیلٌ]
جمله محذوف [وَ أنتُم حِینَئِذٍ تَنظُرُونَ]
جمله فعلیه
إذا (هُن إذا اعتَلی)
و اسمیه عند الأخفش و الکوفیون، لکن صحیح نیست و جملاتی نظیر
[إذا السماءُ انشَقَّت] ← من باب [وَ إن أحَدٌ مِنَ المُشرِکِینَ استَجارکَ]
(إذا باهِلِیٌّ تحتَه حَنظَلِیّةٌ) ← علیٍ إضمار «کانَ» کما أُضمِرت هی و ضمیرُ الشأن فی قوله: « إلیّ فهلّا نفس لیلی شفیعُها)
وَ أَلزَموا «إذا» إضافةً إلی جُمَلِ الأفعال کَهُن إذا اعتَلَی
بسوی مفرد و جمله
لدن
واجب الاضافه مگر اینکه ما بعد «غُدوَة» باشد که ۲وجه جائز است
۱- اضافه و جرّ «غدوة»
۲- قطع إضافه و
نصب غدوة
علی التمییز
علی التشبیه بالمفعول به
علی اضمار کان و اسمها
رفع غدوة- علی اضمار کان تامّه (حکاه الکوفیون)
وَ أَلزَموا إضافةً «لَدُن» فَجَرّ وَ نَصبُ « غُدوَة» بِهَا عَنهُم نَدَر

و ابنِ أوِ اعرِب ما كإذ قد أُجرِيا   وَ اختَر بِنا متلوِّ فعلٍ بُنِيا   وَ قبلَ فعلٍ مُعرَبٍ أو مبتدا   أعرِب وَ مَن بَنَى فَلَن يُفَنَّدا

- ۱- اعراب (عَلَى الأصل)
- ۲- بناء بر فتح (بالحمل على إذ)
  - ۱- فعل مبنی باشد — بناء مختار (عَلَى حينَ ألهَى الناسَ جُلُّ أُمُورِهِم)
  - ۲- فعل معرب باشد / ۳- جمله اسمیه باشد — ۲ قول:
    - اعراب واجب (بصری) [هذا يومُ يَنفعُ الصّادقِين صِدقُهُم]
    - بناء جائز (کوفی و مصنف) [هذا يومَ يَنفعُ الصّادقِين صِدقُهُم]

- ۱- قُصاری
- ۲- حُمادَی
- ۳- وَلَدی
- ۴- یَدَ
- ۵- سِوَی
- ۶- عِند
- ۷- کلّ
- ۸- بعض
- ۹- أیّ

قد يأتِ لفظاً مفرداً: [و إن كلّاً لمّا ليوفّينّهم] [فضلنا بعضهم على بعض] [أيّاً ما تدعوا]

- ۱- موصوله: مختص به معرفه
  - مفرد: معرفه ← غلط، چون «أیّ» مطلقاً به مفرد معرفه إضافه نمی شود. / نکره
  - مثنی: معرفه / نکره
  - جمع: معرفه / نکره ← غلط (خلافاً لابن عصفور)

و لا تُضِف لِمُفرَدٍ مُعَرَّفِ   «أيّاً» و إن كرّرتَها فأضِفِ

أو تنوِ الأجزا وَ اخصُصَن بالمعرفَة   موصُولَةً أيّاً و بالعَكسِ الصِّفَة

- ۲- صفتیه / ۳- حالیه: مختص به نکره
  - مفرد: معرفه / نکره
  - مثنی: معرفه / نکره
  - جمع: معرفه / نکره
  - (معرفه ← غلط)

- ۴- شرطیه / ۵- استفهامیه: هم نکره و هم معرفه
  - مفرد: معرفه ← غلط، چون «أیّ» مطلقاً به مفرد معرفه إضافه نمی شود. / نکره
  - مثنی: معرفه / نکره
  - جمع: معرفه / نکره ← صحیح

وَ إن تَكُن شَرطاً أوِ استفهاماً   فَمُطلقاً كَمِّل بِهَا الكَلاما

- ۱۰- کلا و کلتا اضافه می شود به اسمی که ۳ شرط را دارا باشد:
  - مُفهِمِ اثنَین: لفظاً و معنیً ← (جاءنی کلا الرجلین) / أو معنیً ← (و كِلا ذلک وجدٌ و قَبَل)
  - و مُعَرَّف ← (و خلافاً للکوفیون)
  - بِلَا تَفَرُّق ← و شذّ نحو (كلا أخی و خلیلی واجدی عضداً)

لِمُفهِمِ اثنَينِ مُعَرَّفٍ بلا   تَفَرُّقٍ أُضِيفَ «كِلتا» و «كِلا»

- ۱۱- غیر- مضاف الیه:
  - مذکور ← [هل من خالقٍ غيرُ اللهِ]
  - محذوف:
    - در نیت نمی باشد ← (غیراً)
    - در نیت می باشد:
      - لفظاً و معنیً
      - معنیً: ۱- مصنف و مبرّد: مبنی بر ضمّ (الزوال المعارض للشبه المتیقن للبناء) / ۲- سیوطی إخفش: معرب (الوجود هذه العلّة فیما إذا لم ینو)
      - لفظاً ← غلط

وَ اضمُم بِناءً «غَيراً» إن عَدِمتَ ما   لَهُ أُضِيفَ نَاوِياً مَا عُدِما

- ۱۲- قبل- مضاف الیه:
  - مذکور (جئتُ قبل العصر)
  - محذوف:
    - و لم یُنوَ- (فساغ لی الشراب و كنت قبلاً)
    - یُنوَ: لفظاً و معنیً- (و من قبلِ نادی كلُّ مولیً قرابةً) / معنیً- (الله الأمرُ من قبلُ و من بعدُ)
- ۱۳- بعد
- ۱۴- حسب
- ۱۵- اوّل
  - (مانند غیر و قبل است)
- ۱۶- دون
- ۱۷- جهات ستّ (یمین، یَسار (شِمال)، أمام (قُدّام)، ورَاء (خلف)، فوق، تحت)

قَبلُ كَغَيرُ، بَعدُ، حَسبُ، أوّلُ   وَ دُونَ و الجِهاتُ أيضاً و عَلُ
وَ مَا يَلِي المُضافَ يأتِي خَلَفا   عَنهُ فِي الإعرابِ إذا مَا حُذِفا

- ۱۸- عل: مضاف الیه:
  - مذکور: فُهِمَ مِن ذكر المصنّف لها جوازُ إضافتها لفظاً و به صرّح الجوهری و خالفه ابن أبی الربیع
  - محذوف:
    - و لم یُنوَ
    - یُنوَ: لفظاً و معنیً (كَجُلمُودِ صَخرٍ حَطّهُ السَّيلُ مِن عَلِ) / معنیً (كَجُلمُودِ صَخرٍ حَطّهُ السَّيلُ مِن عَلُ)



- ۱۹- مَعَ: ۲ قول:
  - ۱- معرب است (چون در أصل ۳ حرفی است)
  - ۲- مبنی است و به صورت «مَعْ» (ربیعة) با اتصال به ساکن ۲ وجه: ۱- فتح / ۲- کسر
  - (سیبویه سکون عین را از باب ضرورت شعری دانسته نه لغت ربیعه)

وَ «مَعَ»، «مَعْ» فيها قَليلٌ وَ نُقِل   فَتحٌ و كَسرٌ لِسُكُونٍ يَتّصِل

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ اضمُم بناءً «غَیراً» إن عَدِمتَ مَا   لَهُ أُضیفَ نَاوِیاً مَا عُدِمَا

یعنی: مبنی بر ضم کن «غیر» را، اگر مضاف إلیه آن را حذف نمودی و معنای آن را در نیّت گرفتی.

«غیر» مضاف الیه

مذکور ← **معرب** (رأیتُ غیرَ زیدٍ) خرج بقوله « إن عدمتَ الخ» ما إذا لم یعدم المضاف إلیه.
یعنی مصنف بواسطه عبارت «عدِمت ما ...» خارج ساخت «غیر» را در حالی که مضاف الیه آن مذکور باشد.

محذوف

- مضاف إلیهِ محذوف در نیّت نمی باشد ← **معرب** (رأیتُ غیراً) خرج بقوله «إن عدمتَ الخ» ما إذا عُدِمَ و لم یُنوَ و سیأتی تصریحه بهذا الحالة فی قوله: (و أعربوا نصباً إذا ما نُكِّرا   قبلا و ما من بعده قد ذُكِرا)
- در نیّت می باشد
  - لفظاً و معنًی ← **معرب** (رأیتُ غیراً) عبارتِ شارح «كذا إذا نُوی لفظه دون معناه» مربوط به این قسم است، اگر « دون» را به معنای «عند» بگیریم نه به معنای «غیر».
  - معنًی (رأیتُ غیر) «غیر» در این حالت به ۴ صورت استعمال می شود
    - فتح
      - با تنوین (رأیتُ غیراً)
      - بدون تنوین (رأیتُ غیرَ)
      - ← اجماع نحویون این است که «غیر» در این حال **معرب** است.
    - ضمّ
      - با تنوین (رأیتُ غیرٌ)
      - بدون تنوین ← ۲ قول
        - سیوطی أخفش: **معربة** فی هذا الحالة أیضاً (رأیتُ غیرُ)
        - مصنف و مبرّد: **مبنی** بر حرکت ضمّ (رأیتُ غیرُ)
  - لفظاً ← این استعمال غلط می باشد.
    عبارتِ شارح «كذا إذا نُوی لفظه دون معناه» مربوط به این قسم است، اگر « دون» را به معنای «غیر» بگیریم نه به معنای «عند».

و أخرَجَه تقییدی المنویَّ بالمعنی فقط.
یعنی: این قسم أخیر از قسم مدّ نظر مصنف خارج شد بواسطه تقیید من که بعد از کلمه «ناویاً» کلمه «معنی» را اضافه نمودم تا این قسم خارج شود.

ابن هشام برای حذف مضاف إلیهِ «غیر» شرط کرده که غیر بعد از «لیس» واقع شود.
ابن سراج و غیر او گفته اند که بعد از «لا» هم واقع شده است.
بیشتر نحویین فقط معلوم بودن مضاف إلیه را شرط دانسته اند

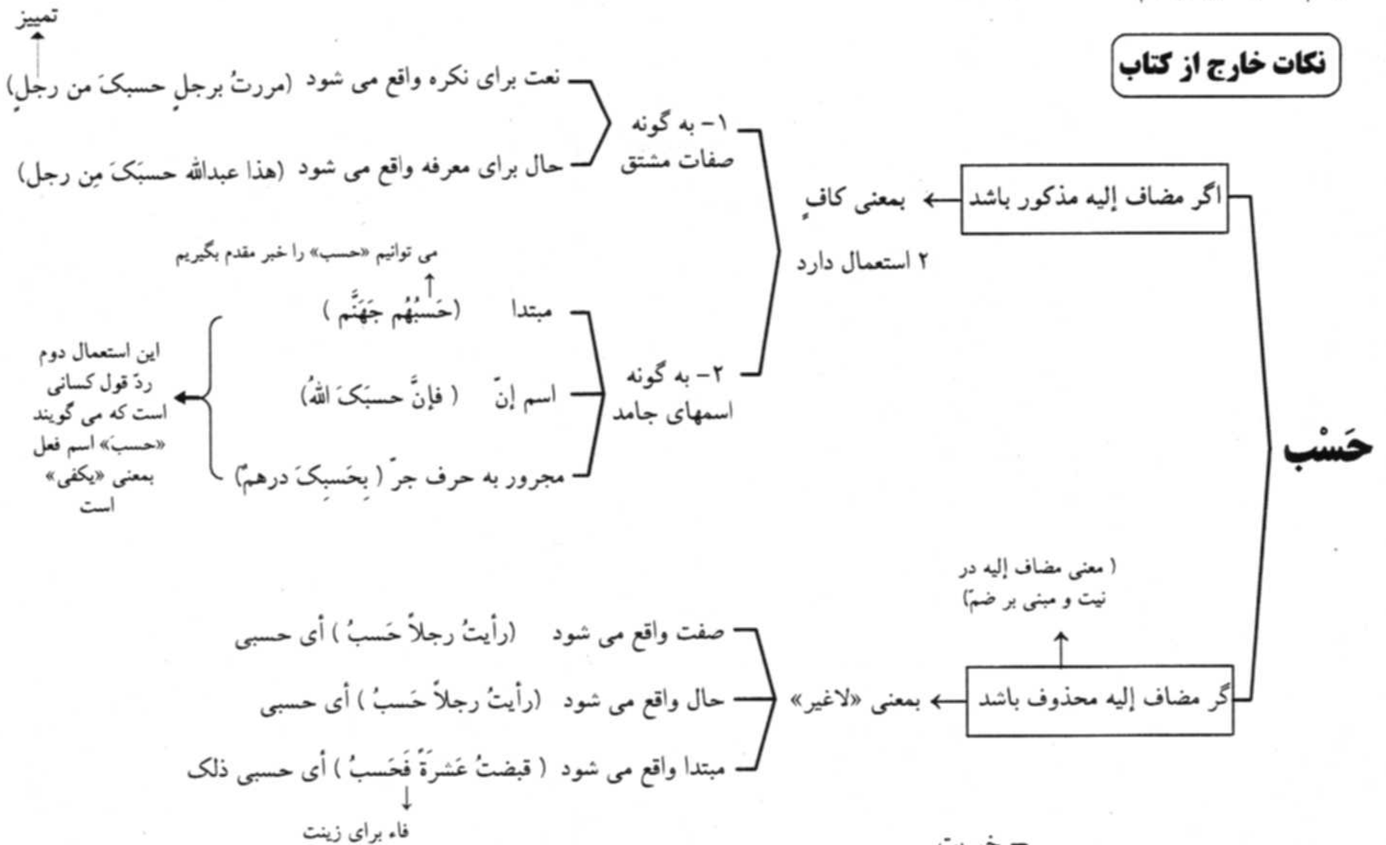
علت مبنی شدن: قال فی شرح الكافیة: لزوال المعارض للشّبه المقتضی للبناء و هو عدمُ الاستقلال بالمفهومیّةِ

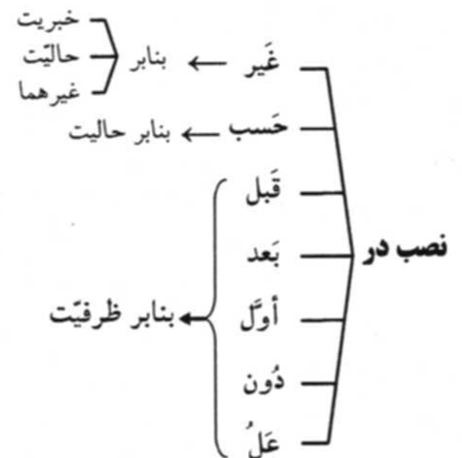
قلتُ: و هی نظیرةُ «أیّ» فیأتی فی هذه ما قلتُهُ فیها و هو وجودُ هذه العلّة فیما إذا لم یُنوَ المُضاف إلیه

علت حرکت دار شدن: لأنّ لها أصلاً فی التمكن و لولاه لم یفارقها البناء. و یا به علت التقاء ساكنین

علت ضمه دار شدن: و كانت ضمّةً لئلا یلتبس الإعراب بالبناء (قاله فی شرح التسهیل)

بسم الله الرحمن الرحیم





آیا لفظاً اضافه می شود؟ فُهِمَ من ذکر المصنّف لها جوازُ إضافتها لفظاً و به صرّح الجوهریّ و خالفه ابن أبی الربیع.

آیا اعراب نصب می گیرد؟ شمل ذلک «علُ» و به صرّح بعضهم لکن قال ابن هشام: « ما أظنُّ نصبها موجوداً»

أسماء الجهات

- **فوق و تحت** و هم معنی این دو: غیر متصرّف و فقط نصب آنها بنابر ظرفیّت و یا جرّشان که شبیه ظرف است جایز می باشد.
- **یمین و یسار** و هم معنی این دو: مصنف در کتاب تسهیل آنها را داخل در ظروفی کرده که تصرّف زیادی دارند.
  محقق رضی معتقد است که از عرب شنیده نشده که مضاف إلیه «یمین» و «یسار» حذف شود.
- **امام و خلف** و هم معنی این دو: تتصرّف تصرّفاً متوسّطاً نصب بنابر ظرفیّت و رفع بنابر ابتدائیت، خبریت و فاعلیّت

معانی دون

- ۱- ظرف مکان بمعنی: عند (جلستُ دون زیدٍ) که غالباً به معنای نزدیکترین مکان مربوط به مضافٌ إلیه می آید.
- ۲- در رتبه مفضول استعمال می شود (زیدٌ دونَ عمروٍ فی الرئاسة)
- ۳- در مطلق تجاوز از شیء به شیء (أعطیتُ زیداً دون بکرٍ)
- ۴- أمام (مَشَی دونه)

بسم الله الرحمن الرحيم

١

وَ مَا يَلِی المضافَ يأتی خَلَفاً عَنهُ فی الإعراب إذا ما حُذِفَا

حذفِ

مضاف

غالباً مضاف إليه جانشينِ مضافِ محذوف می شود در

- إعرابِ
  - رفع (و جاءَ ربُّکَ) أی جاءَ أمرُ ربِّکَ)
  - نصب (و تجعَلُون رزقَکُم أنَّکُم تُکَذِّبُونَ) أی بدل شکر رزقکم
  - جرّ مثال ندارد زيرا تحصيل حاصل می شود.
- تذکير و إعراب (يَسقُونَ مَن وَرَدَ البَرِيصَ عليهم بَرَدَی يُصَفَّقُ ...)
  أی ماءَ بَرَدی («بَرَدی» ابتدا مضاف إليه و مجرور بوده که پس از حذف مضاف يعنی «ماء» جانشين او و تقديراً منصوب شد و برای او فعل مذکّر (يُصَفَّقُ) استعمال شد)
- تأنيث و إعراب (وَ المِسکُ مِن أردانِها نافِحَة) أی رائحةُ المسکِ
- إفراد و إعراب (إنَّ هذينِ حرامٌ علی ذُکُورِ أُمَّتی) أی استعمالَ هذينِ — حرير و ذهب
- جمعيّة و إعراب و عاقل بودن (تلکَ القُرَی أهلَکنَاهُم) أی أهلُ تلک
- تنکير و إعراب (تَفَرَّقوا أيادی سبأٍ) أی مثلَ أيادی

* جانشينی در تعريف وجود ندارد زيرا حالتی نداريم که مضاف معرفه و مضاف إليه نکره باشد.

گاهی هم مضاف إليه جانشينِ مضافِ محذوف نمی شود و بر جرّش باقی می ماند

بشرطيکه مضافِ محذوف عطف شده باشد بر مضافی که مضاف إليه آن با مضاف اليه او

- مماثل باشد أ کُلَّ امرئٍ تحسبينَ امرأً و نارٍ تَوَقَّدُ باللّيلِ ناراً
- يا مقابل باشد (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنيا و اللهُ يُرِيدُ الآخرةَ)

وَ رُبَّمَا جَرُّوا الّذی أبقَوا کَما قَد کانَ قَبلَ حَذفِ ما تَقَدَّمَا لکِن بِشَرطِ أن يَکونَ مَا حُذِف مُمَاثِلاً لِمَا عليه قَد عُطِف

مضاف إليه

مضاف بر همان حال قبل از حذف باقی می ماند

- بشرطيکه عطف شده باشد بر مضاف يک مضافی که مضاف اليه آن با آن مضاف اليهِ محذوف مماثل باشد
  (قَطَعَ اللهُ يدَ و رِجلَ مَن قالَها) أی يدَ مَن قالَها
  (مضاف — مضاف إليه محذوف؛ مضاف — مضاف إليه)
- گاهی بدون شرط (أ فَوقَ تنامُ أم أسفَلَ؟) أی أ فَوقَ هذا تنامُ أم أسفَلَ هذا ؟

و يُحذَفُ الثانی فَيَبقَی الأوّلُ کَحَالِهِ إذا بِهِ يَتَّصِلُ بِشرطِ عَطفٍ و إضافَةٍ إلی مِثلِ الّذی لَهُ أضَفتَ الأوّلا

حذفِ مضاف إليه و بقاء مضاف ٣ قسم

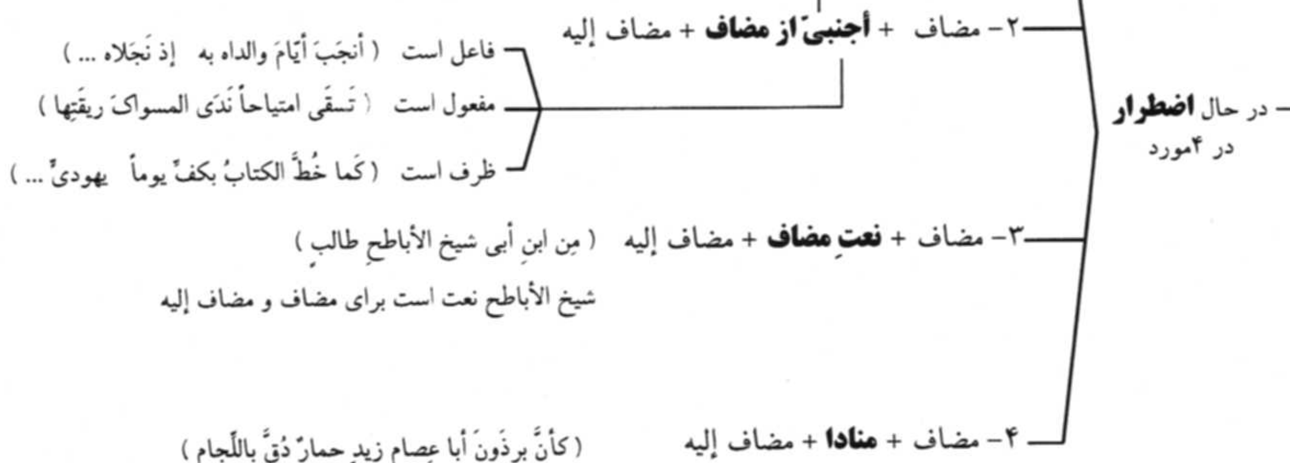
- ١- مضاف مبنی می شود (بضتُ عَشَرَةً ليسَ غيرُ)
- ٢- مضاف منوّن می شود (کُلّاً ضربنا لَهُ الأمثال)
- ٣- مضاف به اعراب قبل از حذف و بدون تنوين باقی می ماند

بحث ما در اين قسم است

بسم الله الرحمن الرحیم

فَصلَ مضافٍ شِبهِ فعلٍ مَا نَصَبَ	مَفعُولاً أو ظَرفاً أجِز وَ لَم يُعَب
فَصلُ يَمِينٍ و اضطراراً وُجِدا	بِأجنَبِيٍّ أو بِنَعتٍ أو نِدا





(کأنَّ برذَونَ أبا عِصامِ زیدٍ حمارٌ دُقَّ باللِّجام)

یحتمل علی لغة إجراء «أب» بالألف علی کلّ حال و «زیدٍ» بدل منه أو عطف بیان

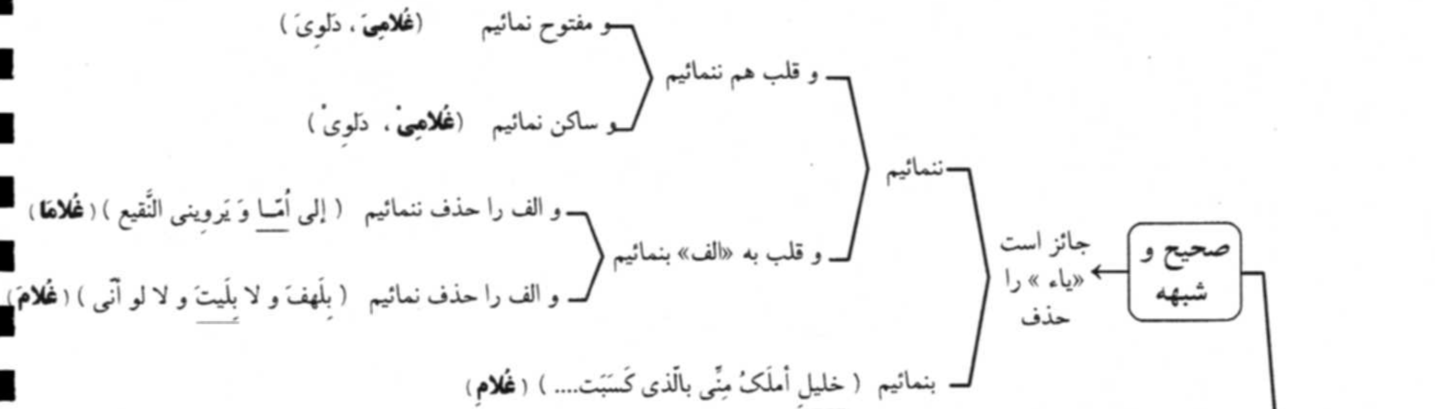
یعنی احتمال دارد که این مثال از باب فصل بین مضاف و مضاف الیه نباشد بلکه طبق لغتی باشد که «أب» را در هر اعرابی با «الف» استعمال می کنند. در این صورت، «أبا عصام» مضاف إلیه می باشد و مجرور و « زید» بدل یا عطف بیان، برای آن می باشد.

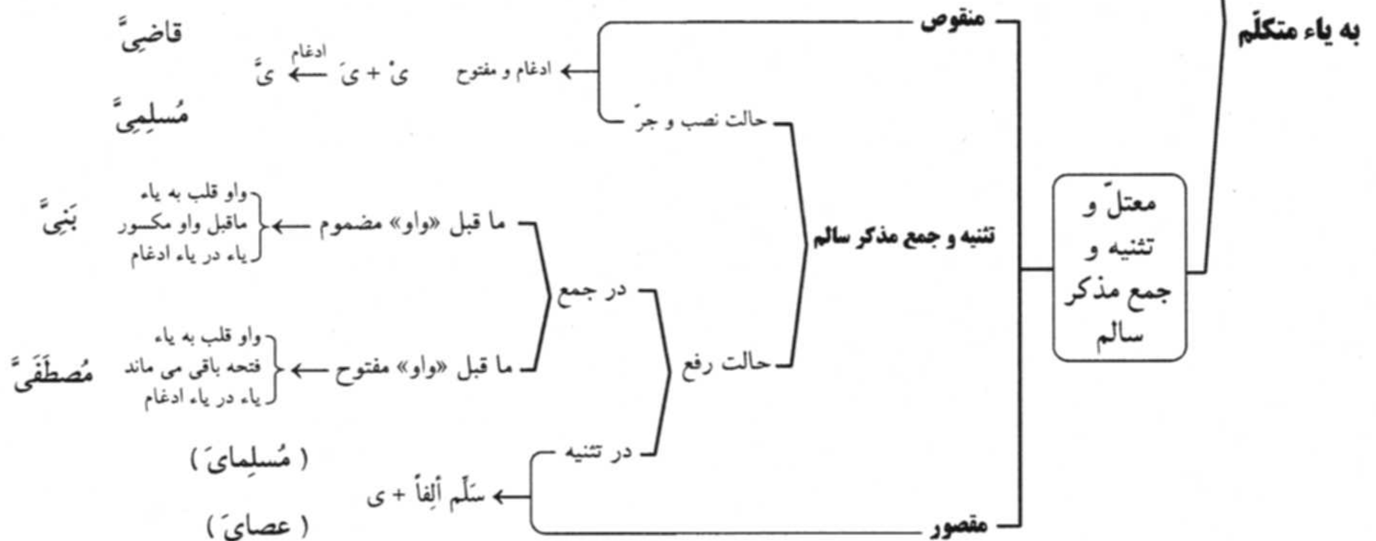
بسم الله الرحمن الرحیم

اسم مضاف به یاء متکلّم

- قول صحیح: أنّهُ معرب لإعراب المضاف إلی «الکاف» و «الهاء» و المثنّی المضاف إلی الیاء.
- قول ابن خشاب و جرجانی: آنه مبنیٌّ مردود زیرا در اینصورت باید مثل «غلامک» و «غلامه» نیز مبنی باشد.
- قول بعض: لیس بمبنیٍّ لعدم الشّبه و لامعرب لعدم تغیّر حرکته

آخِرَ مَا أُضِیفَ لِلیا اکسِرِ إذا لَم یَکُ مُعتَلّاً کَرامٍ و قَذَی

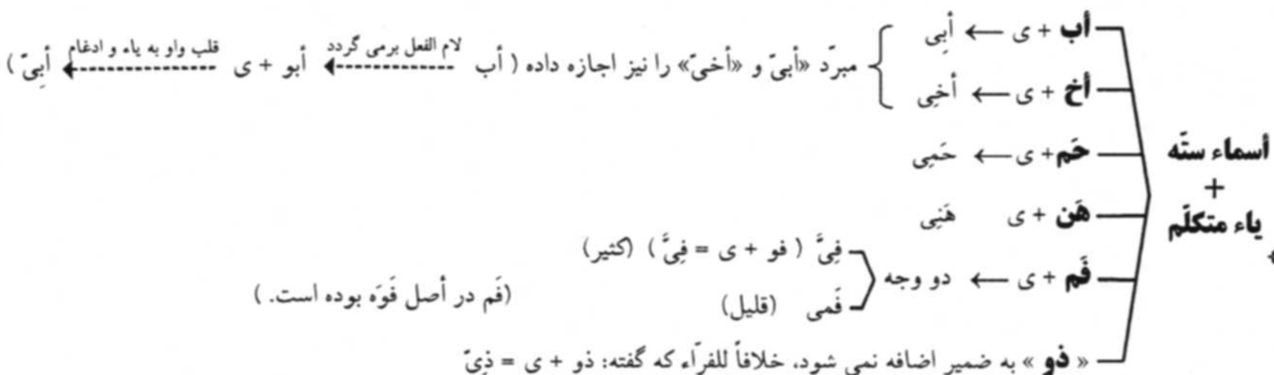




أو یَکُ کَابنَینِ و زَیدَینَ فَذِی جَمِیعُهَا «الیا» بعدُ فَتحُهَا احتُذِی

و تُدغَمُ «الیا» فِیهِ و «الواوُ» و إن مَا قَبلَ واو ضُمَّ فَاکسِرهُ یَهُن

و «ألِفاً» سَلِّم وَ فی المَقصورِ عَن هُذَیلٍ انقلابُهَا «یاءً» حَسَن



بسم الله الرحمن الرحیم

مصدر

مفعول مطلق نیست

- ۱- مضاف ← أکثر [لولا دَفعُ اللهِ الناس] اگر فعل آن
  - لازم باشد اضافه بسوی فاعل واجب است.
  - متعدی باشد جائز است اضافه شود به
    - فاعل (أعجبنی ضربُ زیدٍ بکراً) استعمالش بسیار
    - مفعول ← فاعل
      - محذوف (کثیر) [لا یَسأمُ الانسانُ مِن دُعاءِ الخیر]
      - مذکور (اندک) و خَصَّهُ بعضهم بالشّعر ← و رُدَّ بقوله تعالی [لله علی الناس حجُّ البیتِ من استطاع] بعضی جواب داده اند که مَن در محل جر بدل از الناس است و عائد منهم محذوف است- و ابن هشام گفته کسائی اجازه داده مَن مبتدا و اگر موصوله باشد خبرش محذوف و اگر شرطیه باشد جوابش محذوف باشد بتقدیر (من استطاع فلیحجّ)
        - (بَذلَ مجهودِ مُقِلٍّ زینٌ)
  - در این حالت اگر تابع بیاید برای
    - فاعل
      - ۱- مجرور
      - ۲- مرفوع (مشی الهَلوکِ علیها الخیعل الفُضُلُ)
    - مفعول
      - ۱-مجرور
      - ۲- منصوب (مخافة الإفلاس و اللّیانا)
      - ۳- مرفوع (عجبتُ من اکل اللحمِ و الخبزُ)
- ۲- مجرّد از اضافه با تنوین ← أقیس [أو إطعامٌ فی یومٍ ذی مَسغَبَةٍ یتیماً]
- ۳- با أل ← أندر (ضعیفُ النِّکایَةِ أعداءَهُ)
  - (چون مصدر به تأویل أن و فعل است و همانگونه که أل بر أن و فعل داخل نمی شود سزاوار است که بر مصدر مؤوّل به آن نیز داخل نشود)

عمل می کند به ۴ شرط

- ۱- ضمیر نباشد بخلاف (ضربُکَ المُسیءَ حَسَنٌ و هو المحسنَ قبیحٌ)
- ۲- محدود نباشد بخلاف (عجبتُ مِن ضَربتِکَ زیدٌ) و شَذّ (بِضَربَةٍ کفّیه المَلا نفسَ راکبٍ)
- ۳- مجموع نباشد و شَذّ (ترکتُهُ بملا حِسِ البقرِ أولادَها)
- ۴- أن یا مای مصدریة با فعل در محل مصدر حلول کند.

مفعول مطلق است

- بدل از فعل نیست ← عمل برای فعل است
  - چه مذکور باشد (ضربتُ ضرباً زیدا)
  - چه محذوف به طور جواز (ضرباً زیداً)
    - ابن عقیل این مثال را زده و گفته مصدر عمل کرده.
  - ← زیرا با وجود فعل قوی در کلام، عملَ کردن مصدر ضعیف جائز نیست.
- بدل از فعل است مانند سقیاً لک ۲ وجه
  - ۱- عمل کردن فعل چون اصل است.
  - ۲-عمل کردن مصدر چون نائب است.

اسم مصدر ۳ قسم

- ۱- آنکه نه علم است نه میمی (عطاء) ⟵ عمل می کند بمذهب کوفیین و بغدادیین (و بَعدَ عطائُکَ المِائَةَ..)
- ۲- آنکه علم است (فَجارِ) ⟵ عمل نمی کند بالاتفاق
- ۳- آنکه میمی است (مُصاب) ⟵ عمل می کند اجماعاً (أظُلَیمُ إنَّ مُصابَکُم رجلاً..)

کَفِعلِهِ اسمُ فَاعِلٍ فی العَمَل	إن کانَ عَن مُضِیِّهِ بِمَعزَلِ
وَ وَلِیَ استِفهَاماً أو حَرفَ نِدَا	أو نَفیاً أو جا صِفَةً أو مُسنَدَا

اسم فاعل

بدون أل: برای عملِ

نصبی: ۲ شرط

- ۱- حال یا استقبال باشد (کسائی این شرط را لازم نمی داند)
- ۲- معتمد باشد بر یکی از
  - ۱- حرف استفهام (أضاربٍ زیدٌ عمراً)
  - ۲- حرف ندا
  - ۳- حرف نفی
  - ۴- موصوف
    - مذکور (مررت برجلٍ ضاربٍ زیداً)
    - محذوف (و من الناسِ و الدّوابِّ و الانعامِ مختلفٌ الوانُه)
      - وَ قَد یَکُونُ نَعتَ مَحذُوفٍ عُرِف فَیَستَحِقُّ العَمَلَ الّذِی وُصِف
  - ۵- ذو الحال (جاء زید ضارباً عمراً)
  - ۶- مبتدا
    - (زید ضارب عمراً)
    - (کان العبد محباً مولاه)
    - (إنّ زیداً مکرمٌ عمراً)
    - (ظننتُ عمراً ضارباً خالداً)

رفعی: ۱شرط (معتمد باشد بر یکی از ۶ مورد فوق)

با أل ⟵ ۳ قول

- ۱- جمهور: یعمل مطلقاً (زیرا در اینصورت بتقدیر فعل است زیرا صله موصول باید جمله باشد.)
- ۲- رمّانی: یعمل فی غیر الحال (و الاستقبال)
- ۳- بعضهم: لا یعمل مطلقا و أن ما بعده باضمار الفعل (گفته اند قائل این قول أخفش است و ال را حرف تعریف می داند و از این رو شباهت بفعل تضعیف می شود.)

وَ إن یَکُن صِلَةَ «أل» فَفِی المُضِیّ	وَ غَیرِهِ إعمَالُهُ قَد ارتُضِی

◈ اسم فاعل اگر موصوف یا مصغّر باشد أصلا عمل نمی کند

کذا اسم مفعول و صیغه های مبالغه

- کثیراً
  - **فَعّال** (فَعّال صیغه نسبت هم می باشد مثل ظَلّام بمعنی ذو ظلم)
  - **مِفعال** (مِفعال اسم آلة هم می باشد مثل مِقّراض)
  - **فَعُول** (فَعول صفة مشبهه هم می باشد مثل ذلول)
- قلیلاً
  - **فَعیل** (فعیل صفة مشبهه هم می باشد مثل کریم)
  - **فَعِل** (فَعِل صفة مشبهه هم می باشد مثل خَشِن)

فَعَّالٌ أو مِفعَالٌ أو فَعُولٌ	فِی کَثرَةٍ عَن فَاعلٍ بَدِیلُ
فَیَستَحِقُّ مَا لَهُ مِن عَمَلِ	وَ فِی فَعِیلٍ قَلَّ ذَا وَ فَعِلِ

بسم الله الرحمن الرحیم

أوزان مصدر

ثلاثی مجرد

- فَعَلَ
  - لازم ← **فُعُول** مگر در ۵ صورت: اگر دلالت کند بر
    - ۱- امتناع - فِعال (إباء، نفار، سِراد)
    - ۲- تقلب و حرکت - فَعَلان (جَوَلان)
    - ۳- درد یا آواز - فُعال (سُعال - صُراخ)
    - ۴- سیر کردن یا آواز - فعیل (رحیل - صهیل)
    - ۵- حرفه یا ولایت فِعاله (خِیاطة - سِفارة) ← متعدی است نه لازم
    - لَون - فُعلَة (حُمرَة)
  - متعدی ← **فَعْل**
- فَعِل
  - متعدی ← **فَعْل**
  - لازم ← **فَعَل** مگر در ۲ صورت: اگر دلالت کند بر
    - ۱- حرفه
    - ۲- ولایت
    - ← **فِعاله** (فعلی که دلالت بر حرفه کند و لازم باشد یافت نشد)
- فَعُل - لازم
  - **فُعُولَة**
  - **فَعالَة**
  - **فَعَل** (صرف ساده ص ۲۰۹)

* مصادری که بر خلاف قواعد فوق بیاید سماعی است نظیر
  - شُکوُر، شُکران (شَکَرَ ← شَکْرٌ)
  - ذَهاب (ذَهَبَ ← ذُهُوب)
  - سُخط (سَخِطَ ← سَخَط)
  - رِضَی (رَضِیَ ← رَضَی)
  - بَلجَة (بَلِجَ ← بَلَج)
  - شِبع (شَبِعَ ← شَبَع)
  - حُسن (حَسُنَ ← حُسُونَة، حَسَانَة)

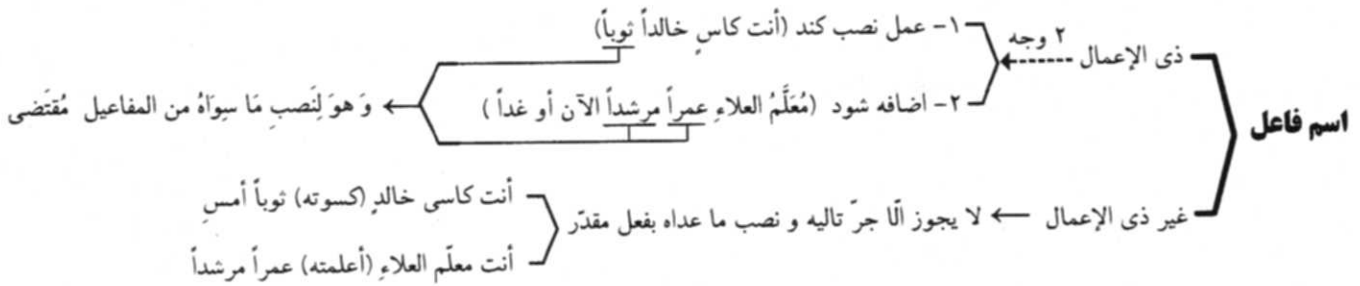
ثلاثی مزید و رباعی

- ۱- فَعَّلَ
  - صحیح اللام ← **تَفعیل**
  - معتل اللام ← **تَفعِلَة**
- ۲- أفعَلَ
  - صحیح العین ← **إفعال**
  - معتلّ العین ← **إفالَة** (إفْوَالْ (قاعده ۱) ← إفَوْآلْ (قاعده ۸) ← إفَاْآلْ (قاعده ۱۰) إفالْ + ة = إفالَة)
- ۳- إستَفعَلَ
  - صحیح العین ← **استفعال**
  - معتل العین ← **استفالة** نادراً از «ة» عاری می شود مثل [إقَامَ الصَّلاَة]
- ۴- افتَعَلَ ← **إفتِعَال**
- ۵- انفعل ← **إنفِعَال**
- ۶- إفعَلَّ ← **إفعِلَال**
- ۷- إفعالَّ ← **إفعِيلَال**
- ۸- افعَنلَلَ ← **إفعِنلَال**
- ۹- إفعَلَلَّ ← **إفعِلَّال**
  - (۴ تا ۹:) و ما یلی الآخرُ مُدَّ و افتحا مَع کسر تلو الثانِ ممّا افتَتَحا بهمز وصلِ
- ۱۰- تَفَعلَلَ ← **تَفَعلُل**
- ۱۱- تَفَعَّلَ ← **تَفَعُّل**
- ۱۲- تَفاعل ← **تَفَاعُل**
  - (۱۰ تا ۱۲:) ضُمّ ما یَربَعُ فی امثال قد تَلَملَما ← مثل او باشد در اینکه اولش تاء است.
- ۱۳- فَعلَلَ و ملحق به
  - **فِعلال**
  - **فَعلَلَة** (قیاسی)
  - ملحق به:
    - ۱- فَوعَلَ (حَوقَلَ)
    - ۲- فَیعَلَ (شَیطَنَ، بَیطَرَ)
    - ۳- فَعنَلَ (قَلنَسَ)
    - ۴- فَعوَلَ (جَهوَرَ)
- ۱۴- فاعَلَ
  - **فِعال**
  - **مُفاعَلَة** ← یغلب ذا فیما فاؤه یاء (و بعضی منحصر در او کرده اند)

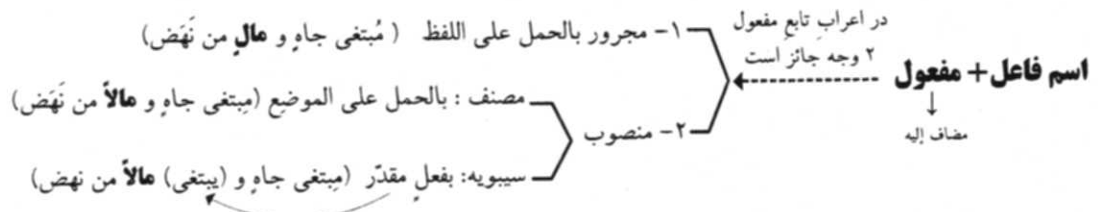
* غیر موارد فوق سماعی است نظیر
  - کَذّبَ کِذّاباً
  - نَزّی تنزیّ
  - تملّق تِملّاقاً

بسم الله الرحمن الرحیم

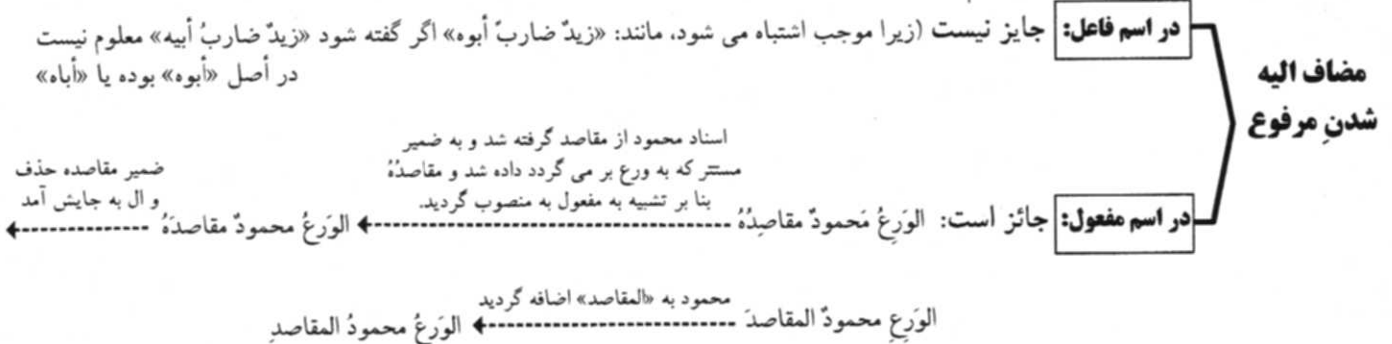
وَ انصِب بِذِی الإعمالِ تِلواً وَ اخفِض   وَ هوَ لِنَصبِ مَا سِوَاهُ مُقتَضی



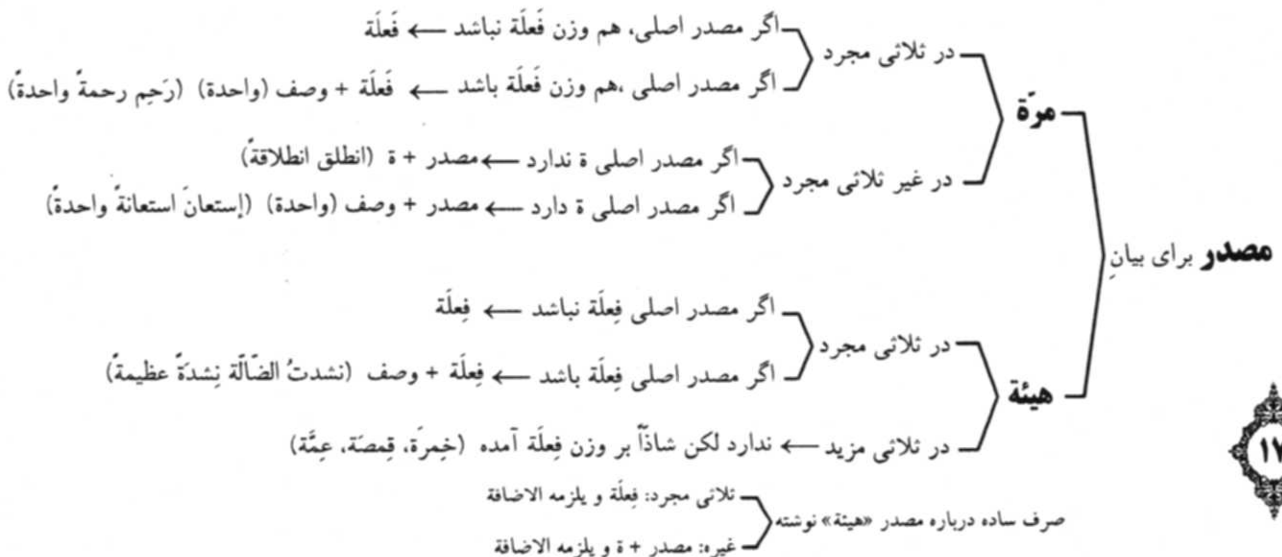
وَ اجرُر أو انصِب تَابِعَ الّذی انخَفَض   کَمُبتَغِی جَاهٍ وَ مَالاً مَن نَهَض

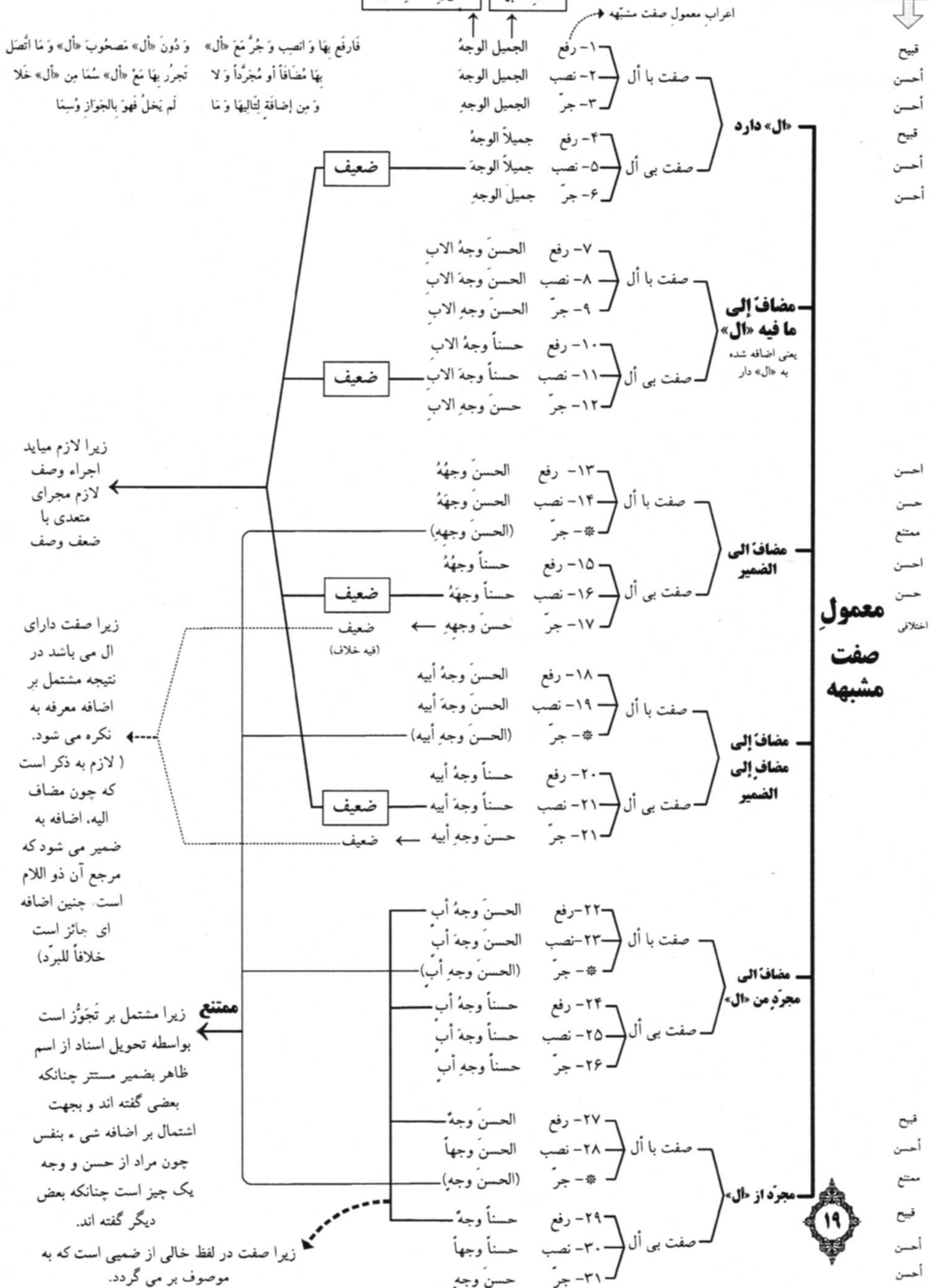


وَ قَد یُضَافُ ذَا إلی اسمٍ مُرتَفَع   مَعنًی کَمَحمُودُ المَقَاصِدِ الوَرِع



وَ «فَعلَةٌ» لِمَرَّةٍ کَجَلسَةٍ   وَ «فِعلَةٌ» لِهَیئَةٍ کَجِلسَةٍ   فی غیرِ ذی الثّلاثِ بِالتّا المرَّة   وَ شَذَّ فِیهِ هَیئَةٌ کَالخِمرَة





نظر شیخ بهائی در صمدیه
صفتِ مشبّهه
معمولِ صفت مشبّهه
اعرابِ معمولِ صفت مشبّهه
فَارفَع بِهَا وَ انصِب وَ جُرَّ مَعَ «أل» وَ دُونَ «أل» مَصحُوبَ «أل» وَ مَا اتَّصَل
بِهَا مُضَافاً أو مُجَرَّداً وَ لا تَجرُر بِهَا مَعْ «أل» سُمًا مِن «أل» خَلا
وَ مِن إضافَة لِتَالِيهَا وَ مَا لَم يَخلُ فَهوَ بِالجَوَازِ وُسِمَا
معمولِ صفت مشبهه
«ال» دارد
صفت با أل
۱- رفع الجميل الوجهُ قبيح
۲- نصب الجميل الوجهَ أحسن
۳- جرّ الجميل الوجهِ أحسن
صفت بی أل
۴- رفع جميلاً الوجهُ قبيح
۵- نصب جميلاً الوجهَ أحسن
۶- جرّ جميلَ الوجهِ أحسن
ضعيف
مضافٌ إلى ما فيه «ال»
يعنى اضافه شده به «ال» دار
صفت با أل
۷- رفع الحسنَ وجهُ الابِ
۸- نصب الحسنَ وجهَ الابِ
۹- جرّ الحسنَ وجهِ الابِ
صفت بی أل
۱۰- رفع حسناً وجهُ الابِ
۱۱- نصب حسناً وجهَ الابِ
۱۲- جرّ حسنَ وجهِ الابِ
ضعيف
مضافٌ الى الضمير
صفت با أل
۱۳- رفع الحسنَ وجهُهُ احسن
۱۴- نصب الحسنَ وجهَهُ حسن
* - جرّ (الحسنَ وجهِهِ) ممتنع
صفت بی أل
۱۵- رفع حسناً وجهُهُ احسن
۱۶- نصب حسناً وجهَهُ حسن
۱۷- جرّ حسنَ وجهِهِ اختلافی
ضعيف
ضعيف (فيه خلاف)
زيرا لازم ميايد اجراء وصف لازم مجراى متعدى با ضعف وصف
مضافٌ إلى مضافٍ إلى الضمير
صفت با أل
۱۸- رفع الحسنَ وجهُ أبيه
۱۹- نصب الحسنَ وجهَ أبيه
* - جرّ (الحسنَ وجهِ أبيه)
صفت بی أل
۲۰- رفع حسناً وجهُ أبيه
۲۱- نصب حسناً وجهَ أبيه
۲۱- جرّ حسنَ وجهِ أبيه
ضعيف
ضعيف
زيرا صفت داراى ال مى باشد در نتيجه مشتمل بر اضافه معرفه به نكره مى شود. (لازم به ذكر است كه چون مضاف اليه، اضافه به ضمير مى شود كه مرجع آن ذو اللام است، چنين اضافه اى جائز است خلافاً للبرّد)
مضافٌ الى مجرّدٍ من «ال»
صفت با أل
۲۲-رفع الحسنَ وجهُ أبٍ
۲۳-نصب الحسنَ وجهَ أبٍ
* - جرّ (الحسنَ وجهِ أبٍ)
صفت بی أل
۲۴- رفع حسناً وجهُ أبٍ
۲۵- نصب حسناً وجهَ أبٍ
۲۶- جرّ حسناً وجهِ أبٍ
ممتنع
زيرا مشتمل بر تَجَوُّز است بواسطه تحويل اسناد از اسم ظاهر بضمير مستتر چنانكه بعضى گفته اند و بجهت اشتمال بر اضافه شى ء بنفس چون مراد از حسن و وجه يک چيز است چنانكه بعض ديگر گفته اند.
مجرّد از «ال»
صفت با أل
۲۷- رفع الحسنَ وجهٌ قبيح
۲۸- نصب الحسنَ وجهاً أحسن
* - جرّ (الحسنَ وجهٍ) ممتنع
صفت بی أل
۲۹- رفع حسناً وجهٌ قبيح
۳۰- نصب حسناً وجهاً أحسن
۳۱- جرّ حسنُ وجهٍ أحسن
زيرا صفت در لفظ خالى از ضميى است كه به موصوف بر مى گردد.
۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم

تعجُّب

مطلـق

۱- [كَيفَ تَكفُرُونَ بِاللهِ وَكُنتُم أمواتاً فَأحيَاكُم] ۲۸بقره

۲-[أَلَم تَرَ إِلَى رَبِّکَ كَيفَ مَدَّ الظِّلَّ] فرقان ۴۵ (مکررات ج۳ ص۷۳۹)

۳- (سبحان الله إنّ المؤمنَ لاينجس)

۴- (واهاً لليلى ثمّ واهاً واها هى المُنى لو أنّنا نِلناها)

۵- شَدَّ ← (شَدّ ما يفتخر اللئيم بأصوله إن كان له أصول و يتمدّح بفعاله إن كان له فعل محمود)

۶- عَجَب و مشتقات ← (عجبت لمن يشترى المماليک بماله، و لا يشترى الاحرار بكريم فعاله)

۷- لام تعجبّيه +
- منادا (فتى كسى از كيفيت يا كميت چيزى تعجب كند آن را منادا قرار مى دهد و لام تعجبيه بر آن قرار مى دهد مانند يا لِلماء)
- غير منادا (لله درّه فارساً متعجبم از مهارت او در سوار كار بودن)

اصطلاحى

۱- ما أفعَلَ زيداً

اسم است و در محل رفع و درباره آن ۴ قول موجود است

۱- سيبويه: **نكره تامّه** بمعناى شى ء و جمله بعد خبر است و در محل رفع

۲- أخفش: (احتمال اول) **معرفه ناقصه** بمعنى الذى و جمله بعد صله و خبر محذوف است

۳- أخفش (احتمال دوم) : **نكره ناقصه** جمله بعد صفت و خبر محذوف است.

۴- فرّاء: **استفهاميه** و جمله بعد خبر (شيخ رضى گفته از حيث معنى قوى است)

۲- أفعِل بزيدٍ

مانند أحسِن بزيدٍ ← در أصل أحسَنَ زيدٌ (بمعنى صار زيدٌ ذا حُسنٍ)

↑ بمعنى واجديّت نه تعديه

سپس براى افاده تعجب ظاهراً به صورت امر در آمد ← أحسِن زيدٌ

سپس چون لفظ مرفوع بعد از امر حقيقى واقع نمى شود بعد از چيزى كه به هيئت امر است نيز واقع نمى شود لذا براى اصلاح لفظ يک باء زائده لازمه مى آوريم. ← أحسِن بزيدٍ

در صورت وجود قرينه حذفِ متعَجَّبٌ منه جايز مى باشد
مانند: (أبصِر بِهِم و أسمِع)

وَحَذفَ مَا مِنهُ تَعَجَّبتَ استَبِح إن كَانَ عِندَ الحَذفِ مَعنَاهُ يَضِح

بِأفعَلَ انطِق بَعدَ مَا تَعَجُّبا	أو جِیء بِأفعِل قَبلَ مَجرُورٍ بِبَا
وَتِلوَ « أفعَلَ» انصِبَنَّهُ كَمَا	أوفَى خَلِلَينَا و أصدِق بِهِمَا
وَفِي كِلَا الفِعلَينِ قِدماً لَزِمَا	مَنعُ تَصَرُّفٍ بِحُكمٍ حُتِمَا

كلمه اى كه تعجب از آن ساخته مى شود ۸ شرط دارد

۱- فعل باشد

۲- ثلاثى باشد ← زيرا اگر رباعى باشد لازم مى آيد يک حرف اصلى از آن حذف شود و اگر ثلاثى مزيد باشد پس از حذف زائد، معنايى كه حرف زائده آن را مى رساند نامشخص و مبهم مى شود مثل مشاركت در تضارب

۳- متصرف باشد ← بخلاف بئس و نعم زيرا ساختن تعجب از آنها موجب تصرّف غير متصرّف مى شود.

۴- قابل زيادى باشد

۵- تام باشد ← بخلاف كان و كاد زيرا دو اسم منصوب بعد از آنها ذكر نمى شود و صحيح نيست (ما أكون زيداً قائماً)

۶- مثبت باشد ← براى آنكه بعد از ساختن تعجب مشخص نمى شود كه در اصل منفى بوده.

۷- وصفش بر وزن أفعل نباشد ← أفعل تفضيل از اين قسم ساخته نمى شود چون موجب اشتباه است پس افعل تعجب هم ساخته نمى شود.

۸- مجهول نباشد ← بخلاف ضُرِبَ زيدٌ زيرا اگر گفته شود (ما أضرَبَ زيداً) توهّم مى شود زيد زننده است نه خورنده.

وَصُغهُمَا مِن ذِی ثَلَاثٍ صُرِّفَا قَابِلِ فَضلٍ تَمَّ غَيرِ ذِی انتِفَا و غَيرِ ذِی وَصفٍ يُضَاهِی أشهَلَا وَغَيرَ سَالِکٍ سَبِيلَ فُعِلَا

موارد شاذّ

- ما أذرعها
- ما أخصَرَهُ
- ما أعساه
- ما أحمقَهُ
- ما أخصره

وَبِالنُّدُورِ احكُم لِغَيرِ مَا ذُكِر وَلَا تَقِس عَلَى الَّذِی مِنهُ أُثِر

بسم الله الرحمن الرحيم

وَ أشدِد أو أشَدَّ أو شِبهُهُمَا	يَخلُفُ مَا بَعضَ الشُّرُوطِ عَدِمَا
وَ مَصدَرُ العَادِمِ بَعدُ يَنتَصِب	وَ بَعدَ أفعِل جَرُّهُ بِالبا يَجِب

فعلی که برای ساختن تعجب شرائط را ندارد اگر:

- منفی باشد / یا مجهول باشد ← **ما أشَدَّ، أشدِد بِـ + أن + فعل / ما**
  - زیرا متمکن از استعمال أدات نفی باشد
  - زیرا مصدر معلوم بمجهول اشتباه نشود
- ناقصه باشد / یا زائد بر سه حرف باشد / یا دارای وصف أفعل باشد ← **ما أشَدَّ، أشدِد بِـ + مصدر فعل**
- جامد باشد / یا اسم باشد / یا غیر قابل زیادی باشد ← أصلا نمی توان صیغه تعجب ساخت ← زیرا جامد و اسم مصدر ندارند و در غیر قابل زیادی تعجب بی معنی است

ابن الناظم به «ما أفجَعَ موتَه» مثال زده که ابن هشام گفته لا یتعجّب منه البتّة. (لازم به ذکر است که در این مثال از فجیع بودن تعجّب شده نه از موت)

أحکام فعل تعجّب

۱- غیر متصرف می باشد ← و فی كِلَا الفعلین قِدماً لَزِما   منعُ تَصَرُّفٍ بحکمٍ حُتِما

۲- تقدیم معمول بر فعل جائز نمی باشد ← وَ فِعلُ هَذَا البابِ لَن یُقَدَّمَا   مَعمُولُهُ وَ وَصلَهُ بِهِ الزَمَا

۳- فاصل شدن بین عامل و معمول بوسیله:
- غیر ظرف و جار و مجرور ← لا یجوز — گفته اند فعل تعجب بعد از نقل بسوی تعجب جاری مجرای مَثَل شده است از این رو تصرف در او بواسطه تقدیم معمول و فصل آن از عامل جائز نیست.
- ظرف و جار و مجرور:
  - أخفش و مبرّد و بیشتر نحویون ← لا یجوز
  - جرمی و مازنی و جماعتی ← جائز (بدلیل شنیده شدن از عرب)

وَ فَصلُهُ بِظَرفٍ أو بِحَرفِ جَرّ   مُستَعمَلٌ وَ الخُلفُ فِی ذاکَ استَقَرّ

۴- فصل بین «ما» و «فعل تعجّب» بوسیله «کان» — بیشتر نحاة قائل به جواز شده اند، مانند: (ما کان أحسن زیداً) و در باب افعال ناقصه مذکور است که زیادی کان بین ما و فعل تعجب مطرود است.

۵- در عین الفعل صیغه تعجب قاعده اعلال جاری نمی شود، مانند: (ما أقوَمَ زیداً) (أقوِم بزیدٍ) (صرف ساده)

۶- در «أفعِل بِهِ» قاعده ادغام جاری نمی شود، مانند: (أعزز بزیدٍ) (صرف ساده)

بسم الله الرحمن الرحیم

نِعْمَ ۴ وجه
- ۱- نَعِمَ (أصل) ← حجازی جز اصل را اجازه نمی دهد.
- ۲- نَعْمَ
- ۳- نِعْمَ (مشهور)
- ۴- نِعِمَ
  (۲ تا ۴) ← لغت بنی تمیم

نِعْمَ و بِئسَ
- بصریین و کسائی: فعل غیر متصرّف ۲دلیل
  - ۱- لدخول التاء الساکنه علیهما فی کُلِّ لُغات
  - ۲- لاتصال ضمیر الرفع بهما فی لغةٍ حکاها الکِسائی (نعما رجلین و نعموا رجالاً)
- کوفیون: اسم ←(دلیل) لدخول حرف الجرّ علیهما، مثل: (والله ما هی بنعم الولد) ←(جواب) تقدیر چنین است: «ما هی بولدٍ مقولٍ فی حقّه نعم الولد»
- ابن عصفور
  - قبل از اسناد بفاعل: لم یتخلف أحد فی أنّهما فعلان.
  - بعد از اسناد بفاعل
    - بصریّون: جملتان فعلیّتان
    - کسائی: جملتان اسمیّتان محکیتان بمنزلة «تأبّط شرّاً» نُقِلا عن أصلهما و سُمِّیَ بهذا المدح و الذم

فاعلِ نِعْمَ و بِئسَ (بنابر قول فعلیت)
- **۱- مقارن أل** (نعم المولی و نعم النصیر) (مخصوص به مدح: الله)
  - ۴قول در نوع «أل»
    - ۱- جنس حقیقی
    - ۲- جنس خارجی
    - ۳- عهد ذهنی
    - ۴-عهد خارجی
- **۲- مضاف به مقارن أل** (نِعمَ عُقبَی الکُرَمَا)
- **۳- مضاف به مضافِ مقرون به أل** (نعم ابنُ أختِ القومِ)
- **۴- ضمیر مستتر** (که بوسیله تمییز بعدش تفسیر می شود) (نعم قوماً معشرُهُ)- [بئس للظّالمین بدلاً]
  - فَعِیلَ بالسنّة
  - مخصوص به ذمّ محذوف ابلیس است
  - هی مستتر: خصلة
  - اگر مقصود از ضمیر معلوم باشد حاجت به تمییز نمی باشد مانند **(من توضّأ یوم الجمعة فبها و نعمت)**
    - تمییزِ محذوف (خصلة)
    - مخصوص به مدح محذوف (الوضوء)
- **۵- نکره**
  - مفردة (نعم رجلٌ)
  - مضافة (نعم غلام رجلٌ)
  - ← حکایت أخفش

فِعــلَانِ غَیــرُ مُتَـصَرِّفَیــنِ	نِعمَ و بِئسَ رَافِعَانِ اسمَینِ
مُقَارِنَی «أل» أو مُضَافَینِ لِمَا	قَارَنَهَا کَنِعمَ عُقبَی الکُرَمَا
وَ یَرفَعَـانِ مُـضمَراً یُفَسِّــرُه	مُـمَیِّزٌ کَنِعمَ قَوماً مَـعشَرُه

آوردن **تمییز** در جائی که فاعل ظاهر شده است
- ۱- جائز (مبرّد و مختار مصنف) أن التمییز قد یجاء به توکیداً
- ۲- غیر جائز (سیبویه و سیرافی) لاستغناء الفاعل بظهوره عن االتمییز المبین له
- ۳-تفصیل- اگر تمییز فائده
  - بیشتری از آنچه که فاعل می رساند داشته باشد جمع جائز (نعم الرجلُ فارساً زیدٌ)
  - بیشتری را نرساند جمع جائز نیست (نعم الرجلُ رجلاً زیدٌ)

وَ جَمعُ تَمییزٍ وَ فَاعِلٍ ظَهَر	فِیهِ خِلَافٌ عَنهُم قَدِ اشتَهَر

بسم الله الرحمن الرحیم

نِعْمَ + ما

بعد از «ما» چیزی نیاید (دققتُهُ دقّاً نِعِمّا)

۲ قول درباره «ما»

۱- فاعل (معرفه تامّه) و مخصوص محذوف ← تقدیر: نعم الشیءُ الدقُّ

۲- تمییز (نکره تامه) و مخصوص محذوف ← تقدیر: نعم شیئاً الدقُّ

+ مفرد [إن تُبدُوا الصَّدَقَاتَ فَنِعِمَّا هِيَ]

۳قول درباره «ما»

۱- فاعل (معرفه تامّه) [إن تُبدُوا الصَّدَقَاتَ فَنِعِمَّا هِيَ] فنعم الشیءُ إبداؤها

۲- تمییز (نکره تامّه) [إن تُبدُوا الصَّدَقَاتَ فَنِعِمَّا هِيَ] فنعم شیئاً هی

۳- مرکبة مع الفعلِ قبلتها ترکیب «ذا» مع «حبّ» فلا موضع لها و ما بعدها فاعل (فرّاء)

> وَ مَا مُمَيِّـزٌ وَ قِيلَ فَاعِـلٌ فِي نَحوِ « نِعمَ ما يَقُولُ الفَاضِلُ»

+ جمله « نِعمَ ما يَقُولُ الفَاضِلُ»

۴ قول درباره نقش «ما»

۱- تمییز (۳ قول درباره نوع «ما»)

۱- نکره موصوفه بالفعل بعدها و المخصوص محذوف (زمخشری و کثیر متأخرین)

۲- نکره تامّه و الفعل بعدها صفة لمخصوص محذوف

۳- نکره تامّه و المخصوص ما أُخری موصولة و الفعل صلة لما الموصولة المحذوفة

۲- فاعل (۵ قول درباره نوع «ما»)

۱- معرفه تامّه و الفعل بعدها صفة لمحذوف (سیبویه و ابن خروف)

۲- موصولة و الفعل صلتها و المخصوص محذوف

۳- موصولة و الفعل صلتها مکتف بها و بصلتها عن المخصوص

۴- مصدریه سادّة بصلتها لاشتمالها علی المسند و المسندالیه مسدّ الفاعل و الاسم المخصوص جمیعاً

۵- موصوفه و المخصوص محذوف

۳- مخصوص: أنّها موصولة و الفاعل مستتر و ما إخری محذوفة هی التمییز

۴- کافّة: إن کفّت عن العمل کما کفّت «قلّ» و «طال» عنه فصارت تدخل علی الجملة الفعلیة

مخصوص به مدح یا ذم

۱- مبتدا و جمله ما قبل خبر

۲-خبر برای مبتدای محذوف (بنابر اینکه جمله (هو زیدٌ) جمله مستأنفه و جواب سؤال مقدّر باشد.)

۳- مبتدا و خبر محذوف (بتقدیر نعم الرجل زیدُ الممدوح) [ابن عصفور]

۴- بدل از فاعل

لازم است بعد از نعم و فاعل ذکر شود

- مخصوص مقدّم شود (العلمُ نِعمَ المُقتَنی و المُقتَفی)
- کلامی که مُشعِر بمخصوص است مقدم شود [إنّا وَجَه ناه صابراً نعم العبد]

> وَ يُذكَرُ المَخصُوصُ بَعدُ مُبتَدا أو خَبَرَ اسمٍ لَيسَ يَبدُوا أَبَدا
> وَ إن يُقَدَّمُ مُشعِرٌ بِهِ كَفَى كَالعِلمُ نِعمَ المُقتَنَى وَ المُقتَفَى



بسم الله الرحمن الرحيم

حَبَّذا ۳ قول

۱- حبّ فعل، ذا فاعل، زیدٌ مخصوص (سیبویه و مختار مصنف)

۲- مجموع اسم (مبتدا)، ما بعد خبر (مبرد، ابن السراج، ابن عصفور)

۳- مجموع فعل ، ما بعد فاعل(ابن درستویه) ← ابن عقیل گفته: هذا أضعف المذاهب

با تغییر مخصوص، «ذا» تغییر نمی کند، مانند صورتیکه فاعل نعم و بئس ضمیر باشد

- مصنف: فهو یضاهی المثلا (حبذا زیدٌ مانند مَثَل است آنطوریکه (الأمثال لا تتغیّر و لا تتبدّل) حبذا نیز تغییر نمی کند.
- ابن کیسان: أنّ المشارالیه بذا مفرد مضاف الی المخصوص حُذِف و أقیم هو مقامه فتقدیر حبّذا هند: حبّذا حسنُها مثلاً
  - ۱- دلیلی بر این ادعا وجود ندارد (شرح اشمونی ج ۳ ص ۴۱)
  - ۲- این مصدر و مفرد مضاف به مخصوص در هیچ کلامی ظاهر نشده (ابن عَلَج)
- ابوعلی فارسی: ذا جنس شامل شائع است از این رو افراد او واجب شده مانند فاعل نعم در صورتیکه ضمیر باشد از این رو با تمییز آورده می شود چون (حبذا زیدٌ رجلاً)

تقدیم مخصوص در

- نِعمَ ← جائز
- حبذا ← لا یجوز ۲ دلیل
  - ۱- لمضاهاته للمثل
  - ۲- لئلّا یتوهّم أنّ فی حبّ ضمیراً و ذا مغعول (با بشاذ) — این توهم در مانند حبذا الزیدان و حبذا الزیدون و حبذا هند جاری نیست.

حَبَّ + سوی ذا

- ۱- رفع (حَبَّ الرَّجلُ زیدٌ)
- ۲- جرّ بباء زائده (و حُبَّ بها مقتولةً حین تُقتَلُ)

اگر حَبّ بالفظ ذا

- بیاید فتح حاء واجب (اگر ترکیب حقیقی و غیر اعتباری باشد زیرا ترکیب ثقیل است)
- نیاید ۲ وجه
  - ۱-فتح (اندک) (فحَبّذا ربّاً و حَبَّ دیناً)
  - ۲- ضم (کثیر) (و حُبَّ بها مقتولةً حین تُقتَلُ)

اسم منصوب قبل یا بعد از حبذا ۴ قول

- ۱- حال
- ۲- تمییز
- ۳- اگر مشتق باشد حال و اگر جامد باشد تمییز
- ۴- اگر جامد باشد تمییز و اگر مشتق باشد اگر مدح مقید به او
  - است ← حال (یا حبذا المالُ مبذولاً بلا صرف)
  - نیست ← تمییز (حبذا راکباً زیدٌ)

← حال یا تمییز برای فاعل نه مخصوص

باب نعم

ساختار های مختلف نعم

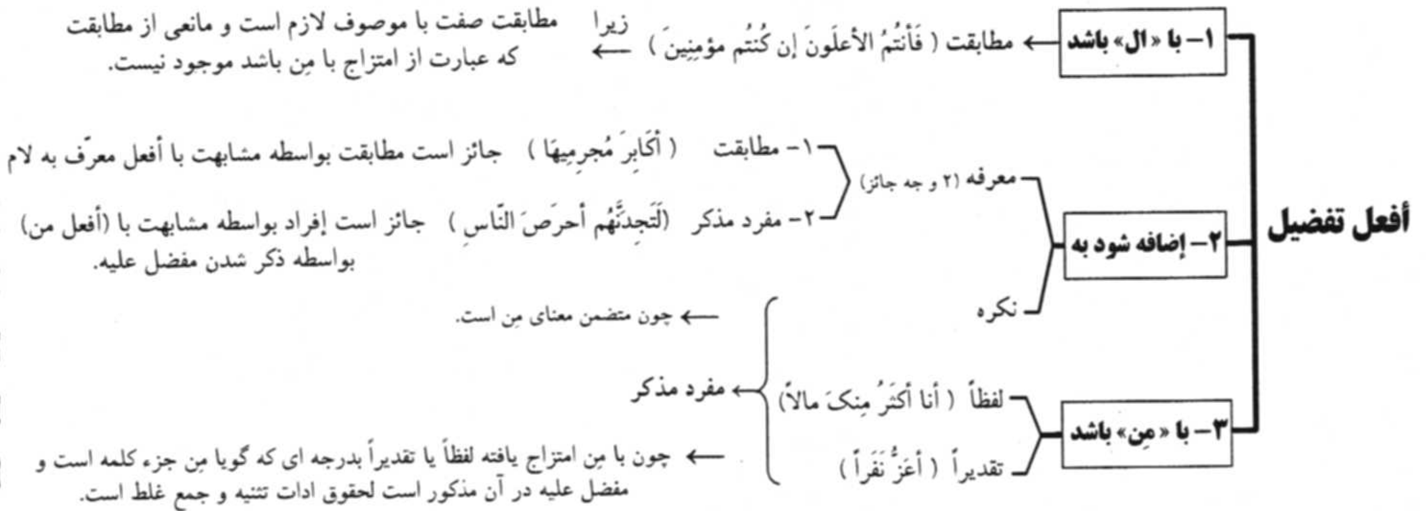


اینجا یکی از موارد جواز تأخر مرجع ضمیر لفظاً و رتبةً می باشد و غرض از تقدیم ضمیر تمکین و تثبیت ما بعد از ضمیر در نفس سامع می باشد زیرا جهل ابتدائی موجب تشویق به شنیدن مابعد می شود. (جواهر ۱۰۵)

● گاهی بر سر مخصوص به مدح، «کان» می آید مانند: « نعم رجلاً کان زیدٌ » مغنی ۷۹/۲

بسم الله الرحمن الرحیم

و أفعَلُ التفضیلِ صِلـهُ أبَـدا | تَقدیراً أو لَفظاً بمِـن إن جُـرِّدَا
وَ إن لِمَنکُورٍ یُضَف أو جُرِّدَا | أُلـزِمَ تذکیـراً وَ أن یُوَحَّـدا
وَ تِلوُ «أل» طِبقٌ وَ مَا لِمَعرِفَة | أُضِیفَ ذُو وَجهَینِ عَن ذِی مَعرِفَة



أفعل تفضیل به فاعلِ

مستتر ← رفع می دهد اجماعاً (زیرا عمل در ضمیر مستتر، ضعیف است و اثرش در لفظ ظاهر نمی شود و از این رو نیازی به عامل قوی ندارد)

بارز

- رفع نمی دهد چون شباهت افعل تفضیل به اسم فاعل ضعیف است زیرا افعل در بعضی حالات همیشه مفرد مذکر می آید بخلاف اسم فاعل و همچنین أفعل دلالات بر یک زیادة دارد.

  حکایت سیبویه از بعض عرب (مررتُ برجلٍ أفضلَ منه أبوه) شاذّ است.

- رفع می دهد کثیراً با ۴ شرط
  - ۱- فعلی که بمعنای افعل تفضیل است بتواند جانشین او شود
  - ۲- سَبَقَهُ نفیٌ
  - ۳- کان مرفوعُهُ أجنبیاً (بدون ضمیر)
  - ۴- مُفَضَّلاً علی نفسه باعتبارین

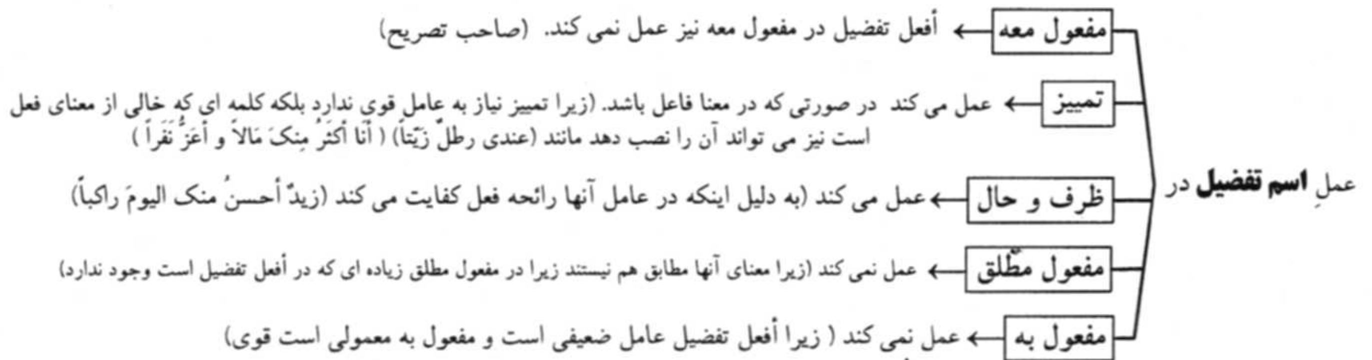
● مثال: ما رأیتُ رجلاً أحسن فی عینه الکُحلُ

- منه فی عین زیدٍ (من بر ضمیرِ اسم مرفوع وارد شده)
- مِن کُحلِ عینِ زیدٍ (من بر اسم مرفوع وارد شده)
- مِن عینِ زیدٍ (من بر محلّ وارد شده)
- مِن زیدٍ (من بر ذی المحلّ وارد شده)

● مثال: لن تری فی النّاس من رفیقٍ أولی به الفضلُ

- منه بالصّدیق (من بر ضمیر اسم مرفوع وارد شده)
- من ولایة الفضلِ بالصدیق (من بر اسم مرفوع وارد شده) ← بعضی گفته اند «ولایة» باید حذف می شد زیرا مفاضله بین فضل و خودش به دو اعتبار است.
- من فضل الصّدیق (من بر اسم مرفوع وارد شده و اسم مرفوع به الصدیق اضافه شد تا (باء) حذف شود و در مرحله بعد بتوانیم من را بر الصدیق وارد کنیم.
- من الصّدیق (من بر محلّ اسم مرفوع وارد شده)

بسم الله الرحمن الرحیم



اشکال: چرا در آیه [الله أعلَمُ حیثُ یجعل رسالته] اسم تفضیل در مفعولٌ به عمل کرده ← **چند جواب**

۱–حیث مفعول به برای یَعلَمُ مقدّر است ← جواب أبوحیان: قواعد النحو تأباه لنصّهم علی أنّ «حیث» لا یتصرّف

۲– حیث مفعول به برای اعلم است بنابر وسعت دادن در ظرف ← جواب أبوحیان: و أنّه لا یتوسّع الا فی الظرف المتصرّف

۳– حیث بر ظرفیت (که مجازی بود) باقی است و أعلم متضمن معنای أنفذ می باشد که به ظرف (حیث) متعدی می شود چون اگر أعلم به معنای اصلی خود باشد به ظرف متعدی نمی گردد.

۴– اعلم به معنای عالم است و خودش عامل در حیث می باشد.

۵– أفعل تفضیل می تواند در مفعول به عمل کند (ابن مسعود) مانند: [فَربُّکم أعلَمُ بمَن هُوَ أهدَی سَبیلاً]، «سبیلاً» مفعول به برای «أهدی» است نه تمییز، چون اگر تمییز باشد باید در معنا فاعل باشد تا «أهدی» بتواندَ در آن عمل کند در حالی که چنین نیست.

در آیه فوق، «حیث» نمی تواند «ظرف» باشد زیرا معنی می شود: «خداوند در آن مکان می داند چیزی را» و این معنا غلط است زیرا اولاً خداوند مکانی ندارد و ثانیاً مفهوم و دلالت التزامی آیه اینگونه می شود که خداوند در غیر آن مکانی که در رسالت خود را در آن قرار می دهد اعلم نیست و علاوه بر آن مراد دانستن ذات مکان است نه شیء واقع در مکان

◈**ظرفیّت**

- حقیقی ← چیزی که مظروفِ امر محسوس باشد (زیدٌ فی المسجد)
- مجازی ← ۳ قسم
  - ۱– ظرف و مظروف هر دو غیر محسوس [وَ لَکُم فِی القِصَاصِ حَیَاةٌ]
  - ۲– ظرف غیر محسوس و مظروف محسوس [أصحَابُ الجَنَّةِ فِی رَحمَةِ الله]
  - ۳– ظرف محسوس و مظروف غیر محسوس [لَکُم فِی رَسُولِ الله أسوَةٌ حَسَنَة]

اتّساع در ظروف: آن است که ظرفِ منصوب به تقدیر «فی» را بدون تقدیر گرفتن آن، منصوب نمائیم، همانند مفعولٌ به بودن حیث که اگرچه ظرف است و باید به تقدیر فی منصوب شود وَلی آن را بدون تقدیر فی به واسیله اعلم بنابر مفعولٌ به بودن نصب می دهیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّهمَّ أَسعِدنی بِتقواک
خداوندا مرا بواسطه تقوا، سعادتمند بگردان.
تقوا: انجام واجبات، ترک محرّمات (تحریر الوسیله، مرحوم امام)

نعت: تابعٌ مُتمٌّ ما سَبَقَ بِوَسمِهِ أو وَسمِ ما بِهِ اعتَلَق

تابعٌ ← **جنسٌ** (یعنی کلمه «تابع» جنسِ تعریفِ نعت می باشد که أغیار را نیز داخل تعریف می کند. و به وسیله فصل یعنی کلمه «مُتِمٌّ» أغیار از تعریف خارج می شوند.)

← أی تالٍ لا یتقدّم أصلاً (یعنی نعت، همیشه بعد و در تبع چیزی می آید و هیچگاه بر موصوف مقدّم نمی شود)

البته صاحب بدیع اجازه داده در صورتی که نعت برای مثنی یا مجموع باشد و یکی از موصوف ها مقدم باشد، نعت بر منعوتش مقدم شود، مانند: (قام زیدٌ العاقلان و عمروٌ)

مُتِمٌّ ما سَبَق ← **فصلٌ مُخرِجٌ** (عطف النَّسَق، البدل) ← یعنی کلمه «مُتِمٌّ» فصل برای تعریفِ نعت می باشد که بدل و عطف نسق را از مفهوم کلّی «تابع» خارج می کند. (علت خارج کردن این است که آن دو برای ایضاح و تخصیص وضع نشده اند تا مکمل باشند و اگر گاهی بدل ایضاح مبدل منه می کند عرضی است.)

بِوَسمِهِ أو وَسمِ ما بِهِ اعتَلَق ← وَسم: علامت ← یعنی نعت، تابعی است که برای مخاطب، تمام و کامل می کند معنای موصوف را بوسیله علامتی (وَسم) که در موصوف موجود می باشد. مثلاً در رجلٌ کریمٌ، کلمه «کریم» در ذهن شنونده معنای رجل را کامل می کند بوسیله علامتی (کَرَم) که در رجل می باشد.

فَصلٌ مُخرِجٌ (التأکید، البیان) ← چون این دو دلالت بر معنایی که در متبوع یا متعلق او باشد ندارند چون در عطف بیان دومی عین اولی است و در تاکید نیز دومی نفس اولی و خود اوست نه به معنای او

نعت
- حقیقی: تابعٌ مُتِمٌّ مَا سَبَقَ بِوَسمِهِ یعنی تابعی که بواسطه علامتی که در ماسبق (موصوف) می باشد او را کامل می کند. رأیتُ زیدً الکریمُ
- سببی: تابعٌ مُتِمٌّ مَا سَبَقَ بِوَسمِ مَا بِهِ اعتَلَقَ یعنی تابعی که بواسطه علامتی که در یکی از متعلّقات و مرتبطاتِ ماسبق می باشد او را تکمیل می کند. مانند: رأیتُ زیدً الکریمَ ابنُهاُ دیدم زیدی را که پسرش کریم است. (در اینجا کَرَم، علامتِ برای یکی از متعلّقاتِ مرد یعنی پسر او می باشد نه برای خودش.)

قول مصنف (متمٌّ ما سبق) شامل می شود
- ۱- ما یُخَصِّصُهُ [فَتَحریرُ رَقَبَةٍ مُؤمِنَةٍ] تخصیص: تقلیل اشتراک که در نکرات واقع می شود
- ۲- ما یُوَضِّحُهُ (مررتُ بزیدِ الکاتبِ) توضیح: رفع احتمالی که به سبب تعدد وضع در معارف حاصل است.

ده چیز به این دو ملحق می شوند
- ۱- مایَمدَحُهُ (الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العَالَمینَ)
- ۲- ما یذّمه (أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجیمِ)
- ۳- ما یُرحَمُ عَلَیه اَللّهُمَّ أنا عَبدُکَ المسکینُ
- ۴- ما یُؤَکِّدُهُ (لا تَتَّخِذُوا إلهَینِ اثنَینِ)
- ۵- تعمیم (یرزق الله عبادَه الطائعین و العاصین)
- ۶- إبهام (تَصدَّقت بصدقةٍ کثیرةٍ أو قلیلة) ← در صورتی که متکلم مقدار صدقه را می داند ولی به دلایلی آن را سر بسته بیان می کند.
- ۷- شکّ (همان مثال بالا با این تفاوت که در شکّ متکلم خودش هم مقدار صدقه را نمی داند)
- ۸- تفصیل (مررت برجلین عربیٍّ و عجمیٍّ)
- ۹- اعلام به مخاطب که متکلم منعوت را می شناسد
- ۱۰- رفعت معنای صفت [النبیّون الذین أسلَمُوا] این صفت برای بیان عظمت قدر اسلام آمده است.

این موارد در کتاب ذکر نشده است.

صفت
- ۱- مشتق ← ما دلّ علی حدثٍ و صاحبه
  - مراد از صاحب کسی است که باو بستگی دارد چه بطریق صدور(ضارب) چه بطریق وقوع (مضروب)
  - به خلاف اسم زمان و مکان و آلت، که اگرچه مشتق صرفی هستند یعنی از چیز دیگری گرفته شده اند اما مشتق نحوی نمی باشند و تعریف مذکور بر آنها صدق نمی کند.
- ۲- شبه مشتق ← اسم جامدی که دلالت بر معنی می کند
  - ۱- أسماء اشاره غیر مکانی (مررتُ بالرجلِ هذا) ← به تأویل «الحاضر»
  - ۲- ذو به معنای صاحب (و ذو موصوله از باب شباهت لفظی به او و مثل او سایر موصولاتی که با همزه وصل شروع می شوند.)
  - ۳- اسم دارای یاء نسبت
  - ۴- صیغه های نسبت (رجلٌ تمّارٌ)
- ۳- جمله ← باید خبریه باشد – دارای رابطِ ضمیر باشد– موصوف باید نکره باشد
- ۴- مصدر ← واجب است إفراد و تذکیر– ثلاثی بودن– میمی نبودن

وَ انعَت بِمُشتَقٍّ کَصَعبٍ وَ ذَرِبٍ وَ شِبهِهِ کَذَا وَ ذِی وَ المُنتَسَب

بسم الله الرحمن الرحیم

باب حروف جرّ

ترجمه لغات:

جَرّ: کشیدن (و ألقَی الألواحَ و أخَذَ بِرَأسِ أخیهِ یَجُرُّهُ إلیه) أعراف ۱۵۰

وجه تسمیه حروف جرّ: بدلیل اینکه این حروف معانی افعال را به سوی اسم مابعد می کشانند. یا برای اینکه اثر اینها در اسم مابعد جرّ است.

هم معنای با «خُذْ»: ۱- اسم فعل (إلیکَ، عندکَ، دونَکَ، لَدیکَ، ها، هاکَ) ۲- فعل غیر متصریف (هاءَ)

عُقَیل و هُذَیل: اسم دو قبیله از عرب نَزر: قلیل

شعر شماره ۱۷۷ :



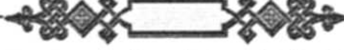

لَئِن کانَ مِن جِنٍّ لأبرَحَ طارقاً وَ إن یَکُ إنساً مَا کَهَا الإنسُ یَفعَلُ (شاعر: شنفریّ الأزدی)

ما: نافیه ضمیر «ها» در «کَها» به « الفِعلة التی فَعَلَ» بازمی گردد.

أبرَحَ: جاء بالبَرَح: الشدّة (آمد با شدت) الطارق: من الطُّروق: الإتیان باللّیل (آمدن در شب) الإنس: انسان

هر آینه اگر بوده باشد آن شخص از طایفه جنّ هر آینه به شدت درآمده بود در وقت شب و اگر بود آنشخص از انسان، نمی کند انسان کاریرا مثل آن کار.

شعر شماره ۱۷۸ :




فلا تَرَی بَعلاً و لا حَلائلا کَهُ و لا کَهُنَّ إلا حاظلا (شاعر: رؤبةُ بن العجّاج – وصف می کند حمار وحشی را که نسبت به همسرش دارای کمال غیرت می باشد)

کَهُ: مانند حمار وحشی کَهُنَّ: مانند أنثیات من الحمار حاظلاً : مستثنی از بعل

بَعل: زوج یُلفَی: یُوجَدُ (یافت می شوند) الفَتَی: الشابّ – السَّخیّ

پس قسم به خدا که باقی نمی ماند مانند مردمان جوان حتّی تو ای پسر أبی زیاد یا پس قسم به خدا که یافت نمی‌شوند مردمان صاحب سخاوت سوای تو ای پسر ابی زیاد.

ترجمه لغات:

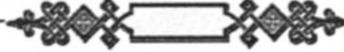



لَن تَنَالُوا: نمی رسید، نائل نمی شوید بِرّ: نیکی بَعْض: بعضیت را بفهمان بَیِّن: بیان جنس شیء مبهم کن.

رِجس: شیء پلید أوثان: جمع وَثَن: بُت (وَثَنَ به معنای ثَبَتَ می باشد و بتها را وَثَن گفته اند برای ثابت بودن آنها در بیوتِ عبادت) أسرَی: سیر داد در شب تَقوی: از وقایة به معنای حفظ کردن یعنی محافظت خود از گناه (انجام واجبات و تر محرمات) أُسِّسَ: تأسیس شد باغٍ: تجاوزگر مَفَرّ: مکان فرار

مَطَر: باران

شعر شماره ۱۷۸ :




یَظِلُّ به الحِرباءُ یَمثُلُ قائماً و یکثُرُ فیه مِن حَنینِ الأباعر (شاعر مشخص نمی باشد)

باء به معنای فی «یمثُلُ» خبر برای «یَظِلُّ» قائماً: حال

یَظِلُّ: یَصیرُ (می شود) الحِرباءُ: آفتاب پرست یَمثُلُ: راست می ایستد حَنین: صوت و صیحه الأباعر: جمع أبعرة جمع بعیر

در آن روز حرباء راست می‌ایستد (به خاطر طلب حرارت خورشید) و حال آنکه بسیار می‌باشد در آن روز صدا و صیحه کردن شتران (از شدت گرمی آن روز)

ترجمه لغات: مَطلَع: طلوع کردن (مصدر میمی) سُقنَاهُ: می رانیم، سوق می دهیم. البارحة: شب گذشته

شعر شماره ۱۸۱ :

فَلَیتَ لِی بِهِم قوماً إذا رَکِبوا شَنُّوا الإغارَةَ فُرساناً وَ رُکباناً شاعر: قریط بن انیف از قبیله بنی العنبر از شعرای جاهلی در ذم قوم خود که هنگام غارت شتران او توسط فردی از قبیله بنی شیبان او را یاری نکردند.

شَنُّوا: متفرق می شدند (در یک روایت: شَدّوا: حمله می کردند) الإغارة: غارت کردن فُرسان: جمع فارس: اسب سوار رُکبان: جمع راک به معنای اسب سوار یا شتر سوار، در اینجا مراد شترسوار است به قرینه فرساناً

پس ای کاش برای من بدل از آنان (قوم شاعر) قوم و قبیله ای بود که این چنین صفت داشتند که اگر سوار بر مرکبهای خود می‌شدند به جهت غارتکردن در حالی که اسب سواران و شتر سواران بودند.

ترجمه لغات:

قُفِیَ: تُبِعَ مُلک: ولایة التصرّف مِلک: اسمٌ لِما تحت التصرّف السِّرج: زین

الدابّة: در لغت به معنای جنبنده هر چه که باشد (و اللهُ خَلَقَ کُلَّ دابَّةٍ من ماء) و در عُرف عام به معنای چهارپا و در عرف خاص اسب و در این مقام اسب مراد است به قرینه سرج. هَب: ببخش، هبه کن

شعر شماره ۱۸۲ :

وَ إنّی لَتَعرونی لِذِکراکِ هِزَّةٌ کَمَا انتَفَضَ العُصفُورُ بَلَّلَه القَطر شاعر: أبی صخر هذلی من شعراء الدولة الأمویة

جمله « بَلَّلَه القَطر» حال برای العصفور تَعرُو: فرامی‌گیرد هِزَّة: النشاط و الإرتیاح انتَفَضَ: خود را تکان داد تا آب یا خاک و مانند آن را از خودش برطرف کند. بَلَّلَ: خیس کرده است. قَطر: باران

و همانا فرامیگیرد مرا به علت یاد کردن تو، نشاط و لرزشی همانند لرزش گنجشک در حالی که تر کرده باشد او را باران. (شاهد مثال درسیوطی: باب حروف جرّ و مفعول له (ظاهر شدن لام در مفعول له که لذکراک باشد به جهت عدم اتحاد فاعل او با فاعل تعرونی.)

شعر شماره ۱۸۳ :

فلا و اللهِ لا یُلفَی لِمَا بی و لا لِلِما بهم أبداً دواءٌ شاعر: مسلم بن معبد الأسدی لا یُلفَی: لا یُوجَدُ

قسم به خدا که یافت نمی شود از برای آنچنان دردی که در این جماعت است هرگز دوائی.

ترجمه لغات:

هَود: رجوع و توبه کردن هادَ و تَهَوّدَ: به دین یهودیت داخل شد.

هِرَّة: گربه عَین: چشمه الفُلک: کشتی عَنَی: قَصَدَ فَطَنَ: زیرک و باهوش است.

تعدیه: (۲ معنی دارد) ۱- قرار دادن فاعل را مفعول (از خصائص باء) ۲- رساندن معنای فعل یا شبه فعل به اسم مجرور (به چنین مجروری در فارسی متمّم گفته می شود نه مفعول به)

إلصاق: چسباندن و اتصال دادن (نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ) تسبیح می کنیم تو را به همراه حمد کردن تو. (تسبیح به معنای پاک دانستن حق از نقائص و حمد اثبات کردن فضائل و محامد برای اوست)

مجاوزت: گذر کردن شیئی از شیء دیگر (رمیتُ السهمَ عن القوس) یعنی متجاوز القوس   مجاوزت بر ۳ قسم است:

۱- زائل شدن از شیئی و وصول به شیئی دیگر (رمیتُ السهمَ عن القوس) یعنی (رمیت عن القوس إلی الصید)

۲- صرف وصول بشیء است (أخذتُ عنه العلم) ۳- صرف زوال از شیء است (أدّیتُ عنه الدَّین)

طَبَق: حالت (لَترکَبُنَّ طَبَقاً عن طَبَق) یعنی هر آینه و حتماً بر می نشینید و سوار می شوید حالی را پس از حالی.

شعر شماره ۱۸۴:

إذا رَضِیَت عَلَیَّ بنو قُشَیرٍ   لَعَمرُ اللهِ أعجبنی رضاها (قول قحیف عقیلی در مدح حکیم بن مسیب)

عَلَیَّ أی: عَنّی   لعمر الله : جمله معترضه (قسمی : خبرِ محذوف)

اگر زمانی راضی شوند از من بنو قشیر – قسم به عمر و حیات جاویدان ذات أقدس- که مرا به تعجّب می‌اندازد رضایت بنو قشیر.

شعر شماره ۱۸۵:

لاه ابنُ عَمِّکَ لا أفضلتَ فی حسب   عنّی و لا أنت دیّانی فتُخزونی   شاعر: ذی الأصبع ، او در این شعر به پسر عموی خود خطاب می کند.

لاه: در أصل لله بوده که ۲ لام از او حذف شده است. – در عبارت کلمه «دَرّ: خیر» حذف شده است (للهِ دَرُّ ابنِ عمّک) عبارت لله دَرُّهُ را در مقام تعجّب به کار می برند.   دیّان: مالک و آمر و حاکم تخزونی: سیاست کنی مرا

از برای خداست خیر و خوبی پسر عموی تو (یعنی خودِ شاعر) زیادتی نداری در حسب بر من و نیستی تو مالک أمر من و حکم کننده بر من پس سیاست کنی مرا.

شعر شماره ۱۸۶:

أبداً کَالفِراءِ فوقَ ذُراها   حین یطوی المسامعَ الصَّرار   (لم یسمَّ قائله)

الفِراء: جمع فَرَی: گوره خر   ذُرَی: جمع ذِروة: بالای شیء   یطوی: درهم بپیچید   صرّار: جیرجیرک

آنمرد همیشه مانند گوره خر در بالای بلندیهای آنکوههاست هنگامی که در هم پیچد (و بلرزد) گوشها را جیرجیرک. (یعنی آن مرد از ترس دشمنانش همیشه شبها را بالای کوه و دور از خانه به سر می برد) (حین یطوی المسامعَ الصَّرار: یعنی هنگام شب)

شعر شماره ۱۸۷:

أ تنتهونَ و لن ینهی ذوی شَطَطٍ   کالطَّعنِ یَذهبُ فیه الزَّیت و الفُتُل   (شاعر: أعشی)

أ: استفهام انکاری   تنتهونَ: قبول می کنید نهی را   شَطَطٍ: ظلم   الطَّعن: مراد زخم نیزه   الزَّیت: روغن زیتون   الفُتُل: جمع فتیلة (با آن زخمها را مداوا می کردند)

آیا نهی را قبول می کنید (و از ظلم دست بر می‌دارید) در حالی که هرگز بازنمی‌دارد صاحبان ظلم را (از ظلم کردن) چیزی مثل زخم نیزه که داخل شود در او روغن زیتون و فتیله ها.

شعر شماره ۱۸۸:

و لَعِبَتْ طیرٌ بهم أبابیل   فَصُیِّروا مثلَ کعَصْفٍ مأکول   (لرؤبة که هجو می کند با این شعر قومی را)

أبابیل: بدل برای طَیر   بازی کرد با ایشان مرغانی که أبابیل می‌باشند پس گردانیده شدند مثل کسانی که مانند برگ خورده شده بودند. (کسانی که مانند برگ خورده شده بودند: سپاه ابرهه) (شاعر می‌گوید این قوم شبیه سپاه ابرهه گردیده و سپاه ابرهه مثل برگ خورده شده گردیده بودند.)

شعر شماره ۱۸۹ :

بِكَا اللَّقْوَةِ الشَّغْواء جُلْتُ فلم أكن   لِأُولِعَ إلاّ بالكَمِّي المُقَنَّع (شاعر مشخص نیست)

لام در لِأُولِعَ : لام جحود   لِأُولِعَ = لأن أُولِعَ (أن مقدّر)

لَقْوَة: عقاب   شَغْواء: منقار کج   جُلْتُ: من الجَوَلان به‌معنی چرخیدن

أُولِع: مورد وَلَع و حرص واقع شده باشم   کَمِیّ: پهلوان کامل یراق و مسلح   مُقَنَّع: کسی که کلاه خود بر سر دارد

به مثل عقاب منقار کج جولان کردم پس نبودم که حریص گردانیده شده باشم مگر به‌وسیله‌ی کسی که پهلوان کاملاً مسلح باشد که بر سرش کلاه خود داشته باشد (منظور شاعر این است که کسی جرأت مقابله با او را نداشت مگر کمِیّ مقنّع)

شعر شماره ۱۹۰ :

فقلتُ للرَّكْبِ لَمّا إن علا هم   مِن عَن يَمينِ الحُبَيّا نظرةٌ قَبَلُ

مفعولِ قلتُ بیت بعد است (أَلَمْحَةٌ من سنا برقٍ رأى بصرى / أم وجه غالية اختالت بها الكَلِلُ)

إن: زائده   نظرةٌ: فاعل علا   رَكْبِ: شتر سواران   حُبَيّا: موضعی در شام   قَبَل: نگاه اول

پس گفتم به شترسواران زمانی که بلند مرتبه کرده بود ایشان را از جانب راستِ حُبَیّا، یک نگاه کردنی که این صفت داشت در مرتبه‌ی اول بود که آیا درخشیدنی از روشنایی برق را دیده است چشم من یا روی غالیه را در حالتی‌که افتخار می‌کند به‌سبب او پرده‌های نازکی که جهت دفع پشه تعبیه کرده‌اند.

شعر شماره ۱۹۱ :

غَدَتْ مِنْ عليه بعد ما تَمَّ ظِمْؤُها   تَصِلُ و عن قَيْضٍ بِبَيْداءَ مُجْهَلِ

لمزاحم بن عمرة العقیلی که تشبیه می‌کند شتر خود را به کُدْرِیّة یعنی قطاة (مرغ سنگ‌خوار) که پرنده‌ای است بسیار سریع که شب برای جمع کردن غذا از لانه خارج می‌شود.   غَدَتْ: أی كدرية و هی القطاة   مِنْ عليه أی مِن فوق فرخها   تَصِلُ: حال

عن قَيْضٍ: عطف بر مِن علیه   بِبَيْداء: صفت قیض و باء به معنی فی   مُجهَل: صفت بَیْداء

آن کدریه این چنین صفت دارد که حرکت می‌کند از بالای جوجه‌ی خود بعد از تمام شدن مدت تحمل تشنگی او و در حالی که اندرون او از تشنگی به ناله افتاده است و (حرکت کرده باشد آن کدریه) از بالای تخمی که در بیابان گذارده آن بیابانی که بی آب و علف است.

غَدَتْ: در اصل به‌معنای رفتن در زمان مابین فجر و طلوع شمس سپس به‌علت استعمال کثیر در مطلق رفتن استعمال می شود همانند همین شعر.

ظِمْؤ: مدت زمانی که بین دو آب خوردن می‌باشد (يُسْتَعْمل للإبل لكنَّ الشاعر استعاره للقطاة)

تَصِلُ: اندرون او از تشنگی به ناله افتاده است.   بَیْداء: بیابان

شعر شماره ۱۹۲ :

و ما زِلْتُ أبغِى المالَ مُذْ أنا يافعٌ   وَليداً و كَهْلاً حينَ شِبْتُ و أمْرَدا   شاعر أعشی میباشد که این قصیده را در مدح پیغمبر اکرم ﷺ سروده است.

«أبغِى المالَ» : خبر برای مازلتُ   وَليداً: حال از فاعل أبغی   أمردا عطف بر وليداً

ما زِلْتُ: فعل ناقصه (برای دوام ثبوت خبر برای اسم تا زمان اخبار)   أبغى: أطلب   يافع: کسی که نزدیک بلوغ است   وليد: نوجوان

كَهْل: پیر   شِبْتُ: مویم سفید شد   أمْرَد: کسی که هنوز ریش درنیاورده است.

و پیوسته طلب می کردم مال دنیا را از زمانی که نزدیک به بلوغ بودم در حالی که نوجوان بودم و حتی در حالی که پیر بودم و در حالی که جوان بودم و هیچ محاسنی نداشتم.

شعر شماره ۱۹۳ :

ربّما أوفیتُ فی علمٍ   تَرْفَعَنْ ثوبی شَمالاتُ

تَرْفَعَنْ: شرایط نون تأکید موجود نمی باشد ولی به‌جهت ضرورت نون تأکید گرفته.

أوفیتُ: قرار می‌گرفتم   عَلَم: کوه   تَرْفَعَنْ: تکان می‌داد و بالا می‌برد

چه بسیار قرار می‌گرفتم در (قله) کوه در حالی‌که بادهای شمال لباس مرا تکان می‌داد و بالا می‌برد.

شعر شماره ۱۹۴ :

ربّما الجاملُ المُؤبَّلُ فیهم   و عناجیجُ بَیْنَهُنَّ المِهارُ   قول أبی دؤاد ایادی از شعرای جاهلی در بیان منازل قوم خود در عراق

مبتدا صفت خبر   **مبتدا** برای خبر محذوف   **بَیْنَهُنَّ المِهارُ: صفت برای عناجیج**

الجامِل: گله‌ی شتر   المُؤبَّل: گرفته شده برای خراج   العَناجیج: جمع عُنجُوج: اسب گردن بلند   مِهار: جمع مُهْر: کرّه اسب

و چه بسیار گله‌ی شتری که گرفته شده بود برای خراج در میان آن قوم و چه بسیار اسبان گردن فرازی که در بین آن‌ها کره‌های اسب بود.

شعر شماره ۱۹۵ :

أخٌ ماجِدٌ لم یُخْزِنی یوم مَشْهَدٍ   کما سَیْفُ عمروٍ لم تَخُنْهُ مَضارِبُهْ

أخٌ: خبر برای هو محذوف   ماجِدٌ: صفت اول برای أخ   لم یُخْزِنی: صفت دوم   «ما» در کما: کافّه

لم تَخُنْهُ أی لم تَخُنْ عمراً   مَضارِبُهْ أی مَضارِبُ سیف   مَضارب: جمع مَضْرَبُ به معنای تیزی و برندگی آلت زدن است.

لنهشل بن حرّی که مرثیه‌خوانی می‌کند به‌وسیله‌ی این شعر برای برادرش مالک که در جنگ صفین شهید شد.

او ـ مالک بن حرّی ـ برادری شریف بود که آبروی مرا نبرد در روز شهادت خود همان‌طور که شمشیر عمرو بن معدیکرب ـ صمصامه ـ آبروی عمرو را تیزی و برندگی آن شمشیر نبرد.

شعر شماره ۱۹۶ :

ماوِیَّ یا رُبَّتَما غارةٍ   شَعْواء کاللَّذْعَةِ بالمِیسَم

قبل از «ماوِیَّ» حرف نداء محذوف می باشد.   ماوِیَّ: منادای مرخّم اصل آن ماویّه بوده است

شَعْواء: المتفرّقه   لَذْعَة: سوختن پوست یا بدن با آتش

مِیْسَم: آلة الوَسم (علامت) ـ وسیله‌ای که آن را داغ می‌کردند و بر پوست حیوانات علامت می‌گذاشتند.

ای ماویّه (آگاه باش) چه بسیار غارت کردن پراکنده‌ای که مثل سوزش به‌وسیله‌ی آلت داغ است.

شعر شماره ۱۹۷ :

و نَنْصُرُ مَوْلانا و نَعْلَم أنَّه   كَما الناسِ مَجْرومٌ علیه و جارِمٌ   لعمرو بن البراقه   مجروم: من الجُرْم

و یاری می‌کنیم بزرگ خود را و حال آن‌که می دانیم به‌درستی که او مثل، مردم است که گاهی ظلم کرده شده است بر او و گاهی ظلم کننده است (بر غیر خود) (یعنی سید و مولای خود را یاری می‌کنیم در هر حال چه ظالم باشد چه مظلوم)

شعر شماره ۱۹۸ :

بَلْ بَلَدٍ مِلْءُ الإکام قَتَمُهُ   لا یُشْتَرَیٰ کُتّانُهُ و جَهْرَمُهُ

مِلْءُ: پُری   إکام: جمع أکُم و او جمع أکِمّة است به معنی گودال‌ها   قَتَم: در اصل قتام می‌باشد و الف برای ضرورت شعری حذف شده به‌معنی غبار

جَهْرَم: در اصل جَهْرمیّ بوده یعنی فرش منسوب به جهرم(قریة بالفارس) سپس جهرم اسم شده برای آن فرش

بلکه چه بسا شهری که این صفت دارد پُری گودال‌های اوست غبار آن شهر و این صفت دارد که خریده نمی‌شود کتان او و فرش‌های منسوب به جهرم او. (میرزای ابوطالب گفته منظور این است که اکثر بلاد کثیرالأهل هستند و قلیل البیع ـ کثرت غبار کنایه از کثرة اهل بلد می‌باشد).

شعر شماره ۲۰۰ :

و لیل کموج البحر أرْخی سُدُولَهُ   عَلَیَّ بأنواع الهمومِ لِیَبْتَلی   شاعر: امرؤ القیس در بیان استقامت خود در هجوم سختی‌ها

بأنواع أی معَ أنواع   أرْخی: آویخته و افکنده بود ـ انداخته بود.   سُدُول: جمع سَدْل به‌معنی ستر و تاریک

هُمُوم: جمع هَمّ (حزن)   یبتلی: من الابتلاء بمعنی امتحان

چه بسا شبی که مثل موج دریا انداخته بود تاریکیش را بر من با اشکال مختلف غم و اندوه برای امتحان من

(صحیح این است که این بیت شاهد مثال نمی‌باشد زیرا در ادبیات قبل دارد (ألا رُبَّ خَصْمٍ...) و «لیل» در این بیت عطف به خصم می‌باشد نه اینکه مجرور به «ربّ» محذوف باشد. اگر چه این قاعده (جرّ دادن ربّ محذوف بعد واو).صحیح است و مثال صحیح آن عبارت است از: (و قاتمِ الاعمال خاوی المخترقن)

شعر شماره ۲۰۱ :

رَسْمِ دارٍ وَقَفْتُ فی طَلَلِه   کِدْتُ أقضِی الحَیٰـوةَ مِنْ جَلَلِه   لجمیل بن عبدالله از شعرای قرن اول اسلام

طَلَلِه أی طَلَل رسمِ دار   رَسْم: آثار بر جا مانده   طَلَل: کهنه و فرسوده شده

چه بسیار آثار بر جا مانده‌ی خانه ای که من ایستاده‌ام در کهنه و فرسوده شده‌ی آن آثار به‌طوری که نزدیک بود که تمام کنم حیات خود را از جهت آن ایستادن.

شعر شماره ۲۰۲ :

و تَشْرَقُ بالقول الذی قد أذَعْتَهُ   کما شَرِقَتْ صدرُ القناةِ مِنَ الدّم   شاعر: أعشی

تَشْرَقُ: نگاه می‌داری   أذَعْتَهُ: فاش کردی او را   صَدْر: سینه   قناة: نیزه

نگاه می داری (در زبان) سخن آن‌چنانی را که به تحقیق فاش کرده‌ای آن را مثل نگاه داشتن سینه‌ی نیزه خون را. (ظاهراً مراد این است که همان‌طور که نیزه نمی‌تواند خون را نگه دارد و خون از روی او به زمین می‌ریزد تو هم نتوانستی بدی‌های مرا که اسرار من بود نگه داری).

شعر شماره ۲۰۳:

رُؤیَةُ الفِکرِ ما یَؤُولُ له الأمـــرُ مُعینٌ عَلَی اجْتِنابِ التَّوانی (لم یُسَمَّ قائلُه)

مبتدا، مضاف إلیه، مفعول رؤیة، فاعل رؤیة، خبر برای رُؤیَة (لام در «له» به معنای إلی)

رُؤیَة: نظر کردن یَؤُولُ: یرجع (بازمی‌گردد) مُعین: ناصر (یاری کننده)

إجتناب: تباعد (دوری کردن) التَّوانی: تکاسل (سستی، کسالت)

نظر کردن فکر آن چه را که بازگشت می‌کند به سوی او امرِ (انسان) یاری کننده است (انسان را) بر دوری کردن از سستی نمودن (یعنی اگر انسان عاقبت اندیش باشد از سستی دوری می کند).

شعر شماره ۲۰۴:

و کنتَ إذ کنتَ الهی وَحْدَکا لم یکَ شیءُ یا إلهی قَبْلَکا لعبدالله بن عبدالاعلی القرشی

«کنت» در هر دو مورد تامّة می باشد **الهی: منادا برای حرف ندای محذوف (مجموعاً معترضه)** وَحْدکا: حال أی منفردا

موجود بودی در وقتی که بودی ای خدای من در حالی که تنها و بی‌شریک بودی و نبود چیزی موجود پیش از تو ای خدای من.

شعر شماره ۲۰۵:

والذِّئبَ أخْشاهُ إن مررتُ به وَحدی و أخْشَی الرِّیاحَ و المَطَرا

الذِّئب: مفعول برای فعل محذوف (أخشی) وَحْدی: حال

شاعر: ربیع بن ضبیع که ۳۴۰ سال عمر کرد و در این شعر وصف می‌کند خودش را که قوتش از بین رفته و از هر چیزی می‌ترسد.

و (می ترسم از) گرگ می ترسم از او اگر گذر کنم به او در حالی‌که تنها باشم و می‌ترسم از بادها و باران.

شعر شماره ۲۰۶:

دَعَوْتُ لِما نابَنی مِسْوَراً فَلَبَّیْ فَلَبَّیْ یَدَی مِسوَرِ

لام در لِما برای تعلیل مِسْوَراً: مفعول دعوتُ فَلَبَّیْ: مفعول مطلق برای فعل محذوف ألَبَّ (أجابَ)

مضافٌ الیه « فَلَبَّیْ» اول، بقرینه مابعد محذوف می باشد. فَلَبَّیْ دوم: تأکید برای اولی

شاعر مردی اعرابی که دیه ای بر گردنش آمد و او از مِسور خواست که به‌جای او دیه را بپردازد و او نیز پذیرفت.

دَعَوتُ: نادَیْتُ (خواندم، صدا زدم) نابنی: أصابنی (وارد شد بر من) مِسْوَر: نام شخصی

خواندم به جهت حادثه‌ای که وارد شده بود مرا مسور را پس اجابت کرد (مرا) دو دست مسور.

شعر شماره ۲۰۷:

إنَّکَ لو دَعَوْتَنی و دُونی زَوْراءُ ذاتُ مُترَعٍ بَیُونِ لَقُلتُ لَبَّیْهِ لِمَنْ یدعُونی (شاعر مشخص نیست)

واو: حالیه دون: عند زَوراء: زمین وسیع ذات: صاحب مُترِع: ممتلی، (پُر) بَیُون: گود و فراخ

همانا تو اگر بخوانی مرا و نزد من باشد زمینی وسیعی که دارای چاهی پرآب و گود و فراخ باشد همانا می‌گویم لَبَّیْه از برای کسی که بخواند مرا.

(منظور مخاطب و محبوب شاعر است و این‌جا التفات رخ داده) (یعنی هیچ چیزی مانع اجابت کردن من به تو نمی‌شود).

شعر شماره ۲۰۸ :

أما تَرىٰ حَيثُ سُهَيلٍ طالعاً   نَجماً يُضيىءُ كالشِّهاب ساطِعا   (شاعر مشخص نیست)

طالعاً: مفعول تَریٰ   نَجماً: ۱ـ بدل از طالعاً ۲ـ یا مفعول برای أعنی محذوف (نَجماً: رُوِی نجمٌ)

ساطِعا: حال از فاعل یُضیءُ   ساطِعاً: لامعاً روشنایی دهنده   ساطع: من سطعت النار ای ارتفعت شعلتها   شِهاب: شعله‌ی آتش

آیا نمی‌بینی در مکانی که ستاره‌ی سهیل طلوع کننده است ستاره‌ای که روشنایی می‌دهد مانند شعله‌ی آتش مرتفع [شاعر تشبیه می‌کند ستاره‌ی سهیل را به شعله‌ی آتش).

شعر شماره ۲۰۹ :

على حينَ اَلْهىَ النّاسِ جُلَّ أُمورِهم   فَنَدْلاً زُرَيْقُ المالَ نَدْلَ الثَّعالبِ   شاعر: أعشی که هجو می‌کند دزدها را

علی: به معنای فی   فَنَدْلاً: مفعول مطلق برای «اندلوا» محذوف   «زرَیقُ»: منادا برای حرف ندای محذوف

اَلْهی: ماضی باب إفعال بمعنی أشْغَلَ   جُلّ: جمع أجَلّ بمعنی الأعظم

نَدْل: ربودن   زُرَیْق: مراد قبیله‌ی زُرَیق است   ثَعالب: جمع ثعلب (روباه)

در وقتی که مشغول سازد مردم را مهم‌ترین کارهایشان پس (برُبای) ربودنی(ای) قبیله‌ی زریق مال (مردم) را همانند ربائیدن روبهان.

شعر شماره ۲۱۰ :

إذا باهِليٌّ تَحتَهُ حَنْظَلِيَّةٌ   لَهُ وَلَدٌ مِنْها فَذاکَ الْمُذَرَّعُ   شاعر: فرزدق

لَهُ: یعنی برای باهلی   منها:یعنی از حنظلیة   فَذاک: ولد

باهِلِیّ: شخصی که منسوب به قبیله‌ی باهلی باشد.   حَنْظَلِیَّة: زنی که منسوب به قبیله‌ی حنظله می‌باشد.   مَذَرَّع: کسی که مادرش اشرف از پدرش باشد.

هر گاه مردی منسوب به قبیله‌ی باهله در تحت (تصرف و نکاح) او زنی منسوب به قبیله‌ی حنظله باشد و برای آن مرد بچه‌ای باشد از آن زن پس آن بچه، بچه‌ای است که مادرش اشرف از پدرش می‌باشد.

شعر شماره ۲۱۱ :

و نُبِّئتُ ليلى أرْسَلَتْ بشفاعةٍ   إلى فهلاّ نفسُ ليلى شفيعُها   شاعر: قیس بن ملوّح

هَلاّ: تحضیضیّه   (بعداز «فهلّا»، کان با اسمش محذوف) (نفس: مبتدا   شفیعُها: خبر) (جمله « نفسُ لیلی شفیعُها» خبر برای کان محذوف)

نُبِّئْتُ: خُبِّرتُ (باخبر شدم) از نبأ به معنی خبر

با خبر شدم که لیلی کسی را برای شفاعت نزد من فرستاده پس چرا لیلا خودش را شفیع خود قرار نداده است؟

شعر شماره ۲۱۲ :

إنَّ لِلْخَيْرِ و لِلشَّرِّ مَدىٰ   و كِلا ذلك وَجْهٌ و قَبَلٌ   ذلک: مشار الیه آن، «ما ذکر» می‌باشد که در معنا تثنیه است.

شاعر: عبدالله ززبعری از شعرای مخضرم از مشرکین قریش و از مخالفین سرسخت پیامبر اکرمﷺ که در جنگ احد در صف مخالفین بود و بعد از فتح مکه اسلام آورد. و این شعر از اشعاری است که در جنگ أحد می خواند.   مَدیٰ: غایة، منتهی

همانا برای خیر و شرّ غایتی است و هر کدام از این دو، چیزی هستند که روی و اقبال به‌سوی آن آورده می‌شود.

شعر شماره ۲۱۳:

کِلا أخی و خَلیلی واجدی عَضُداً　　　فی النّائباتِ و إلمامِ المُلِمّاتِ

هو مستتر در «واجدی» به «کِلا» برمی‌گردد　　　عَضُداً: مفعول دوم برای «واجد»

الخلیل: الصدیق صافی المودّة　　النائبات: المصیبات　　واجد: مِن وَجَدَه ای ادرکه　　إلمام: نزول

عَضُد: بازو ـ در این‌جا مراد یاور و مددکار می‌باشد　　　مُلِمّات: جمع مُلِمَّة (نازله)

هر دو برادرم و دو دوستم یافته‌اند مرا یاور خود در مصائب و نزول حوادث.

شعر شماره ۲۱۴:

فَلَئِن لَقیتُک، خالِیَیْنِ لَتَعْلَمَنْ　　　أیّی و أیُّکَ فارسُ الأحْزاب

خالِیَیْنِ: حال از ضمیر «تُ» و ضمیر کاف

پس هر آینه اگر ملاقات کنم تو را در حالی که خالی باشیم (از یاور) هر آینه خواهی دانست که کدام یک از ما اسب سوار (ماهر) جماعت هستیم.

شعر شماره ۲۱۵:

فریشی مِنْکُمْ و هَوایَ مَعَکُمْ　　　و إن کانَتْ زیارَتُکُم لِماما　　　شاعر: جریر که مدح می‌کند هشام بن عبدالملک را.

ریش: معاش　　هوی: میل النفس　　لِمام: زیارت کم

پس امرار معاش من از شماست و میل نفس من با شماست اگر چه بوده باشد زیارت کردنِ (من) شما را گاه به‌گاه.

شعر شماره ۲۱۶:

بَکَتْ عَیْنِیَ الیُسْری فلمّا زَجَرْتُها　　　عَنِ الجهلِ بعد الحِلْمِ أسْبَلَتا معاً

أسْبَلَتا: رُوِی اِسْتَبْکَتا بمعنی بَکَتا　　　معاً: حال

یُسْری: چپ　　　أسْبَلَتا: مِنَ الاسبال (ریزش اشک)　　زَجْر: منع　　حِلْم: صبر

گریست چشم چپ من، وقتی که منع کردم او را از روی نادانی پس از صبر کردن، هر دو چشم گریستند در حالی‌که با هم بودند.

شعر شماره ۲۱۷:

فَساغَ لِیَ الشَّرابُ و کنتُ قبلاً　　　أکادُ أُغَصُّ بالماء الْحَمیمِ　　　شاعر: عبدالله بن یعرب کشته شده‌ای داشت انتقامش را گرفت سپس این شعر را سرود.

أکادُ خبر کنت　　أُغَصُّ: خبر أکادُ　　الحَمیم: رُوِی الفُرات: گوارا

ساغ: هَنَأَ (گوارا شد)　　أُغَصُّ: گلوگیر شدم

حمیم: از اضداد است هم به‌معنی گرم و هم به معنی سرد و این‌جا مراد سرد است.

گوارا شد برای من آب در حالی که پیوسته در گذشته نزدیک بود که گلوگیر شوم به‌وسیله‌ی آب سرد. (منظور شاعر این است که در گذشته حتی آب سرد و گوارا از گلویش پایین نمی‌رفت به علت غضب و ناراحتی اما اکنون که انتقام خود را گرفته دیگر چنین نیست).

شعر شماره ۲۱۸ :

و من قبلِ نادیٰ کلُّ مَولیً قَرابَةً   فما عَطَفَتْ مَولیً علیه العَواطِفُ (شاعر مشخص نیست)

و من قبلِ أی: من قبلِ الحرب   مَولیً: مراد از مولَی، پسر عمو می باشد.   مَولیً: بدل از هاء در علیه و به‌جهت ضرورت مقدم شده

العواطِفُ: فاعل برای عطَفَت

و از پیش (از شروعِ جنگ) به یاری طلبید هر پسرعمویی، خویشِ خود را ولی مهربانی (و توجه) نکردند عواطفِ (خویشی) بر آن پسرعموها.

شعر شماره ۲۱۹ :

إذا أنا لم أُومِنْ علیکَ و لم یکن   لقاؤُک إلاّ مِنْ وَراءُ وراءُ (شاعر مشخص نیست)

جوابِ «اذا» در بیت بعد می‌باشد   من وَراءُ أی من وَراءِ الحجاب   وراء دوم: تأکید برای اوّلی

أومِنُ: متکلم من الایمان بمعنی الاعتماد   لِقاء: مصدر لَقِیَه أی رَآهُ   وراء: خَلْف

لم یکن ۲ احتمال: ۱ـ تامه باشد به‌معنی لم یکمل   ۲ـ ناقصه باشد و خبر، محذوف باشد (لم یکن لقاؤک میسّراً لی)

هر گاه من اعتماد نکنم بر تو و نبوده باشد دیدار تو (میسر برای من) مگر از پشت پرده (پس مرا از وصل تو بهره‌ای نیست)

شعر شماره ۲۲۰ :

و لقد سَدَدْتُ علیکَ کلَّ ثَنِیَّةٍ   و أتَیْتُ فوقَ بنی کلیبٍ من عَلُ شاعر: فرزدق و هجو می‌کند جریر شاعر و قومش بنی کلیب را.

محقّقاً تمام راههای کوه را بر تو بستم و از بالای سر «بنی کلیب» بر آن‌ها وارد شدم.

شعر شماره ۲۲۱ :

و قد اغتَدَی و الطیرُ فی و کناتها   بِمُنجَرِدِ قَیدِ الأوابدِ هَیْکَلِ

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً   کجُلمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ شاعر: امرء القیس در وصف اسب خود هنگام شکار

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِر: صفات منجرد   مَعاً: حال از مقبل و مدبر   کجُلمودِ: خبر برای مبتدای محذوف   عَلِ: نکره است زیرا مراد شاعر تشبیه اسب خود به تخته سنگی است که فرو می‌ریزد از مکان مرتفع غیر معینی، نه از مکان مرتفع خاصی تا معرفه باشد.

و محققاً صبح می‌رفتم ـ برای شکار ـ در حالی‌که پرندگان در آشیانه‌هایشان بودند (یعنی صبح بسیار زود می رفتم) با یک اسب کوتاه موی که مانع از فرار کردن صید بود و این چنین صفت داشت که بسیار حمله کننده (در هنگام حمله) و بسیار فرار کننده (در موقع فرار) روی آورنده و پشت کننده بود. (او) همانند تخته سنگ کوهستان بود که سیل آن را از جا کنده و از بالا به پایین سرازیر کرده باشد.

شعر شماره ۲۲۱ :

این شعر به ۲ صورت روایت شده است: (شاعر: حسان بن ثابت الاصناری که مدح می‌کند اولاد جفنه را.)

۱ـ یَسقُونَ مَنْ وَرَدَ البَریصَ علیهم   بَرَدی یُصَفَّقُ بالرَّحیقِ السَّلْسَلِ

علیهم: متعلق به «وَرَدَ» زیرا «وَرَدَ» متضمّن معنی «نزول» است کانه قال: ورد البریص نازلاً علیهم

بَرَدی أی ماء بَرَدَی (مضاف مقدّر می باشد)   بَریص: نام گیاهی   رَحیق: شراب   بَرَدی: اسم نهر خوش‌گواری است در شام سَلسَل: گوارا و روان   یُصَفَّقُ: مخلوط شده است آمیزش داده شده

می‌آشامند (اولاد جُفنَه) کسی را که وارد بسازد گیاه بریص را بر ایشان، آب بَرَدَی را که ممزوج شده باشد با شراب خوش‌گوار

۲ـ یُسقَوْنَ مِنْ ورْدِ البَریصِ علیهم   بَرَدی یُصَفَّقُ بالرَّحیقِ السَّلْسَلِ

علیهم: متعلق به ورْد لتضمنّه معنی الورود   بَرَدی أی ماء بَرَدَی (مضاف مقدّر می باشد)

وِرْد: آبی که بر مردم وارد می‌شود یا مردم بر او وارد می‌شوند.   بَریص: نهری که منشعب می‌شود از بردی

سیراب می‌شوند (اولاد جُفنَه) از آن بریص (که وارد می‌شود) بر ایشان (یعنی از آب) بردی که ممزوج شده با شراب خوش‌گوار

شعر شماره ۲۲۴:

أ كُلَّ امْرِءٍ تَحْسَبِينَ امْرَءً   و نارٍ توقد باللَّيل ناراً   شاعر: ابی داود که خطاب می‌کند به همسرش برای آگاهی دادن به او

أ: همزه توبیخیه   کُلَّ: مفعول اوّل   امْرَءً: مفعول دوم   تحسبین: تزعمین (بفتح السین فی لغه جمیع العرب إلا بنی کنانه فإنّهم یکسرونها)

توقد: (به چهار گونه روایت شده و محتمل است)

۱ـ تَوَقَّدُ: بنابر این‌که مضارع باب تفعُّل باشد و یک تاء از آن حذف شده (تَتَوَقَّدُ) (میرزای ابوطالب، بقاعی)

۲ـ تُوَقَّدُ: بنابر این‌که مضارع مجهول باب تفعیل باشد. (طریقة النّقیة، شرح مغنی حجت هاشمی)

۳ـ تَوَقَّدَ: بنابر این‌که ماضی باب تفعّل باشد. (حاشیه حسینی و حاشیه دشتی)

۴ـ تُوُقِّدَ: بنابر این‌که ماضی مجهول باب تفعل باشد. (این وجه را جامع الشواهد نقل کرده اما ظاهراً غلط است زیرا وقد هنگامی که به باب تفعل برود لازم است و مجهول نمی‌شود).

آیا هر مردی را گمان می کنی مرد (واقعی وانسان حقیقی و کامل در انسانیت) و هر آتشی که برافروخته می‌شود در شب آتش (سودمند که به جهت گم شدگان و راهنمایی مهمان می‌افروزند)

علت تقدیر «کُلَّ» قبل از «نارٍ» آن است که اگر نارِ عف بر «امرء» اول باشد و «ناراً» عطف بر «امرء» دوم باشد مستلزم عطفِ دو اسم با یک حرفِ عطف، بر دو معمولِ دو عامل است و این‌گونه عطف محل خلاف است ولی اگر مضاف مقدّر باشد عطف بر دو معمول عامل واحد لازم می‌آید که یک مسأله‌ی اتفاقی است.

ترجمه لغات:

تَفَرَّقُوا أیادی سَبَا أی مثلَ أیادی سَبَا   متفرق شوید در حالی‌که مثل مردم سبأ می‌باشید ـ سبأ اسم شهری است در قرآن مجید از آن یاد شده [جئتکَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبأٍ یقین] و مردم او به‌واسطه‌ی سیل عرم متفرق شدند و مراد از أیادی سبأ مردم آن شهر است و این جمله یک مثل گردیده است. ایادی معرفه می‌باشد زیرا به سبأ که علم است اضافه شده و حال می‌باشد از فاعل «تفرّقوا» و حال باید نکره باشد و این‌جا چون أیادی جانشین مضاف نکره (مثل) گردیده اشکالی ندارد و مثل چون از اسماء متوغّل (غرق شده) در ابهام است به اضافه شدن به معرفه معرفه نمی‌شود و دائماً نکره است.

سبحان: علم است برای تسبیح به‌معنی پاک گردانیدن   فَجارِ: علم است برای فجرة به‌معنای زشت‌کاری کردن   حَمادِ: علم است برای محمدة به‌معنای ستودن   لا یسأم: خسته نمی‌شود مانند آیه شریفه [لا یَسأمُ الانسانُ مِن دُعاءِ الخیر (مفعول به)] ای من دعائه الخیر (فصلت ۴۹)

حجَ: بکسر لغت اهل نجد است و بفتح لغت اهل حجاز است و هر دو فصحیح است. (حج: قصد کردن) مَعْزِل: جدا شدن [و نادیٰ نوحٌ ابن و کان فی معزِل] هود ۴۲ طالعا: بالا رونده (انا ابن جلا و طلاّعُ الثنایا / مَتَی أضَعُ العِمامَةَ تَعرِفُونِی)

وُصِف: ذکر شد البوائک: جمع البائکة به معنی شتر جوان قوی الحَذِر: کثیر الحذر

نَهَضَ: حرکت کرد الکِفاف: آنچه که مقدار معاش و لازم زندگی است نه ناقص و نه زائد.

الوَرِعُ محمودٌ مقاصدُه: شخص تارک حرام ستوده شد مقاصد او (زیرا قصه‌های او بر طبق شرع است)

پیغمبر اکرمﷺ بهترین عمل در ماه مبارک رمضان را ورع عن محارم الله (اجتناب از حرام.) معرفی نمودند.

شَلَّت یدُه: خشک شد دست او و وصفش أشَلّ است (شَلّت یمینک إن قتلتَ لمُسْلما)

وَلِیَ: وَلِی علیهم ولایة ـ گاهی متعدی بنفسه می‌شود چون (ولیهم) در این‌صورت شاهد مثال نمی‌باشد

سیبویه گفته وَلایة مصدر در وِلایة اسم مصدر است ـ المراد بها التصرّف فی الأمور

حِرْفَة: کار (بر حِرَف جمع بسته می‌شود.) غَدا غُدُوّاً: صبح کرد صبح کردنی أبیٰ إباءً: امتناع کرد امتناع کردنی [أَبَی اللهُ إلاّ أن یُتِمَّ نوره]

نَفَرَ نِفاراً: کوچ کرد کوچ کردنی [فلولا نَفَرَ من کلّ فرقةٍ منهم طائفةٌ] ۱۲۲ توبه

شَرَد: رمید (احذروا نِفارَ النِّعَم فَمَا کُلُّ شاردٍ بِمَرْدُود) جالَ: حرکت کرد

سَعَل: سرفه کرد صرخ: آواز کرد به‌نحوی‌که فریاد رسی دارد (یا صَریخَ المُستَصرِخِین) دعای کمیل

صهل: اسب شیهه کشید نهیق: آواز الاغ را گویند رَحَل: کوچ نمود و سفر کرد

سَفَر بینهم سِفارةً: اصلاح کرد (استسفرونی بینک و بینهم) جزل: استوار و پابرجا شد فصح: زبان از لکنت خارج شد

ذَهاب: رفتن [انا علی ذَهابٍ به لقادرون] بَلَج: مصدرش بَلْجَة به‌معنای روشنایی بَهْجَة: خوشحالی و سرور [حدائق ذات بهجة] شِبْع: سیری

تزکیه: (۳معنی دارد) ۱- تطهیر [قد افلح مَن زکّاها] (شمس) ۲- مدح کردن (تزکیةُ المَرءِ نفسَهُ قبیحٌ) ۳- اخراج زکات مال

استعاذَ بالله: إلتجأ إلیه (پناه برد به او) یربَعُ: یصیر (الثلاثة) أربعة التلملم: أصله الاجتماع حَوْقَلَ: پیر شد

سَرهَفَ : نیکو غذا خورد یاسر: قمار بازی کردن تنزی: حرکت دادن نَشَدتُ: یافتم گمشده را یک نوع یافتنی که این دارد عظیم است.

شعر شماره ۲۲۵ :

فَرِشْنی بخَیْرٍ لا أکونَن و مِدْحَتی / کناحِتٍ یوماً صَخْرَةَ بِعَسیلِ (شاعر مشخص نیست)

واو به معنی مع کناحِتٍ یوماً صَخْرَةَ بِعَسیلِ: کنایه از کسی که کار بی‌فایده و بدون نتیجه انجام می‌دهد.

رِش: فعل امر بمعنی اصلاح کن ناحِت: تراشنده مِدْحَة: مدح صخره: سنگ سخت

عَسِیل: آن‌چه که عطار به‌وسیله‌ی آن غبار را از روی اجناس خود برطرف می‌کند که از پر مرغ می‌باشد و به آن جاروب عطّاران می‌گویند.

پس اصلاح کن (أمر) مرا به خیر تا نباشم من و مدح کردنم همانند کسی که تراشنده است در روزی، سنگ سخت را بوسیله جاروب عطاران

(شاعر به مخاطب می گوید کاری کن که وقتی من مدح می کنم در نفوس تأثیر گذار باشد و بی فائده نباشد)

شعر شماره ۲۲۶ :

ما إن وَجَدنا لِلْهَوَیٰ مِنْ طِبٍّ   و لا عَدِمْنا قَهْرَ وَجْدٍ صَبٍّ   (شاعر مشخص نیست)

ما: نافیه   إن: زائده   مِنْ: زائده   قَهْرَ: مصدر مضاف به صَبّ   صَبٍّ: مضاف الیه در اصل مفعول   وَجدٍ: فاعل برای «قَهر»

هَوىٰ: میل   وَجْد: شدة الشوق   طِبّ: علاج   صَبّ: عاشق   لا عَدِمْنا: وَجَدْنا دائماً   قهر: غلبه

نیافتم برای مثل (نفس) علاج (و چاره‌ای) را و یافتیم دائماً (و دیدیم) غالب شدن شوقِ (و عشق) زیاد، عاشق را. (منظور شاعر این است که هوای نفس بر همه غالب است و انسان را شکست می‌دهد. البته افرادی هستند که بر هوای نفس غلبه می‌کنند و گناه نمی‌کنند که به ایشان متقین می گویند: إنَّ أکرَمَکم عندالله أتقاکم – ألا إنَّ أولیاء الله لا خوفٌ علیهم و لایحزنون ألّذینَ آمَنُوا و کانوا یتّقون).

شعر شماره ۲۲۷ :

أنْجَبَ أیّامَ والِداه به   إذْ نَجَلاهُ فَنِعْمَ ما نَجَلا ← نعم نجلاً نُجَلاه ذلک الولدُ   شاعر: أعشی که مدح می کند شخصی به نام سلامة را

أیّام: مضاف و إذ: مضاف الیه   والِداه: فاعلِ «أنْجَبَ»   ضمیر در «والداه» و در «به» به شخصی به نام «سلامة» بر میگردد.   ذلک الولد: مخصوص به مدح

أنْجَبَ: نجیب شد و فضل و برتری او روشن شد.   نَجَلَ: زایید، متولد کرد

نجیب شدند والدین سلامت به‌واسطه‌ی او در روزی که متولد ساختند او را پس خوب زاییده شده‌ایست او.

شعر شماره ۲۲۸ :

تُسْقِی امْتِیاحاً نَدَیٰ المسواک ریقَتِها   کما تَضَمَّنَ ماءَ المُزْنَةِ الرَّصَفُ   (شاعر: جریر)

فاعلِ «تُسْقِی»: هی که به أم عمرو بازمی گردد.   امتِیاحاً: ۱ـ حال (تأویل به مشتق می رود: ممتحیةً) ۲ـ یا در اصل عند الامتیاح بوده

ندی: مفعول دوم   المسواک: مفعول اول   «ما» در «کما»: مصدریّه   إمتیاح: مسواک کردن   تَضَمَّن: اشتمل   نَدیٰ: رطوبت و نم

مُزْنَة: ابر   رِیقَة: آب دهان   الرَّصَف: جمع و صفت سنگ‌های چیده شده در مسیل

آب می‌دهد (امّ عمرو) در حال مسواک کردن، تری آب دهانش را (به) مسواک، همانگونه که سنگ‌های چیده شده در محل سیلاب، آب ابر را دربر می گیرند. ((ظاهراً شاعر مسواک کردن ام عمرو را مدح می‌کند).

شعر شماره ۲۲۹ :

تَریٰ آثارهن.... (بیت قبل)

کما خُطَّ الکتابُ بِکَفِّ یوماً   یَهُودِیٍّ یُقارِبُ أو یُزیلُ   شاعر: ابی حیّة النمیری که وصف می‌کند دیاری را و آثار بر جای مانده‌ی آن را.

«ما» در «کما»: مصدریّه   خُطَّ: ماضی مجهول   الکتاب: بمعنی المکتوب   بِکَفِّ: مضاف   یَهودِیٍّ: مضاف الیه

مفعول «یقاربُ» و «یُزیلُ» محذوف: بعضَ خَطِّهِ مِن بَعض   یُزیلُ: یباعد

(می‌بینی علامت‌های آن منزل‌ها را) که مانند نوشته شدن نوشته‌ای است که به‌دست یهودی در روزی بوده که نزدیک باشد بعضی از خطها به بعضی یا دور باشد. (وجه شبه بی‌نظمی است زیرا خط یهودی دارای بی نظمی است.)

شعر شماره ۲۳۰:

نَجَوْتُ و قَدْ بَلَّ المرادیُّ سَیْفَهُ   مِنْ ابْنِ أبی شَیْخِ الأباطحِ طالبِ

مِنْ ابْنِ أی: مِن دَمِ ابنِ   أبی: مضاف   طالبِ: مضافٌ إلیه   شَیْخِ الأباطح: صفت برای مجموع مضاف و مضافٌ الیه

این شعر را معاویه لعنه الله گفته بعد از این‌که ۳ تن از خوارج تصمیم گرفتند که هر کدام یکی از معاویه، عمرو عاص و أمیرالمؤمنین(ع) را به قتل برسانند که آن دو جان سالم به‌سر بردند و فقط امیرالمؤمنین(ع) به توسط ابن ملجم مرادی علیه اللعنه به شهادت رسیدند.

بَلَّ: مرطوب کرد، تر کرد   سَیْف: شمشیر   أباطح: جمع أبطح: مراد مکه و نواحی اطراف آن

نجات یافتم (از کشته شدن) و حال آن‌که به‌تحقیق تر کرده بود (ابن ملجم) مرادی(علیه اللعنه) شمشیرش را از (خونِ) پسر ابی‌طالب که این صفت دارد که بزرگ مکه است.

شعر شماره ۲۳۱:

کأنَّ بِرْذَونَ أبا عِصامِ   زیدٍ حمارٌ دُقَّ باللِّجامِ   (شاعر مشخص نیست)

بِرْذَون: اسب غیر عربی (اسبی که پدر و مادرش خوش نژاد و عربی باشند را عتیق گویند)   أبا عصام: کنیه‌ی مردی

«زید» ۲ احتمال: ۱ـ **مردی غیر از أبا عصام است** ← برذَون: مضاف، زید: مضافٌ الیه، أبا عصام: منادا ← حرف ندا محذوف است

۲ـ **همان أبا عصام است** ← این شعر دیگر شاهد مثال نمی‌باشد. برذون مضاف، أبا عصام مضاف الیه و طبق قصر أب که در تمام حالات با الف می‌آید و زید بدل یا عطف بیان از أبا عصام می‌باشد.

گویا یابوی (اسب بارکش) زید، ـ (ای) ابا عصام ـ درازگوشی است که به آن دهنه زده شده است (شاعر ذمّ می‌کند اسب زید را و می‌گوید که از اسب بودن فقط دهنه‌ی آن را دارد و إلاّ مانند دراز گوش می‌ماند).

شعر شماره ۲۳۲:

هُما خُطَّتا إما إسارٍ و مِنَّةٍ   و إمّا دَمٍ و الموتُ بالحرِّ أجْدَر

شاعر «تأبط شراً» می‌باشد که دشمنانش در کوه به او حمله کردند و او برای این‌که به‌وسیله‌ی آن‌ها کشته نشود یا اسیر نشود خود را از کوه به پایین انداخت و جان سالم به‌در برد.   خُطَّة: أمر، حالة   أجْدَر: سزاوارتر

آن دو (کاری که آن‌ها درباره‌ی من اجرا می‌کردند اگر به‌دستشان می‌افتادم) یا امر اسارت و منّتِ (آزاد کردن) بود یا (ریختن) خون. و (البته) مرگ به (انسان) آزاده سزاوارتر است. (یعنی با انداختن خود از کوه اگر هم می‌مردم سزاوارتر بود از اسارت یا کشته شدن به‌وسیله‌ی دشمن)

*در یک روایت إسار و منة و دم مرفوع آمده که در این‌صورت آن‌ها بدل از خطّتا هستند نه مضاف الیه و نون خُطّتا به‌واسطه‌ی ضرورت حذف شده است.

شعر شماره ۲۳۳:

خَلیلِ أمْلَکُ مِنّی بالّذی کَسَبَتْ   یَدی و ما لی فیما یَقْتَنی طَمَعٌ

خلیلِ: أصله خلیلی   ما: نافیه   یَقْتَنی: رُوِیَ یُعْطِنی (مع حذف لام الفعل للضرورة)   اِقْتِناء: اکتساب

دوست من مالک‌تر است از من نسبت به چیزی که کسب کرده است دست من. و نمی‌باشد برای من در چیزی که دوستم کسب می‌کند طمعی (شاعر می‌خواهد بگوید که نسبت به دوستش سخاوتمند است و توقع عوض هم ندارد).

شعر شماره ۲۳۴:

أُطَوِّفُ ما أُطَوِّفُ ثُمَّ آوی　　إلی أُمَّا و يَرْوِينی النَّقيعُ (شاعر معلوم نیست)

ما: مصدریّه ظرفیّه　أُمَّا: أصله أُمّی　تطویف: من طاف حول الکعبه و التفعیل فیه للتکثیر　آوی: أرْجِعُ　نقیع: دوغ ترش یا آب شیرین

بسیار دور می‌گردم (طواف می کنم) مدتی‌که دور می‌گردم سپس بازمی‌گردم به‌سوی مادرم، و سیراب می‌کند مرا دوغ.

شعر شماره ۲۳۵:

و لَسْتُ بِـمُدرکٍ ما فاتَ مِنّی　　بِلَهْفَ و لا بِلَيْتَ و لا لَو أنّی　(شاعر غیر معلوم)

بـ: زائده　مُدرک: رُوِیَ براجعٍ　بِلَهْفَ در أصل: بِالَهْفی　بِلَيْتَ در أصل: بالیتنی　لَهْف: حسرت خوردن

در «لَو أنّی» جواب «لو» حذف شده و کلّ عبارت چنین است: لَو أنّی (کذا لکان کذا) یعنی اگر همانا من چنین بودم، چنان می شد.

نیستم بدست آورنده، چیزی را که فوت شده است از من. به‌وسیله‌ی (گفتن من) یا لهفی (یعنی حسرت می‌خورم) و نه به وسیله‌ی (گفتن من) یالیتنی (یعنی ای کاش که کرده بودم) و نه به‌وسیله‌ی (گفتن من) لو أنی را (یعنی اگر کرده بودم چنین کار را چنان شده بود).

شعر شماره ۲۳۶:

أوْدی بَنِیَّ و أعْقَبُونی حَسْرَةً　　عِنْدَ الرُّقادِ و عَبْرَةً ما تَقْلَعُ

شاعر: أبی ذُویب که این شعر را در رثاء ۵ پسرش گفته که در یک روز در اثر طاعون هلاک شدند. و شعر ۲۳۷ بیت بعدی همین شعر است.

بَنِیَّ: أصله بَنُون + ی　عِنْدَ: رُوِیَ بعد أوْدی: هَلَکَ　أعْقَبُونی: أوْرَثُونی　رُقاد: نوم (خواب)　عَبْرَة: دَمْع (اشک)　قلع: انتزاع الشیء من أصله

هلاک شدند پسران من و به ارث گذاشتند حسرت را (برای من) هنگام خواب و اشکی را که برطرف نمی‌شود.

شعر شماره ۲۳۷:

سَبَقُوا هَوَیَّ و أعْنَقُوا لِهَواهُم　　فَتُخُرِّمُوا و لِکُلِّ جنبٍ مَصْرَعُ　(بیت بعدِ أودی بَنِیَّ) شعر۲۳۶

هَوَیَّ: هَوی + ی　هَوی: میل　إعناق: سرعة السیر　تُخُرِّمُوا: هَلَکُوا　مَصْرَع: مکان صَرْع (مکان افتادن بر زمین)　جنب: از زیر بغل تا ران (پهلو)

پیشی گرفتند (آن پسران) خواهش مرا و با سرعت رفتند به سوی خواهش خویش (منظور مردن آن‌هاست) پس هلاک شدند (و این مرگ اختصاص به آن‌ها ندارد) و برای هر پهلویی مکان افتادنی است.

شعر شماره ۲۳۸:

ضَعیفُ النِّکایَةِ أعْدائَهُ　　یُخالُ الفِرارَ یُراخِی الأجَلَ　(شاعر نامعلوم)

ضَعیفُ: خبر برای مبتدای محذوف (هو)　النِّکایَةِ: در اصل فاعل «ضعیف» می باشد و فاعل خودش محذوف است.　أعدائَهُ: مفعولِ «النکایة»

الفِرارَ: مفعول اول برای «یَخالُ»　نِکایَة: کشتن یا مجروح کردن　یُراخِی: یُباعِدُ　یَخالُ: یَظُنُّ　أجل: غایة الوقت فی الموت

آن مرد از (جنگیدن و) کشتن دشمنان ناتوان است و گمان می‌کند که فرار (از دشمن) أجل را دور می‌کند (و به تأخیر می‌اندازد).

شعر شماره ۲۳۹ :

يُحايِيَ بِهِ الْجَلْدُ الّذى هو حازمٌ بِضَرْبَةِ كَفَّيْهِ الملا نفسَ راكب شاعر: نامعلوم

ضمیر در «بِهِ» به الماء برمی گردد. الْجَلْدُ: فاعلِ «يُحَايِي» الّذى: صفتِ «الجلد» كفَّيْهِ: در اصل فاعل برای «ضَرْبَةٌ»

الملا: مفعول برای «ضربة» نفس: مفعول برای «يُحَايِي»

بعید نیست که بگوییم مصدر (ضَرْبَة) مضاف به مفعول (كَفَّيهِ) است و فاعلش محذوف و «الملا» منصوب به نزع خافض است (ضربة الجلد كفيه علی الملا) يُحايي: زنده می‌گرداند جَلْد: قوی حازم: دورانديش الملا: خاک راکب: شترسوار

زنده می‌گرداند (و نجات می‌دهد) به‌وسیله‌ی آب، شخصی که قوی و دوراندیش است به‌وسیله‌ی زدن دو کف (دستش) خاک را، جان شتر سواری را (یعنی شخصی که دوراندیش بود تیمم کرد و آبی را که داشت به شتر سوار تشنه‌ای داد و جان او را نجات داد).

شعر شماره ۲۴۰ :

أ كُفْراً بعدَ رَدَّ الموتِ عَنّی و بعدَ عطائِکَ المِائَةَ الرِّتاعا

كُفْراً: منصوب به فعل محذوف (أكفُرُ) : مفعول اول «عَطائک» محذوف: (إيّایَ) مفعول دوم «عَطائک» : المائَةَ

شاعر قطامی می‌باشد. قومی او را اسیر و اموالش را گرفته بودند و قصد قتلش را داشتند و شخصی به نام «زفر» او را نجات داد و اموالش را بازگرداند و اموال آن قوم را مصادره کرد و ۱۰۰ شتر از اموال آن قوم را به او داد و شاعر مدح می‌کند او را.

كُفْر: جُحُودُ النعمة (نقيض الشكر) (جُحود: انكار) مِائَة: صد رِتاع: جمع راتع به‌معنی شتر چرنده

آیا (کفران می‌کنم) کفران کردنی (نعمت تو را) بعد از بازگردانیدن تو کشته شدن را از من و بعد از بخشیدن تو به من صد شتر چرنده را.

شعر شماره ۲۴۱ :

أ ظُلَيْمُ إنَّ مُصابَكُم رجلاً أهْدَى السَّلامَ تَحِيَّةً ظُلْمٌ (شاعر حارث بن خالد)

أ: حرف ندا ظُلَيْمُ: رُوِيَ ظَلُوم (كثير الظلم) رجلاً: مفعول مصاب أهْدَى: روی رَدَّ السَّلامَ: مفعول به تَحِيَّةً: مفعول له ظُلْمٌ: خبر إنَّ

ظُلَيْم: منادای مرخّم، در اصل ظُلَيْمَة بوده که تصغیر «ظُلْمَة» می‌باشد. مُصاب: مصدر میمی (مصیبت انداختن) أهْدَی: هدیه فرستاده است

ای ظلیمه، همانا به مصیبت انداختن شما مردی را که این صفت دارد که هدیه فرستاده است (به‌سوی شما) سلام را به جهت تحیّت ظلم است؟ (در حق او).

شعر شماره ۲۴۲ :

حُبُّ يومِ عاقلٍ لَهْواً صَبَى (مصراع دوم را نیافتم)

حُبُّ: مبتدا صَبَى: خبر لَهْو: سرگرمی و بازی صَبِیَ ـ صَبَی: فَعَلَ فِعْلَ الصَّبِیّ: بچه

دوست داشتن عاقل روزی کار لهو را کار کودکانه است.

شعر شماره ۲۴۳ :

بَذْلُ مَجْهُودِ مُقِلٍّ زَيْنٌ مَنْعُ ذی غِنیً حقوقاً شَيْنٌ

ذی: صاحب مَجْهُود: چیزی که با زحمت بسیار و رنج بی‌شمار به‌دست آمده مُقِل: انسانِ قليل المال زَين: زينت شَين: زشت

بخشش انسانِ دارای مالِ اندک، آن‌چه را که با زحمت بسیار به‌دست آورد، زینت است و منع کردن انسان غنی حقوق (دیگران) را زشت است.

شعر شماره ۲۴۴:

قَدْ کُنْتُ دایَنْتُ بها حَسّانا مَخافَةَ الإفْلاسِ واللَّیّانا (شاعر زیاد عنبری قیل لرؤبة)

إفلاس: بی‌چیز شدن، ورشکستگی لیّان: سرگردان کردن و امروز و فردا کردن در پرداخت دین.

«دایَنْتُ بها» ۲ معنی دارد:

۱ـ قرض دادم فلان چیز را ← ضمیر ها به قُنْیه (آن‌چه که کسب می‌کند مرد آن را از مال) برمی‌گردد.

۲ گرفتم در مقابل دَینم فلان چیز را ← ضمیر هاء به «کنیز» برمی‌گردد.

ترجمه شعر بنا بر معنی اول ← به تحقیق قرض داده بودم به‌وسیله‌ی آن مالی که کسب کرده بودم به حَسّان به‌علت ترس از ورشکستگی و سرگردان کردنِ (دیگران، شاعر مدح می‌کند حسّان را در خوش حسابی)

ترجمه شعر بنا بر معنی دوم ← به تحقیق گرفته بودم آن کنیز را در مقابل قرضی که به حسّان داده بودم به‌علت ترس از ورشکستگی و سرگردان کردن (حسّان مرا) (شاعر ذمّ می‌کند حسّان را به‌علت بدحسابی)

شعر شماره ۲۴۵:

ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّیْفِ سُوقَ بِسماتِها إذ عدموا زاداً فإنّک عاقِرٌ (شاعر: ابوطالب در رثاء ابا امیه که به سمت شام می‌رفت که در راه از دنیا رفت)

«ضَرُوبٌ» خبر برای مبتدا محذوف (هو) بِسماتها أی بِسماتِ ابل نَصْل: دَم شمشیر، تیزی شمشیر سَوق: جمع ساق

عاقر: پی کننده سِمان: جمع سمین (چاق)

او بسیار زننده است با دم شمشیر ساق‌های شتران چاق را و زمانی که معدوم سازند طعام را (به‌واسطه‌ی خوردن) پس همانا تو (دوباره) پیْ کننده‌ای

شعر شماره ۲۴۶:

أتانی أنّهم مَزِقُونَ عِرْضِی جِحاشُ الکِرْمِلَیْنِ لها فَدیدٌ

«أنّهم مَزِقُونَ عِرضِی»: فاعلِ «أتانی» الکِرْمِلَیْنِ: با «ز» هم آمده **جِحاشُ: خبر برای مبتدای محذوف (هم)**

شاعر: زید الخیل است که پیغمبرﷺ او را زید الخیر نامید و با این شعر هجو می‌کند قومی را که بدگویی او را کرده بودند).

أتانی: رسید به من مَزِق: بسیار پاره کننده عِرْض: آبرو جِحاش: جمع جحش (کره الاغ)

الکِرْمِلَیْن: اسم آبی است در کوه طیّ فَدید: آواز

(خبر) رسید به من که همانا آن‌ها بسیار پاره کننده (و ریزنده اند) آبروی مرا، (آن‌ها نزد من) مانند کره الاغ‌های آب کرملین هستند که دارای آواز هستند (و از آوازشان ضرری به کسی نمی‌رسد)

شعر شماره ۲۴۷:

والله لا یذهب شیخی باطلاً حتّی أبیر مالکاً و کاهلاً

القَاتِلَینِ المَلِکَ الحلالا خَیرَ مَعَدٍّ حَسَباً و نائلا (شاعر: امرء القیس و این شعر را زمانی گفت که به او خبر رسید که بنی اسد پدرش حجر را کشته است)

القَاتِلَین: صفت برای «مالا کاهلا» که اسم ۲ قبیله از بنی اسد است. حلاحل: بزرگ (با حاء یا جیم) (صفت برای الملک) نائل: عطا

(آن دو قبیله‌ای که این دو صفت را دارند) کشنده‌اند پادشاه بزرگ (منظور پدر شاعر است) را که بهترین شخص قبیله‌ی معدّ از جهت نصب و بخشش است. (المَلِک: مفعولٌ به برای القاتلین) (خیرَ: صفت دوم برای الملک)

شعر شماره ۲۴۸ :

ثمّ زادوا أنّهم فی قومهم **غُفُرٌ ذَنْبَهُم غیرُ فَخُرُ** (شاعر طرفه است که قومش را وصف می‌کند)

متعلّقِ زادوهم محذوف أی: زادوا علی غیرهم قومهم: حال از «هُم» ذَنْبَهُم: مفعول «غُفُرٌ» غُفُر: جمع غافر

در این شعر، مبالغه مقصود نمی‌باشد زیرا شاعر در مقام مدح است. فُخُر: جمع فَخور (فجر هم روایت شده به معنی کذب.)

سپس زیادتی دارند آن قوم (بر غیر خودشان) که همانا آن‌ها در حالی‌که در قومشان هستند بسیار آمرزنده‌اند گناهانشان را و فخر کننده و مباهات کننده نیستند (یعنی از خطای یکدیگر می‌گذرند).

شعر شماره ۲۴۹ :

واهاً لِلَیْلیٰ ثُمَّ واهاً واها **هی المُنیٰ لَوْ أنّها نِلْناها** شاعر: النجم العجلی

لو: للتمنّی «هاء» در «أنّها» ضمیر قصّه می باشد. ضمیر در «نلناها» به «المُنی» بازمی گردد.

واهاً: اسم فعل مضارع به معنی أعجب (هنگامی که از طیب شیئی تعجب می‌شود گفته می‌شود)

مُنیٰ: جمع مُنْیَة (آرزو) نِلنَا: مِنَ النیل (رسیدن)

تعجب می‌کنم از پاکیزگی لیلی سپس تعجب می‌کنم، تعجب می‌کنم او تمام آرزوی ماست. ای کاش که قصه چنین بود که می‌رسیدیم به آن آرزوها.

شعر شماره ۲۵۰ :

جَزَی اللهُ عَنّی – و الجزاءُ بفضله– **رَبیعةَ خیراً ما أعفَّ و أکرما** . گفته‌اند این شعر از امیرالمؤمنین﷣ است اما حضرت اهل شعر گفتن نبودند.

جَزَی الله: جمله دعائیه جمله « و الجزاءُ بفضله» جمله حالیه می باشد. «عن» در «عَنّی» بدلیّة می باشد. واو در مصرع اول: حالیه

ربیعة: مفعولِ «جزی» مفعول در مصرع دوم محذوف است أی: ما أعَفَّهُم و أکرَمَهُم جزاء: مکافاة علی الشیء رَبیعَة: منظور قبیله ربیعه است.

أعَفَ: من العِفاف (العفة حفظ الشخص کلّ عضوه أو فرجه بخصوصه عن المعاصی)

تلافی کند خداوند بدل از من – و حال آنکه تلافی کردن بفضل و رحمت اوست – قبیله ربیعه را (تلافی) خوبی. چقدر پارسا و کریم هستند ایشان.

شعر شماره ۲۵۱ :

و قال نبیُّ المسلمین﷥ تَقَدَّمُوا **و أحْبِبْ إلینا أن تکونَ المُقَدَّما** شاعر: عباس بن مرداس است که از «مُؤَلَّفَةُ قلوبهم» بوده است.

«إلی» در «إلینا» للتبیین باء محذوف إی بأن تکونَ تَقَدَّمُوا: سابقوا (پیشی بگیرید)

پیغمبر مسلمانان﷥ فرمودند: (به‌سوی جنگ با دشمن) پیشی بگیرید و چه‌قدر دوست داشتنی است برای ما که تو (ظاهراً خطاب به کسی است که اگر به جنگ می‌رفت عده‌ای به دنبال او می‌رفتند) پیشی گیرنده باشی (بر دیگران در رفتن به سوی جنگ با دشمن)

شعر شماره ۲۵۲ :

فَنِعْمَ ابنُ اُخْتِ القَوْمِ غَیْرُ مُکَذَّبٍ **زُهَیرٌ حُسامٌ مُفْرِدٌ مِنْ حَمائلِ** شاعر: ابوطالب که زهیر را مدح می‌کند.

زهیر: مخصوص به مدح حُسام: شمشیر برنده مُفْرَد: مجرد حَمائل: جمع حمالة (غلاف شمشیر)

چه خوب پسرِ خواهرِ قومِ است زهیر (کنایه از این‌که مصاحب و هم‌دم قومِ خود است) که چنین صفت دارد که نسبت دروغ به او داده نشده (که مانند) شمشیر برّانیست که برهنه باشد از غلاف.

شعر شماره ۲۵۴:

و لقد علمتُ بأنَّ دینَ محمّدٍﷺ مِنْ خیرِ أدْیانِ البَرِیّة دیناً شاعر: ابوطالب و این شعر دلیل اسلام اوست خلافاً لعقیدة أهل تسنّن.

دیناً: تمییز علمتُ: تیقّنتُ الدین: الملّة بریّة: الخلق

و مسلّماً به‌تحقیق یقین کردم که همانا دین محمدﷺ از بهترین ادیان خلق است از حیث دین بودن.

ترجمه لغات:

خِمْرَة: از اختمر آمده برای دلالت بر هیئت خمره یعنی یک نوع خِمار پوشیدن [ولْیَضْرِبْنَ بخُمُرهِنَّ علی جُیُوبِهِنَّ] باید مقنعه‌های خود را بر گریبان‌های خویش بزنند (نور ۳۱). العِمّة: یک نوع عمامه پوشیدن

القِمصة: یک نوع تمیص پوشیدن (أما والله لقد تقمصها ابن أبی قحافه) خطبه شقشیقه

غَذَا: سَالَ (جاری شد) فعلِ «غَذَا» هم متعدی استعمال می‌شود مانند (غذوتُ الصبیَ) تربیت کردم بچه را و هم لازم استعمال می‌شود مانند (غذا الماء) جاری شد آب. حَمُضَ: ترش شد أشِرٌ: ناسپاس و کافر نعمت [بل هو کذّابٌ أشِر، و سیعلمون غداً مَنِ الکَذّابُ الأشِر] قمر ٢٦ و ٣٥

أمِنَ: سالم بود (گفته شده أمِنَ متعدی نیز استعمال می‌شود مانند: أمن زید الأسدَ زید شیر را امنیت داد و لفظ مأمون دلیل بر این مدعاست)

فَرِح: خوش‌حال شَبعان: سیر رَیّان: سیراب أعْوَر: یک چشم

أجهَر: کسی که در روز، هنگام وجود خورشید، نمی‌بیند مانند شب پره که در روز ظاهر نمی‌شود و أعشی کسی است که در شب نمی‌بیند

أحوَل: آن‌که یکی را دوتا ببیند و او را در فارسی دوبین گویند. ضَخْم: چاق و فربه

أخطب: سرخ مائل به سیاهی. عرب گوید: فرسٌ أخطب و در فارسی او را اسب کهر گویند.

جُنُب: دوری کننده و به همین معنی است آن‌چه مشهور است و در قرآن رسیده [و إن کنتم جُنُباً] نساء و به معنای دور نیز می‌آید [فَبصُرَتْ به عن جُنُبٍ] قصص ١١ عِفْر: شجاع مکار بَطَل: قهرمان شَیْخ: سال‌خورده عفیف: پاک‌دامن

یغنی: بی‌نیاز می‌شود أشیب: پیرمرد و آن‌که مویش سپید است. متباعد: دور شونده مقعنسس: کسی که سینه‌اش قوز دارد

معشوشب: گیاه سبز دارنده مکحول: سرمه کشیده شده مُتَدَحرِج: غلتیده مُحْرَنْجم: جمع شونده

کَبْش: به‌معنای قوچ و به‌معنای رئیس نیز آمده است.

صریع: به‌خاک افتاده شده (اعزز علی ابا الیقظان أن أراک صریعاً مجدلاً) قول امیرالمؤمنینؑ درباره‌ی عمار وقتی او را کشته شده دید.

تَعلَّم: به‌معنای إعْلَم (متعدی به ۲ مفعول است و فقط همین صیغه را دارد و در ظاهر شبیه صیغه‌ی أمر(صیغه شماره ۷) باب تفعّل است).

حتم: نفذ (نافذ شده و عمل به آن شده پس حتم در این مقام به معنای لزم و وجب نیست تا با (لزما) منافی باشد.)

ما عِجْتُ بالدواء: نفع نبردم به‌سبب دوا «عَاج» بر ۲ قسم است:

۱ـ ماضی «یَعِیج» به‌معنای انتفع ینتفع و اینقسم ملازم با نفی است و بعضی گفته‌اند گاهی در اثبات نیز می‌آید.

۲ـ ماضی «یعوج» به‌معنای مال یمیل و این قسم در مثبت و منفی هر دو استعمال می‌شود.

أشهل: چشم آبی   عُنیتُ بحاجتک: قصد گردیده شدم به‌حاجت تو.   أفجع: شنیع و پر مصیبت شده

ذَراع: سَبُک دست در رشتن، به این‌که جلد و چابک است. غَزَل: رشتن   ما أخْصَرَه: چه چیز مختصر کرده او را   ما أعساه: چه چیز امیدوار کرده او را

شعر شماره ۲۵۵:

یا حُبَّذا جَبَلُ الرَّیانِ مِن جَبَلٍ   و حَبَّذا ساکِنَ الرَّیانِ مَن کانا   شاعر: جریر که هجو می‌کند اخطل را با این قصیده.

«یا» ۲ ترکیب جایز: ۱ـ ألای استفتاحیه ۲ـ حرف ندا برای منادی محذوف (قومُ)   جَبَلُ: مبتدا و حَبَّذا: خبر

ساکِنَ: خبر کان   مَن: مخصوص به مدح   الف در «کانا» برای اطلاق   رایان: اسم کوهی است در حجاز و (ریّان) نیز خوانده می‌شود و بعضی گفته‌اند ریّان اسم کوهی است در دیار قبیله‌ی طیّ که دارای آب فراوان است و طولانی‌ترین کوه‌های آن‌جاست.

ای (قوم) چه خوب است کوه رایان از جهت کوه بودن و چه خوب است کسی که ساکن رایان است.

شعر شماره ۲۵۶:

باسم الإله و به بَدِینا   و لَوْ عَبَدْنا غیرَهُ شَقِینا   فحبّذا ربّاً و حَبُّ دیناً   شاعر: عبدالله بن رواحه انصاری

باسم: متعلق به نبتدءُ محذوف   «ذا» در فحبّذا: فاعل   ربّاً: تممیز   مخصوص به مدح محذوف أی: فحبّذا ربّاً الرّبُّ و حَبُّ دیناً الدینُ

إله: معبود (کسی که مورد اطاعت واقع می‌شود)   بَدِینا: اصلش «بدئنا» بوده به معنی «إبتدأنا»   شقینا: من الشقاوة نقیض السعادة

به‌نام خدا (آغاز می‌کنم) و به نام او (آغاز می‌کنیم) و اگر اطاعت کرده بودیم غیر او را بدبخت می‌شدیم پس چه خوب پروردگاری است او از جهت پروردگار بودن و چه خوب است دین (او) از جهت دین بودن.

شعر شماره ۲۵۷:

ألا حَبَّذا أهلُ المَلا غَیرَ أنَّهُ   إذا ذُکِرَتْ مَیُّ فلا حَبّذا هِیا   شاعر: کنزة که این قصیده را در ذمّ میّة همسر ذی الرّمة گفته است.

ألا: للتنبیه   «هاء» در أنّهُ: ضمیر شأن   «ذا» در حَبّذا: فاعل

هِیا (الف برای اطلاق است) (هِیَ): مخصوص به ذمّ، مرجع هِیَ: ۳ احتمال: ۱ـ مَیّ، ۲ـ ذکر مَیّ، ۳ـ مَلا

مَلا: جماعة و التجمّع   مَیّ: مرخّمِ «مَیَّة»

آگاه باش چه خوب هستند اهل مجلس و جمعیت لکن همانا شأن چنین است که هر گاه یاد می‌شود «مَیَّة» پس خوب نمی‌باشد آن مجلس.

شعر شماره ۲۵۸:

فقلتُ اقْتُلُوها عنکم بِمزاجِـها   و حُبَّ بِـها مَقْتُولَةً حِینَ تُقْتَلُ   شاعر: اخطل که وصف می‌کند شراب را

اقْتُلُوها أی **اقْتُلُوا الخمرَ**   **بِمزاجِـها** أی **بِمزاجِ الخمر**   بـاء در بها: زائده و ها فاعل   مَقْتُولَةً: تمییز یا حال

اقتلوها: قتل شراب یعنی او را با آب، ممزوج کردن. اقتلوها به وسیله‌ی «باء» متعدی می‌شود و این‌جا چون متضمن معانی «اِدْفَعُوا» می‌باشد با «عن» متعدی شده است.   مِزاج: ما یُمزَج به (مِزاجِ شراب، آب است که تندی او را می‌کاهد)

پس گفتم مخلوط کنید آن شراب را با آب (و دفع کنید تندی آن را) از خودتان. و چه خوب است آن شراب در حالی‌که با آب مخلوط شده است هنگامی که با آب مخلوط شود (یعنی اگر مدتی از مخلوط شدن بگذرد کیفیت پایین می‌آید)

لازم به ذکر است که اکثر قریب به اتفاق شعرا فاسد بودند و این اشعار دلیل بر ضعف ایمان آن‌هاست.

ترجمه لغات:




جُمْعة (لغت بنی عقیل)

جُمُعة (لغت حجاز) [إذا نُودِی للصّلوة من یوم الجُمُعه]   جُمَعة (لغتِ بنی تمیم) غیر مشهور

مُقتَنِی: کسب شده   مُقْتَفَی: پیروی شده

فی الصَّیْفِ ضَیَّعْتِ اللَّبَن: در اصل خطاب به زنی است که همسر پیر و ثروتمندی داشت و به‌خاطر پیری شوهر از او جدا شد و این جدایی در فصل تابستان بود. سپس با جوان فقیری ازدواج کرد و به‌خاطر شدت فقر در یکی از روزهای زمستان برای طلب شیر سراغ شوهر اول رفت و او این جمله را به زن گفت که (در تابستان شیر را ضایع کردی)

صُغْ: از صاغ یصوغ به‌معنای ریختن

وَ أبَ: منع کن (واو عاطفه) (همزه وصل اگر قبل از همزه‌ی فاء الفعل قرار بگیرد و بعد از واو یا فاء باشد در نوشتن هم حذف می‌شود)

خلاصه: واو یا فاء + همزه وصل (برای فعل أمر) + همزه فاء الفعل ← همزه وصل در نوشتن هم حذف می شود. (وَ أبَ)

وَ + إیبِ (إأبَ) (فعلِ أمرِ تأبی) ← وَ أبَ

أبی: ممتنع شده   أقْمَن: سزاوارتر   وُصِل: تمسک و چاره‌جویی می‌شد

الناقص: مراد عبدالملک بن مروان است و او را ناقص خواندند زیرا حقوق لشکریان را کم کرد.

أشَجّ: مراد عمر بن عبدالعزیز است و او را از آن أشجّ گویند که در پیشانی او به‌واسطه‌ی لگد زدن اسبی شکستگی پیدا شد. و او فدک را به امام باقر(ع) برگردانید و سبّ المیرالمؤمنین(ع) را که معاویه رواج داده بود، ممنوع کرد.

وسم: علامت   ما یرحم علیه: وصفی که رحم می‌آورد بر آن موصوف

تخصیص: تقلیل اشتراک که در نکرات واقع می‌شود.   توضیح: رفع احتمال که به‌سبب تعدد وضع، در معارف حاصل است.

شَجٍ: در اصل شَجِیٍ قاعده‌ی ۳ و ۱۰ اجرا شد شَجٍ گردید به‌معنی محزون.

شعر شماره ۲۶۰:




و لَسْتَ بالأکْثَرِ مِنْهُمْ حَصًى   و إنّما العِزّةُ لِلْکاثِرِ   شاعر: أعشی که هجو می‌کند علقمه ابن علاقه را و مدح می‌کند عامر بن الطفیل را

لَسْتَ: خطاب به علقمه   باء: زائده   مِنْهُم: از قبیله‌ی عامر   حَصًی: تمییز

حَصیٰ: العدد   العزّة: القوّة و الغلبة   الکاثر: مَنْ له کثرة من القبائل و الأقوام

سؤال: چرا أفْعَل تفیضلِ همراه أل، مِنْ گرفته؟ ٦جواب:

١ـ من بیانیّه (و لست بالأکثر من بینهم حصی)   ٢ـ أل زائده است   ٣ـ متعلق «منهم» محذوف است (بالأکثر اکثر منهم)

٤ـ من بعضیّه است ٥ـ من بمعنای فی است. ٦ـ من متعلق به لیس است چون لیس به‌معنی انتفی می‌باشد و فاصله شدن منهم بین افعل تفضیل، و تمییزش از باب ضرورت شعری است.

و نیستی (ای علقمه) بیش‌تر از ایشان (قبیله‌ی عامر) از جهت تعداد و همانا قوّت و غلبه برای جمعیت صاحب کثرت است.

شعر شماره ۲۶۲:

لاَكُلَةٌ مِنْ أقِطٍ بسَمْنٍ أَلْيَنُ مَسّاً فی حشايا البطنِ مِن يَثربيّاتٍ قِذاذٍ خُشْنِ (شاعر نامعلوم)

اُكْلَة: لُقمة أقِط: كشک سَمْن: روغن حشايا: جمع حَشيَّة: روده

يثربيّات: تيرهايی كه در يثرب می‌سازند (يَثْرب + یّ + ات) قِذاذ: جمع قُذّ جمع أقَذّ: تير بی پر خُشْن: زبر

همانا يک لقمه از كشک با روغن نرم تر است از جهت رسيدن در روده‌های شكم از تيرهای منسوب به يثرب كه بی پر و زبر است. (ظاهراً كشک و روغن غذای بسيار بدی بوده و به آن‌ها نمی‌ساخته و شاعر می‌گويد كه كشک و روغن با آن همه بدی بهتر از تيرهای يثربی است)

شعر شماره ۲۶۲:

و لقد أمُرُّ عَلَى اللّئيمِ يَسُبُّنی فَمَضَيْتُ ثُمَّةَ قُلْتُ لا يَعْنينی شاعر: مردی از بنی سلول است و گويند اميرالمؤمنين‌ؑ كثيراً اين شعر را استعمال نموده‌اند.

واو: حرف قسم و «مُقسَمٌ به» محذوف (الله) لقد: جواب قسم يَسُبُّنی: جمله صفت برای اللئيم ثُمَّةَ: لتأنيث اللّفظ

اللئيم: الدّنیّ الاصل و البخيل سَب: دشنام دادن مَضَيْتُ: گذشتم، عبور كردم أمُرُّ: صيغه ۱۳ از مُرُور

همانا به‌تحقيق گذشتم بر شخص پستی كه دشنام می داد مرا پس (اعتنايی نكردم و) گذشتم سپس گفتم مرا قصد نمی‌كند. (المؤمنُ نصفُهُ التغافل)

شعر شماره ۲۶۴:

حتّی إذا جَنَّ الظّلامُ واخْتَلَطْ جاؤوا بِمَذْقٍ هَلْ رَأيْتَ الذِّئبَ قَطْ

شاعر: احمد الرجاد است كه وصف می كند حسّان و قومش را كه مهمان كردند او را و بعد از مدتی طولانی شيری مخلوط با آب كه در شب شبيه رنگ گرگ بود برايش آوردند. باء در بِمَذْقٍ: للتعديه قبل از «هَلْ» عبارت (مَقول فيه) در تقدير است.

جَنَّ: سَتَر ظَلام: تاريكی اختلط: مخلوط شد (تاريكی با نور روز)

مَذْق: ممذوق (شيری كه با آب ممزوج شده و سفيدی آن كم شده و در شب شبيه رنگ گرگ می‌شود).

(طول دادند مهمانی را) تا اين‌كه زمانی كه پوشاند تاريكی (اشياء را) و مخلوط شد (تاريكی با روشنايی روز) آوردند شير مخلوط به آبی را كه (گفته می‌شود در حقش) آيا تا به‌حال گرگ را ديده‌ای؟

ترجمه‌ی لغات

طالح: ضدّ صالح در زيارت جامعه‌ی كبيره آمده است: (و لا مؤمنٌ صالح و لا فاجرٌ طالح...)

تُؤذِنان: دلالت می‌كند طور: نام كوهی است [و اذ أخذنا فَوقَهُمُ الطّور] بقره

سَيْنا: شبه جزيره‌ای است مابين دريای مديترانه و كانال سوئز و فلسطين و خليج عقبه [شَجَرَةٌ تخرج من طور سينا] مؤمنون، ۲۰.

خز: حيوانی است كه از پوست او جامه می‌سازند. تخصيص: تقليل اشتراک

مُرَوَّع: مرد درست ادراک كه در دل او صواب انداخته‌اند. لا يُعزل: كنده نمی‌شود

هَدْی: به‌معنای قربانی كه به مكه می‌برند از گوسفند و شتر و مانند اين‌ها [هَدْياً بالغ الكعبه] [حتّی يبلغَ الهَدْیُ مَحِلَّه]

ثانی: رو گرداننده عِطْف: جانب (از سرتا ران) يعنی گرداننده است جانبش را (كنايه از تكبر)

جَعْد: موی در هم پيچيده شَعَر: موی أكْسَبَ: كسب تأنيث می‌دهد يَخْتَلُ الكلام: فاسد شود معنای كلام

کُرِّز: خرج چوپان که او را خرجین گویند و حال لقب شخصی شده ـ به‌معنای پست و حاذق (ماهر) هم می‌باشد.

جُرْد: فرسوده شاتم: دشنام دهنده قطیفه: یک قسم ازجامه است.

نُبِذ: به‌خاک افکنده شد [فنَبَذْناه بِالْعَراءِ و هو مُليم] از نبذ به‌معنای افکندن قُصاری: نهایت و غایت

حُمادیٰ: نهایت و غایت به‌معنی با جیم گفته‌اند مانند ماه جمادی بَیْدَ: ۲ معنی: ۱ـ غیر ۲ـ من أجل

دَوالَیْک: گرفتن بعد از گرفتن سَعْدَیْک: یاری کردنی پس از یاری کردنی

فَنَد: خطا [و قال ابوهم إنّي لأجِدُ ريحَ يوسفَ لولا أن تُفَنِّدون] [قَضَيْتُ فلا عُدْوانَ عَلَيّ]: فرا بگیریم و أخذ کنم ستمی بر من نیست.

حَسْب: کفایت کننده بَرَدیٰ: نهری در دِمَشْق (دَمِشْق غیر فصیح و لغت عامه است) عَرَض: هر چیز ناپایدار رَدیٰ: الهَلاک

یمین: به‌معنای قسم است و به‌معنای قوت و دست راست نیز می‌آید [و اصحابُ اليمين...] [و أخذناه باليمين]

قَذیٰ: آنچه در آب و چشم می‌افتد (صبرتُ و فی الخلق شجیٰ و فی العين قذی) أميرالمؤمنين عليه‌السلام

اُحتُذی: اختیار شده یا پیروی گشته یَهُن: آسان می‌شود.

هُذَیل: تصغیر ترخیم هذوال به‌معنی مضطرب یا زمین مرتفع و احتمال دارد تصغیر ترخیم مهذول، به‌معنی مضطرب باشد.

مَسْغَبَة: از سغب به‌معنی گرسنگی (همگان سغبه‌ی صیحند و حرام / کو کسی کز پی دین در حرم است)

ملاحس: لیسیدن یا مکان یا زمان لیسیدن ـ ترک کرم او را در مکان لیسیدن‌های گاو، بچه‌های خود را

سبحان: علم است برای تسبیح به‌معنای پاک گردانیدن، تنزیه کردن.

برای خواندن صرف ساده، نمودار صرف ساده

برای خواندن سیوطی شرح فوائد الحجتّیه و طریقه النَّقیّة

برای خواندن مغنی شرح مغنی آقای صفایی بوشهری

برای خواندن لمعه شرح النّضید را پیشنهاد می‌کنم.

إنّ الله يحبّ المتّقين

إنّما يتقبّلُ الله من المتقين

خداوند أعمال خیر را تنها از متقین قبول می کند. (یعنی افرادی که واجبات را انجام می دهند و محرمات را ترک می کنند)

محمد تهرانی (عبدالحمید)

۰۹۱۲٤٥١٤١٦٢

۰۹۱۹۸٦۸۸۷١٤

از فرمایشات مقام معظّم رهبری (مدّ ظلّه العالی)

بایستی کاری کرد که همّ طلبه، فهمیدن مطالب باشد، نه فهمیدن عبارت. هیچ هنری نیست در اینکه ما عبارت را جوری مغلق بگیریم، یا اگر تعمّداً هم مغلق نگیریم، بی مبالاتی کنیم که عبارت بشود مغلق، تا طلبه مبالغی وقتش صرف این کار بشود. این چه هنری است؟ این چه لطفی دارد؟ چه خیری در این نهفته است؟ نخیر، عبارت را آنچنان واضح بیان کنیم که آن کسی که استعداد فهمیدن مطلب را دارد، راحت از عبارت، مطلب را بفهمد.

بهترین روش درس خواندن:

قبل از رفتن به کلاس:

ابتدا باید متن کتاب را با دقت بخوانیم و روی آن تأمل نمائیم، سپس سعی کنیم با کمک یک شرح فارسی قابل اعتماد و علمی همه مطالب آن درس را بفهمیم و اگر مطالب پیچیده هستند آنها روی کاغذ بیاوریم، دسته بندی و نموداری کنیم و در برخی موارد کلمات کلیدی را روی کاغذ بنویسیم و با فلش آنها را به هم مرتبط سازیم تا سیر منطقی درس برای ما روشن شود.

حداقل ثمره این عملیّات این است که همواره به صورت شاداب و با نشاط در کلاس درس حضور یافته، و می توانیم از وجود استاد استفاده کامل را ببریم، و چون بسیاری از مطالب را آموخته ایم هنگام درس، تمامی انرژی ما صرف فهمیدن مطالب مهم و اشکالات عمده ای می شود که از قبل روی آنها تمرکز کرده ایم، در نتیجه خسته و کسل نشده و دچار کمبود نیرو نیز نمی شویم.

روحیه اشکال گیری و دقت در مطالب در ما روز افزون می شود، اساتید دقیق را براحتی شناسایی می کنیم، هنگام اشتباه استاد به اشتباه نمی افتیم و اساتید محترم برای اینکه پاسخگوی سوالات ما باشند مطالعات خود را چندین برابر می نمایند و سطح علمی کلاس بالا می رود.

اما بعد از کلاس:

ابتدا بایستی روی نقاط مبهمی که هنوز حل نشده به تنهایی و با آرامش فکر کرده و جمع بندی نهایی را انجام دهیم و سپس با دقت مباحثه نمائیم و اگر احیانا باز هم مطلب مجهولی باقی مانده باشد از استاد استمداد نمائیم و در صورت پاسخگو نبودن به اساتید قویتر رجوع شود تا هیچ مجهولی باقی نماند و نهایتاً باید تمام عبارات واضح شود، مرجع تمام ضمائر روشن شود، ترکیب تمام کلمات متن مشخص گردد، تمام لغات بصورت صحیح و دقیق ترجمه شود و تمارین کتاب حل شود.

نتیجه این خواهد شد که پس از مداومت در این کار بجائی خواهیم رسید که می توانیم بدون کمک از استاد و شروح، مطالب را از عبارات عربی بیرون کشیده و در صورت وجود اشکال در کتاب به آن پی ببریم.

۰۹۱۲۴۵۱۴۱۶۲